

فهرست

سرمقاله	فقدان شاهنامه‌شناس برجسته	سجاد آیدنلو	۳
مقاله	پسوندهای تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (۶)	علی اشرف صادقی	۱۱
	اطلاعات آوایی در فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانه	ساغر شریفی	۳۷
	درباره واژه سنتور	محمود رحیمی، ناصر رحیمی	۵۷
	درباره واژه هلمیم / حلیم	فرهاد قربان‌زاده	۷۱
	مقایسه واژه‌های تفسیر گازر و تفسیر ابوالفتوح	زهرا اکبرپور بقایی	۷۹
	ذیلی بر معنی واژه‌های عروس و حاجب در فرهنگ بزرگ سخن	هادی اکبرزاده	۹۷
	درباره بیتی منسوب به لبیبی در فرهنگ‌ها	مجید منصور	۱۰۵
	ضرورت تصحیح مجدد تفسیر سورآبادی	اکرم‌السادات حاجی سیدآقایی، محمدحسن حسن‌زاده نیری، علی اشرف صادقی	۱۰۹
پژوهش‌های لغوی	گُروگُر، گم‌وگور، قمپز، فِرناک، فِررتی، فِسِلی	علی اشرف صادقی	۱۲۷
	پیشینه اصطلاح به اندازه موی سر	سالار رضازاده	۱۳۷
اسدراک	تکمله «۷- پسوندها-وک و مشتقات آن»	علی اشرف صادقی	۱۳۹
	توضیح مربوط به مردان‌سینه در «۳- پسوندها-ا»	علی اشرف صادقی	۱۴۳

Table of Contents	1
Summary of Articles	3

قدان شاهنامه‌شناس برجسته

سجاد آیدنلو* (استاد دانشگاه پیام نور اورمیه، ایران)

زمین گر گشاده کند راز خویش	بیماید اندازه کاز خویش
کنارش پر از تاج‌داران بود	برش پر ز خون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش	پر از خوبرخ چاک پیراهنش
چه افسر نهی بر سرت بر چه ترگ	بر او بگذرد پَر و پیکان مرگ

شادروان دکتر ابوالفضل خطیبی شاهنامه‌شناس نامدار و شاخص و عضو هیئت علمی بازنشسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی در بیست‌ویکم دی ماه سال ۱۴۰۱ در شصت‌ودوسالگی در تهران دیده از جهان فروبست. آن مرحوم (زاده ۲۵ اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۳۹ در گرمسار استان سمنان) مراحل مقدماتی تحصیلاتشان (ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان) را در زادگاهشان و دوره کارشناسی رشته تاریخ را در دانشگاه شیراز (۱۳۵۸-۱۳۶۵)، کارشناسی ارشد فرهنگ و زبان‌های باستانی را در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (۱۳۷۵-۱۳۷۸) و دکتری زبان و ادبیات فارسی را در همان پژوهشگاه (۱۳۹۰-۱۳۹۴) گذراندند و در آذر ماه سال ۱۳۹۴ از رساله خویش با نام بررسی انتقادی مهم‌ترین قطعات و بیت‌های الحاقی شاهنامه دفاع کردند.

مرحوم دکتر خطیبی از سال ۱۳۶۹ تا ۱۳۷۵ پژوهشگر مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی بودند و از سال ۱۳۷۵ به فرهنگستان زبان و ادب فارسی منتقل شدند. ایشان در سال ۱۳۷۸ به عضویت هیئت علمی فرهنگستان درآمدند و سرانجام با مرتبه استادیاری از آنجا بازنشسته شدند. آن زنده‌یاد در سال‌های ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۷ با مرکز نشر دانشگاهی نیز همکاری داشتند.

حاصل شصت و دو سال عمرِ پربارِ دکتر خطیبی و حدّ اقل سی سال پژوهش و نگارشِ پیوستهٔ ایشان چندین تصحیح و تألیف و ترجمه و مقاله و مدخل است. کتاب‌های به‌یادگار مانده از شادروان دکتر خطیبی پنج تصحیح، سه تألیف، دو تدوین و یک ترجمه است. تصحیحات ایشان عبارت است از: دفتر هفتم شاهنامهٔ چاپ دکتر جلال خالقی مطلق (نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۶، چاپ‌های بعدی: تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی)؛ فرامرزنامهٔ بزرگ، با همکاری ماریولین فان زوتفن (تهران، سخن، ۱۳۹۴)؛ شبرنگ‌نامه، با همکاری گابریله فان‌دن‌برگ (تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و سخن، ۱۳۹۵) و فرامرزنامهٔ کوچک، با همکاری دکتر رضا غفوری (تهران، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار و سخن، ۱۳۹۹). فرهنگ ادات‌الفضلا هم که آن مرحوم با همکاری دکتر علی‌اشرف صادقی تصحیح کرده‌اند زیر چاپ است.

یادداشت‌های دفتر هفتم شاهنامهٔ چاپ دکتر خالقی مطلق - که صد و پنجاه و هفت صفحهٔ قطع رحلی است و در بخش سوم یادداشت‌های شاهنامهٔ دکتر خالقی مطلق (نیویورک، بنیاد میراث ایران، ۱۳۸۷، چاپ‌های بعدی: تهران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی) منتشر شده - و دو کتاب دربارهٔ شاهنامه (چهارده مقاله و نقد کتاب چاپ‌شده در مجلهٔ نشر دانش و نامهٔ ایران باستان، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۶) و آیا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟ (تهران، پردیس دانش، ۱۳۹۵) آثار تألیفی مرحوم دکتر خطیبی است.

آن مرحوم در تدوین مجموعهٔ به فرهنگ باشد روان تن درست (مقاله‌ها و نقدهای مربوط به فردوسی و شاهنامه در مجلهٔ نامهٔ فرهنگستان) (تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰) به مناسبت همایش هزارهٔ شاهنامه در فرهنگستان (۲۴ و ۲۵ اردیبهشت سال ۱۳۹۰) با استاد احمد سمیعی گیلانی و در گردآوری جشن نامهٔ دکتر فتح‌الله مجتبابی (تهران، هرمس ۱۳۹۳) با دکتر علی‌اشرف صادقی همکاری کرده‌اند. کتاب تقدیرباوری در منظومه‌های حماسی فارسی (شاهنامه و ویس و رامین) نوشتهٔ هلمر رینگرن (تهران، هرمس، ۱۳۸۸) نیز تنها اثری است که مرحوم دکتر خطیبی از انگلیسی به فارسی روان و درست ترجمه کرده‌اند.

زنده‌یاد دکتر خطیبی دو کتاب هم در دست تألیف یا آمادهٔ چاپ داشتند که موضوع یکی بررسی متن‌شناختی ابیات شاهنامه در حدود صد برگ شناسایی شده و به‌دست‌آمده از شاهنامهٔ نسخهٔ ابوسعیدی/ایلخانی/دموت است و دیگری بررسی نگاره‌های فردوسی در نسخه‌ها و چاپ‌های سنگی شاهنامه و تصاویر حکیم طوس در جاهای دیگر، مانند مجسمه‌ها، فرش‌ها، تمبرها، مدال‌ها، و نشان‌ها. آن مرحوم در پی این بودند که مجموعهٔ مقالات خویش یا برگزیده‌ای از آن‌ها را هم در آینده تدوین و چاپ کنند که شوربختانه پتیارهٔ مرگ این فرصت را به خود ایشان نداد.

پرنمودترین وجه کارنامه علمی مرحوم دکتر خطیبی مقالات، مدخل‌ها و یادداشت‌های ایشان است. از دکتر خطیبی تا هنگام درگذشت سیصد و اند مقاله و مدخل و یادداشت چاپ شده و ظاهراً شماری نیز زیر چاپ است. این نوشته‌ها شامل هشتاد و چند مقاله تحقیقی، سی و یک معرفی و نقد کتاب، حدود صد و هفتاد مدخل، بیست یادداشت و مقاله یادبود و چهار ترجمه (سه مقاله و یک مدخل) است. نخستین نوشته‌های چاپ‌شده ایشان مداخلی در جلد پنجم دائرةالمعارف بزرگ اسلامی در سال ۱۳۷۱ و مربوط به سی و دو سالگی آن مرحوم و سپس در مجله نامه فرهنگستان است و آخرین آن‌ها نیز باز در مجله نامه فرهنگستان و دو ماه پیش از وفاتشان در مجله بخارا منتشر شده است.

بخش دیگری از فعالیت‌های علمی روان‌شاد دکتر خطیبی سخنرانی‌های متعدد ایشان در همایش‌ها و مجالس گوناگون در شهرهای مختلف و یا فضای مجازی و نیز برگزاری کلاس‌های حضوری و مجازی شاهنامه‌خوانی بوده است. آن مرحوم کانالی نیز در فضای تلگرام برای انتشار مقالات و یادداشت‌ها و سخنان خویش داشتند که از سوی مدیر کانال اداره می‌شد.

مرحوم دکتر خطیبی از حدود میانه‌های دهه هفتاد شمسی و با چاپ مقاله «راوی و روایت مرگ جهان‌پهلوان در شاهنامه» در مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم (دوره جدید، سال ۲، شماره ۶، ۸۰۷، پاییز ۱۳۷۳ - بهار ۱۳۷۴) و سپس مقالات معرفتی و نقد کتاب و نیز جستارهای پژوهشی در مجله نامه فرهنگستان علاقه و رویکرد تحقیقی خویش را به شاهنامه نشان دادند و با استمرار نگارش علمی در این حوزه تخصصی و عیان کردن مایه و دقت خویش، نظر دکتر جلال خالقی مطلق را جلب کردند تا در سال ۱۳۷۹ از ایشان برای همکاری در تصحیح شاهنامه خود دعوت کنند و بدین سان کار تصحیح دفتر هفتم شاهنامه چاپ دکتر خالقی مطلق به دکتر خطیبی سپرده شد. تصحیح این مجلد (شامل ۷۱۹۷ بیت) و نوشتن یادداشت‌های توضیحی آن تقریباً هفت سال طول کشید و این را باید بزرگ‌ترین دستاورد علمی و پژوهشی مرحوم دکتر خطیبی به شمار آورد که هم بر تجربه و دانش ایشان در شاهنامه‌پژوهی، به‌ویژه حوزه متن‌شناسی آن، بسیار افزود و هم سرنوشت و زیست علمی آن مرحوم را برای همیشه و به‌استواری به فردوسی و شاهنامه و تحقیق تخصصی در این زمینه گره زد و با علاقه، استعداد، همت و پشتکار و دقتی که در وجود دکتر خطیبی بود و با زحمات شبان‌روزی، ایشان را به یکی از بهترین، مسلط‌ترین و شناخته‌شده‌ترین شاهنامه‌شناسان بزرگ جهان تبدیل کرد.

اگر سال‌های آغاز و پایان کارهای تحقیقی و نگارشی شادروان دکتر خطیبی (یعنی ۱۳۷۱-۱۴۰۱) را با شمار آثار ایشان بسنجیم خواهیم دید که ایشان در این سی سال در کنار تصحیحات، تألیفات، تدوین‌ها و ترجمه کتاب - که همه کارهای سنگین و توان‌سوز و زمان‌گیری

است - هر سال بین ده تا دوازده مقاله و مدخل نوشته‌اند. به سخنی دیگر در سی سال گذشته هیچ روز و ماهی از ایام زندگانی ایشان دور از کتاب و قلم و پژوهش و نگارش نبوده‌است. این کمیّت خیره‌کننده هنگامی نمایان‌تر و آفرین‌برانگیزتر می‌شود که می‌بینیم تقریباً همه آثار ایشان به لحاظ کیفیت و سطح علمی نیز عالمانه و طراز اول و یک‌دست و یک‌سان است و غث و سمین در آن‌ها بسیار بسیار اندک یافته می‌شود. بر همین اساس است که روان‌شاد دکتر خطیبی را بدون هرگونه مبالغه یا تعارفی یکی از شاهنامه‌شناسان شاخص جهان می‌نامیم و می‌دانیم؛ زیرا به‌استثنای چند نفر انگشت‌شمار، کم و کیف آثار هیچ‌یک از پژوهشگران زنده و درگذشته این حوزه تخصصی را نمی‌توان با کارنامه ایشان مقایسه کرد.

غیر از تصحیح دفتر هفتم شاهنامه چاپ دکتر خالقی مطلق و یادداشت‌های پر برگ و بار آن، هم تصحیحات دیگر مرحوم دکتر خطیبی (با همکاری سه محقق و مصحح دیگر) در عرصه ادب پهلوانی ایران روشمند و دقیق و نشان‌دهنده پشتوانه تجارب ارزشمند تصحیح شاهنامه است و هم کتاب آيا فردوسی محمود غزنوی را هجو گفت؟ مقالات و یادداشت‌های تحقیقی و نقد کتاب ایشان نیز که غالباً در حوزه شاهنامه‌شناسی است همه خواندنی و آموختنی است و برخی از آن‌ها بی‌تردید از بهترین و ماندگارترین مقاله‌های این زمینه به شمار می‌آید؛ چنان‌که یکی از مقالات آن شادروان هم با نام «اصالت کهن‌ترین نسخه شاهنامه» (فلورانس ۶۱۴ هـ.ق)، که در مجله نشر دانش (شماره ۱۰۸، بهار ۱۳۸۴) چاپ شده‌است، در یکی از ادوار آیین بزرگداشت حامیان نسخ خطی، مقاله برگزیده شناخته شد.

جدیدترین نوشته‌های مرحوم دکتر خطیبی که به دلیل پیوستگی انتشار و چاپ در نشریه‌ای مشهور و پر مخاطب، خوانندگان و خواستاران فراوانی داشت ستون «یادداشت‌های ادبی و تاریخی» در مجله بخارا بود که آخرین آن‌ها نیز دو ماه پیش از درگذشت ایشان در مهر و آبان سال ۱۴۰۱ چاپ شد. در مجموع دوازده بخش منتشر شده از این یادداشت‌ها/ستون، هشتاد و چهار مطلب و نکته تحقیقی ادبی و تاریخی یا نقد کتاب یا سوگ‌نامه به قلم مرحوم دکتر خطیبی نوشته شده‌است که اگر می‌خواستند می‌توانستند بسیاری از آن‌ها را به صورت یک مقاله یا یادداشت مستقل نیز درآورند و در مجلات به اصطلاح علمی - پژوهشی چاپ کنند، اما چون برخلاف مذهب مختار زمانه، سودای مقاله‌سازی و ارتقای کاغذین را نداشتند، ترجیح دادند آن‌ها را به صورت سلسله‌یادداشت‌ها/ستون و در مجله‌ای پرخواننده چاپ کنند.

غیر از مقالات و یادداشت‌ها، حتماً باید بر اهمیت علمی مدخل‌هایی هم که مرحوم دکتر خطیبی در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، دانشنامه زبان و ادب فارسی فرهنگستان، دانشنامه ایران، دانشنامه فرهنگ مردم ایران، فرهنگ آثار ایرانی - اسلامی و دایرةالمعارف تشیع نوشته‌اند تأکید

بسیاری کرد و از همه محققان و دانشجویان و علاقه‌مندان خواست که حتماً از مراجعه و استناد بدان‌ها غفلت نکنند که برخی از آن‌ها در موضوع آن مدخل کم‌نظیر یا حتی بی‌مانند است.

بیشترین و پربهره‌ترین سال‌های اشتغال علمی - کاری مرحوم دکتر خطیبی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی بوده است. ایشان در سال ۱۳۷۵ از مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی به فرهنگستان منتقل شدند و تا روز بازنشستگی با دل‌بستگی تمام در آنجا فعالیت‌های گوناگونی انجام دادند. آن زنده‌یاد فرهنگستان را به‌راستی خانه دوم خویش می‌دانستند و ای کاش این امکان فراهم می‌آمد که از حضور ایشان در فرهنگستان بیشتر استفاده می‌شد و بازنشستگی‌شان به تعویق می‌افتاد؛ زیرا برای پژوهندگان و دانشورانی در سطح مرحوم دکتر خطیبی اصطلاح اداری بازنشستگی بی‌معناست و بودن آن‌ها در هر موسسه و مرکز و نهاد پژوهشی مایه اعتبار آنجاست.

دکتر خطیبی از سال ۱۳۷۸ (زمان عضویت در هیئت علمی فرهنگستان) تا سال ۱۳۹۲ معاون گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی بودند و در کنار و زیر نظر دکتر علی‌اشرف صادقی (مدیر گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان) در آماده کردن مقدمات تألیف فرهنگ جامع زبان فارسی و راهنمایی پژوهشگران جوان گروه زحمات بسیار زیادی کشیدند. ایشان همچنین چند سال معاون دبیر علمی مجله فرهنگ‌نویسی فرهنگستان بودند و در انتشار این نشریه وزین و حفظ سطح بالایی علمی آن همراه و همکار دکتر صادقی بودند. به سبب استخدام دکتر خطیبی در فرهنگستان و علاقه ایشان به محل کارشان، شماری از بهترین و محققانه‌ترین مقالات آن مرحوم نیز در مجله نامه فرهنگستان و دو ویژه‌نامه آن چاپ شده است. زنده‌یاد دکتر خطیبی یازده مقاله تحقیقی، پانزده مقاله معرفی و نقد کتاب و دو ترجمه در نامه فرهنگستان، نه مقاله در مجله فرهنگ‌نویسی و سه مقاله در نشریه زبان‌ها و گویش‌های ایرانی چاپ کرده‌اند. ایشان همچنین سیزده مدخل برای دانشنامه زبان و ادب فارسی فرهنگستان (زیر نظر مرحوم استاد اسماعیل سعادت) تألیف و یک مدخل نیز ترجمه کرده‌اند.

شصت و دو سال عمر و دست کم سی سال زیست پژوهشی روان‌شاد دکتر خطیبی چند آموزه اخلاقی و علمی برای همه استادان و محققان فرهنگ و ادب ایران و به‌ویژه نسل جدید و جوان محققان دارد که باید گفته شود و مورد توجه و عمل قرار بگیرد. نخست و مهم‌تر اینکه ایشان زندگی علمی بسیار سالم و ساده و پرباری داشتند و افزون بر کم و کیف آثارشان، هرگز اخلاق پژوهش و شرافت علم را لگه‌دار نکردند. همه کتاب‌ها و مقالات آن مرحوم با تصحیح و تألیف و نوشته خود ایشان است و یا اگر در تصحیح متون و نوشتن برخی مقالات همکاری داشته‌اند پایه‌پای آن همکار و با تقسیم کار درست و منصفانه، کوشیده‌اند. در کارنامه پژوهشی دکتر خطیبی برخلاف بسیاری از به‌اصطلاح استادان و دانشیاران کنونی دانشگاه‌ها و موسسات علمی، هیچ اثر مشترکی دیده

نمی‌شود که حاصل بهره‌گیری از کوشش‌های دانشجویان باشد و ایشان نه تنها - و چنان‌که اشاره شد - در چند کار مشترکشان هم‌پا و همراه همکارانشان بوده‌اند بلکه دانشجویان و پژوهندگان جوان بسیاری را نیز برای نوشتن پایان‌نامه‌ها، رساله‌ها و مقالاتشان بی‌دریغ راهنمایی کرده‌اند بی‌اینکه بخواهند نامشان در آن کارها ذکر شود. اگر آن مرحوم نیز همچون اکثریت حاضر در دانشگاه‌ها پای‌بند اخلاق علمی نبودند حتماً به سرعت مراحل ارتقای روی کاغذ را - با سوء استفاده از مقالات دیگران/ دانشجویان - می‌پیمودند و دانشیار و استاد می‌شدند اما هرگز چنین نکردند و با مرتبه استادیاری بازنشسته شدند. البته استادیاری که شمار و کیفیت علمی آثارشان بسیار بیشتر و پرمایه‌تر از بسیاری از استادان فعلی ادبیات در دانشگاه‌هاست و در نگاه صاحب‌نظران اهل فن نیز جایگاهشان بسیار بالاتر از عنوان‌ها و القاب صوری و ساختگی استادیاری و دانشیاری و استادی.

نکته مهم دیگر «تخصص گرایی» مطالعات و تحقیقات مرحوم دکتر خطیبی است. ایشان - در کنار علاقه به حافظ و شاملو - بیشترین سال‌های عمر علمی خود را به مطالعه و تحقیق در شاهنامه و ادب حماسی ایران پرداختند و کتاب‌ها و مقالات و مداخل بسیار مفیدی در این حوزه به یادگار گذاشتند که همیشه مورد استفاده و استناد و ارجاع خواهد بود. پژوهشگران جوانی که در آغاز راه تحقیق هستند یا حتی محققانی که سنی از آن‌ها گذشته‌است ولی هنوز نتوانسته‌اند موقعیت علمی خود را بیابند و استوار کنند باید بدانند که امروز و در حوزه پژوهش‌های ادبی - مانند اغلب زمینه‌های تحقیقی و علمی دیگر - روزگار همه‌چیزخوانی و همه‌چیزدانی و همه‌چیزنویسی به سر آمده‌است و با صرف نظر از استثناهایی سخت معدود، کسانی می‌توانند سخن تازه‌ای برای عرضه داشته باشند و به تخصص علمی برسند که یک حوزه معین و مشخص را برای مطالعه و تحقیق برگزینند. شیوه علمی مرحوم دکتر خطیبی در کار تخصصی درباره شاهنامه و ادب حماسی ایران و نتیجه به‌دست‌آمده از این روش درست - که هم آثار فراوان و پرمایه ایشان است و هم جایگاه علمی‌شان در مقام یکی از چند شاهنامه‌شناس شاخص جهان - بهترین گواه و الگو برای علاقه‌مندان و محققان است که آن‌ها هم همین راه را انتخاب بکنند و در حوزه‌هایی که نیاز تحقیقات ادبی است (نظیر نظامی‌پژوهی، سعدی‌پژوهی، پژوهش در شعر و نثر معاصر و...) به کارهای دقیق و عمیق چندین ساله بپردازند.

سومین نکته که از شخصیت علمی مرحوم دکتر خطیبی و همانندانشان می‌آموزیم «روشنندی» در کار است. بسیاری از علاقه‌مندان و محققان و حتی بعضی استادان معروف زحمات فراوانی کشیده‌اند و می‌کشند و سخت مطالعه می‌کنند و حتی کتاب‌ها و مقالات پرشماری نیز نوشته‌اند و می‌نویسند ولی سطح علمی کارهای ایشان مطلوب و مقبول نیست زیرا با «روش» درست پژوهش آشنا نیستند. دلیل اینکه آثار فراوان دکتر خطیبی تقریباً همه در سطح بالا و باکیفیت

است - و این خلاف قاعده مشهوری است که می‌گوید غالباً میان کمیّت و کیفیّت در تحقیقات علمی رابطه معکوسی وجود دارد - «روش‌دانی» آن مرحوم است. اگر مقالاتِ شادروان دکتر خطیبی از منظر روش پژوهش ادبی و تاریخی به‌دقت بررسی و اصطلاحاً «تجزیه و تحلیل» شود ملاحظه می‌شود که اولاً ایشان همواره موضوعی تازه و در عین حال جزئی و محدود را برای مقاله‌نویسی انتخاب کرده و از موضوعات تکراری و کلی پرهیز کرده‌اند. ثانیاً برای نوشتن مقاله به همه یا اکثر مآخذ مربوط (اعم از کتاب و مقاله و مدخل دانشنامه‌ای) مراجعه کرده و آن‌ها را دیده‌اند. ثالثاً برای عرضه نظر یا فرضیه خویش به شواهد و قراین مختلف استناد کرده و به بررسی آن‌ها با معیار منطق و نه خیال‌پردازی‌های رایج، پرداخته‌اند. رابعاً ساختار مقالاتشان به لحاظ چگونگی ورود به موضوع و طرح مسأله، تحلیل مبحث، نتیجه‌گیری و نیز نحوه ارجاعات و مستندات و یادداشت‌ها و پی‌نوشت‌ها، بسیار منسجم و دقیق و روان است و نهایتاً اینکه مجموع این روش‌شناسی‌ها در قالب نثر / انشایی بسیار زیبا و گیرا و سلیس و قاعده‌مند عرضه شده‌است. پیشنهاد نگارنده به کسانی که می‌خواهند مقاله‌ی درست علمی بنویسند این است که مقالاتِ مرحوم دکتر خطیبی را از نظر ساختار و روش پژوهش بارها و بارها ارزیابی کنند و از آن‌ها بیاموزند.

درگذشتِ نابهنگام و بسیار حسرت‌آکنده و اندوه‌بارِ مرحوم دکتر ابوالفضل خطیبی در اوج باروری علمی ایشان بود. شاهنامه‌شناس بزرگ و برجسته‌ای که نام ایشان در کنار چند استاد و محقق دیگر همواره در صدر فهرست شاهنامه‌شناسان شاخص تاریخ تحقیقات ایرانی و جهان شاهنامه‌شناسی خواهد درخشید. امید است که دو کتاب آماده‌ی ایشان و نیز مجموعه یا منتخب مقالاتشان هم به اهتمام همسر فرهیخته و دوستان و دوستانِ آن مرحوم به‌زودی منتشر شود که می‌دانیم روح پاک ایشان در بهشت برین همچنان نگران میراث علمی خویش است.

چنان نامور کم شد از انجمن چو در باغ سرو سهی از چمن

پسوند‌های تحبیبی فارسی در دوره اسلامی (ع)

علی اشرف صادقی* (عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

چکیده: در این مقاله تعدادی از نام‌های تحبیبی مختوم به -ویه براساس متون عربی و فارسی کهن بررسی شده است. مقاله از یک مقدمه و متن مقاله، که شامل فهرست الفبایی نام‌ها تا کلمه دیزویه است، تشکیل شده است. در مقدمه، به منشأ این پسوند و شکل دیگر آن، یعنی -وی، براساس تحقیقات تتودور نولدکه و سابقه بحث درباره این پسوند در آثار محققان دیگر، پرداخته شده است. در متن مقاله، درباره هر نام به مجموعه اطلاعات راجع به آن و منابعی که نام در آن‌ها آمده اشاره شده است. از آنجاکه تعداد این نام‌ها بسیار زیاد است، بحث درباره بقیه نام‌های مختوم به -ویه در دو یا سه شماره دیگر به پایان می‌رسد. فهرست منابع نیز در آخرین بخش از این مجموعه مقاله‌ها خواهد آمد.

کلیدواژه‌ها: نام تحبیبی، کوتاه‌سازی نام‌ها، پسوند‌های تحبیبی، فارسی میانه، فارسی دری.

۱۴. پسوند -ویه / -وی (a)-ōy-

سابقه تحقیق درباره این پسوند

تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، نخستین دانشمند دوره اسلامی که به این پسوند اشاره کرده زَمَخْشَری (درگذشت: ۵۳۸) در ربیع‌الابرار است. می‌گوید: «وقتی اهل بصیرت شخصی را فیل می‌نامند و آن را مصغّر می‌کنند او را فیلویه می‌نامند، چنان‌که عمرو را عمرویه و حمد را حمدویه می‌گویند» (به نقل شهاب‌الدین احمد خفاجی [درگذشت: ۱۰۶۹ هجری]، ۱۴۱۸/۱۹۹۸، ص ۳۱۳، ذیل «-ویه»).

از هم‌روزگاران ما محمد قزوینی در یادداشت‌ها می‌نویسد:

* ali_ashraf_sadeghi@yahoo.com

«عقیده بنده چنین است که ویه آخر این اسما یک نوع «سوفیکسی» (الحاقیه‌ای) [= پسوندی] بوده‌است که علامت تصغیر، ترحیم و تلطف و تعطف بوده‌است و این الحاقیه سابقاً اوی (= اویه) بوده‌است و بعدها اوی یا او شده‌است و همین واو ماقبل مضمومی است که هنوز الی یومنا هذا در شیراز و نواحی آن در آخر بعضی کلمات برای افاده همین معنی ترحیم و تعطف و تلطف درمی‌آورند، مثل حسنو، و نیز در طهران در کلمات یارو و عمو و خالو (ابن خالویه) و محمدم و هنوز باقی است و افاده همان معنی را می‌کند که (-chen) در آلمانی، و اینکه علاءالدوله بن کاکویه را ابن الاثیر و غیره گویند (— حواشی چهارمقاله، [ص ۲۵۱، چاپ لیدن ۱۳۲۷ قمری / ۱۹۰۹]) که چون پدرش دشمن زیار خال [= دایی] سیده والده مجدالدوله بوده‌است و خال را به لغت دیلمی کاکو گویند، از این جهت، مشهور به ابن کاکویه گردیده‌است نیز مؤید این مطلب است که وویه عربی در فارسی بلاشک او یا اوی بوده‌است و بیهقی همیشه از علاءالدوله بن کاکویه به لفظ «پسر کاکو» تعبیر می‌کند، و قطعاً حسنویه از امرای اکراد همان حسنو (ی) حالیه شیرازی‌ها است، و ابن خالویه همان خالو (ی) حالیه است. این حدس قبل از دیدن شفاءالغلیل بود، به نقل از زمخشری و بعد از دیدن آن از توارد و تطابق حدس این ضعیف با قول زمخشری [است] که خود فارسی‌زبان و از علمای بزرگ لغت و نحو بوده‌است. بسیار خوشحال شدم و بلاشک حرف حق در این موضوع حرف اوست و سایر مزخرفات از قبیل رائحةالثفاح [بوی سیب] (الفهرست [ندیم، ص ۵۷، چاپ تهران، ۱۳۵۰]) و ثلاثون رائحه [سی بو] (تاج العروس، در «س ی ب») درخصوص سیبویه قابل ذکر نیست، و تفسیر یوستی سیبویه را به Apfelchen [سپیک، سیب کوچک (کوچولو)] بسیار قریب به واقع به نظر می‌آید و حرف نولدکه منقوله در فوق (به‌توسط تقی‌زاده) بسیار پوچ و رجماً بالغیب [پرتاب (سنگ یا چیز دیگر) به هوا] به نظر می‌آید. وانگهی در سیبویه سبخت فرض کردیم بوده‌است! شیرویه چه بوده‌است، بابویه چه بوده‌است، نطفویه چه بوده‌است، پس برای هرکدام یک وجه اشتقاق مخصوصی باید بتراشیم! ولی گمان می‌کنم آقای تقی‌زاده در نقل از نولدکه مساهله و مسامحه کرده‌اند و نولدکه حرف به این پادروایی نمی‌زند.

قرینه، بلکه دلیل قطعی دیگر که اوی فارسی در عربی اویه یا ویه می‌شده‌است [نام] برزویه طیب است در کلیله و دمنه که هیئت عربی آن در [متن] ابن‌المقفع و ترجمه آن در عهد بهرام‌شاه «برزویه» است، ولی هیئت فارسی آن «برزو» [است] که هنوز هم این اسم در ایران معمول است؛ دیگر جاذویه از سرداران ایران است در جنگ با عرب که قطعاً همان جادوی فارسی است. حالا آیا جاذویه را هم عرب‌ها جاذویه تلفظ می‌کرده‌اند درست نمی‌دانم؟ ولی واضح است که از همین نوع کلمات است، اگرچه جادو واو آخرش ظاهراً سوفیکس تصغیری نیست فعلاً (و شاید در اصل بوده‌است و

اللہ اعلم). ان شاء الله هرچه بعدها در خصوص این نوع اسماء هرجا پیدا شد باید جمع کرد بلااستثنا هرجا دیده شود» (← افشار ۱۳۴۲، ج ۷، ص ۲۸۷-۲۸۸).^۱

از نوشته قزوینی چنین برمی آید که وی اصل این پسوند را -وی [= -ōy] می دانسته که در عربی به شکل -وِیَه، -وِیَه [= wayh(i)] درآمده است. دلیل او هم این است که نام‌های برزویه و جادویه در فارسی به برزو و جادو بدل شده و پسوند «-و» ی رایج در شیراز و نواحی اطراف آن مؤید این نظر است. قزوینی معنی این پسوند یا درست‌تر بگوییم معنی فرایند تحبیبی ساختن اسم‌های خاص فارسی و فارسی میانه را درست فهمیده است. همچنین نادرست بودن نظر (ابن‌ندیم و صاحب تاج‌العروس را دریافته است. اما نظر درست نولدکه را، البته به سبب نداشتن مقدمات ساختن اسم‌های تحبیبی، دریافته و نظر نادرست یوستی را درست دانسته است، با اینکه اذعان کرده است که نولدکه حرف بی اساس نمی زند. آنجا که می نویسد جادویه، نام سردار ایرانی، همان است که به جادو بدل شده از خود نپرسیده است که ایرانیان دوره ساسانی کلمه جادو به معنی «ساحر» و «جادوگر» را که در دین زردشتی مذموم و ناپسند است بر خود نمی گذاشته اند. قزوینی خود در جلد دوم یادداشت‌ها (ص ۱۳۱) نظر درست مارکوارت را از کتاب اروپای شرقی^۲ (ص ۱۷) او نقل کرده که جادویه از [jādaggōw] jātakgōb به معنی «شفیع» گرفته شده است. احتمالاً قزوینی بعد از نوشتن یادداشت اولیه مربوط به -ویه به مطلب مارکوارت برخورده است.

تحقیق علمی درباره این پسوند در اواخر قرن نوزدهم در اروپا آغاز شد. در جلد سیزدهم همین مجله (ص ۷) کسانی که این پسوند را بررسی کرده اند نام برده شدند. یوستوس اولسهاوزن (Justus Olshausen 1881, S. 693)، که ظاهراً نخستین اروپایی ای است که راجع به این پسوند بحث کرده، تصور می کرده که پسوند این نام‌ها کلمه به (= به فارسی) به معنی «بهرتر» است که در نام‌های روزبه، خردآذبه، آذابه و مردان به دیده می شود. نولدکه می گوید با آنکه مواد زیادی در اختیار اولسهاوزن بوده، تلفظ درست این پسوند را که وِیَه است تشخیص نداده است. او توجه نکرده زبان عربی، که شکل‌های کوتاه کلمات را دوست دارد، چگونه weh «به» را به صورت بلندتر -وِیَه تغییر داده است. نیز چگونه h، که در این کلمه (= wah) در فارسی کاملاً باقی مانده، در این پسوند در نام‌های قرظی ایرانی در سریانی از قرن پنجم میلادی به این سو و نیز در ارمنی و در زبان فردوسی و حتی در عربی متداول، که به صورت -وِیَه به کار می رود، از بین رفته، اما در عربی عالمانه به شکل «صحیح» -وِیَه باقی مانده است؟

۱. نقل با تغییر در املاي بعضی کلمات و افزودن اعراب و علائم نقطه‌گذاری در پاره‌ای از موارد و افزودن برخی کلمات و ترجمه عبارت‌های عربی برای بهتر مفهوم شدن متن.
۲. منظور کتاب Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge, Leipzig, 1903 است.

از سوی دیگر، اگر این پسوند به معنی «بهتر» است، نام‌های شیرویه، سیبویه، فنجویه و مرزویه باید به معنی «شیربه»، «سیببه»، «پنجبه»، و «مرزبه» باشد که فاقد معنی هستند. نولدکه می‌گوید دارمستتر نیز، بدون اینکه از عقیده اولسهاوزن مطلع باشد، به همین نظر رسیده است، آنجا که می‌نویسد -وِیَه با پایان کلمه Dārayavus یکی است. (-avus به -avya بدل شده، سپس به -ōya تبدیل شده است)^۱ (DARMESTETER 1883, I, p. 280)، اما چنان‌که لیندر Linder نشان داده این نام باید DARaYahWahUS خوانده شود که wahu در آن معادل «به» فارسی است (Nöldeke 1888, I, Ss. 12-13).

بی‌شک مفصل‌ترین و بهترین تحقیق در این باره از آن تنودور نولدکه، سامی‌شناس و ایران‌شناس بسیار برجسته آلمانی، است (Nöldeke 1888, Ss. 4-29). نولدکه براساس منابع عربی که تا آن زمان چاپ شده و در دسترس او بوده، مانند تاریخ طبری، الفهرست ندیم، لب‌اللُّباب سیوطی (که خلاصه اللُّباب فی تهذیب الانساب عزالدین ابن اثیر است که خود خلاصه و تهذیب انساب سمعانی است)، کامل ابن اثیر، وفيات الاعیان ابن خَلکان، اغانی ابوالفرج اصفهانی، لطایف المعارف ثعالبی، المُرْزهر سیوطی، عقدالفرید ابن عبدربه، مقامات حریری، تاریخ یعقوبی، معجم الادباء یاقوت، طبقات الحُفَّاظ سیوطی، قاموس فیروزآبادی، سنی ملوک الارض و الانبیاء حمزه اصفهانی، عیون الانباء ابن ابی اُصْبِیعَه و شاهنامه فردوسی و منابع یونانی و لاتینی و سریانی و تحقیقات جدید به زبان‌های اروپایی مقدار زیادی از نام‌های مختوم به -ویه و -وی را استخراج کرده و کوشش کرده صورت کامل آن‌ها را شناسایی کند. طبعاً در فاصله سال ۱۸۸۸ تا زمان معاصر کتاب‌های فراوانی چاپ شده که در زمان نولدکه به صورت چاپی در دسترس همگان نبوده و این کتاب‌ها دربردارنده نام‌های تازه‌ای است. البته گفته شود که برخی نام‌های مختوم به -ویه در منابع عربی نولدکه از قلم او افتاده است. نولدکه درباره منشأ این پسوند چیزی نگفته است.

پس از نولدکه، فردیناند یوستی در صفحه ۵۲۵ نامنامه ایرانی خود (Iranisches Namenbuch 1895) درباره منشأ پسوند -ویه بحث کوتاهی کرده و فهرستی مشتمل بر بیش از ۸۰ نام مختوم به -ویه و -وی را که در کتاب از آن‌ها بحث شده به دست داده است. وی تلفظ پهلوی این پسوند را *ōē* و *ōi* و تلفظ فارسی آن را *ō*، *ūi*، *ōi*، *ūi* دانسته است. تلفظ عربی پسوند نیز از نظر او *ūyeh* و *waih* و تلفظ سریانی آن *owai* است. این پسوند به نظر او ترکیبی از *ō* (> *au*، در اوستا: *ao*) و *ya*، یا *ē* است و با پسوند *ōve* یونانی خویشاوند است.

۱. محمدامین ادیب طوسی در مجله وحید (سال ۹، ۱۳۵۰، ص ۱۳۴۷) و مجله گوهر (سال ۲، ۱۳۵۳، ص ۹۸۶) این نظر نادرست دارمستتر را به صورت سقیم نقل کرده است.

فیلیپ ژینیو، استاد زبان‌های ایرانی پیش از اسلام در دانشگاه سوربن نو، که صاحب آثار متعددی درباره نام‌های خاص ایرانی در دوره ساسانی است، در مقاله مفصلی که در ۱۹۷۹ درباره نام‌های خاص ایرانی بر روی مهرها و مهرواره‌های دوره ساسانی منتشر کرده، پسوند $\bar{o}y$ را با علامت سؤال از $(u)ya/-auya$ مشتق دانسته است (GIGNOUX 1979, p. 62).

وی در دو کتاب خود درباره نام‌های خاص ساسانی در فارسی میانه کتیبه‌ای مقدار معتناهی از نام‌های مختوم به $\bar{o}y$ را فهرست کرده و درباره ریشه آن‌ها به بحث پرداخته است (GIGNOUX 2003, 1986). ژینیو و خانم‌ها کریستل ژولین و فلورانس ژولین نیز در کتابی که در ۲۰۰۹ درباره نام‌های خاص سریانی که منشأ ایرانی دارند منتشر کرده‌اند نام‌های متعددی را که به $\bar{o}y$ ختم می‌شوند مدخل کرده و درباره آن‌ها بحث کرده‌اند (GIGNOUX, JULIEN, et JULIEN 2009). البته نولدکه قبلاً در کتاب تحقیقات ایرانی خود برخی از این نام‌ها را فهرست و بررسی کرده است (درباره نام‌های سریانی با منشأ ایرانی که به پسوند $\bar{o}y$ ختم می‌شوند نیز ← GIGNOUX 1980, p. 299-314).

از هم‌میهنان ما، به‌جز محمد قزوینی که قبلاً به نوشته او اشاره شد، چند تن دیگر نیز از پسوند -ویه گفت‌وگو کرده‌اند. نخست باید از محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا) آغاز کنیم که ابتدا در مقاله «شعر در ایران» که در ۱۳۱۶ منتشر کرد و مجدداً در بهار ۱۳۵۱ چاپ شد از این پسوند گفت‌وگو کرده است. بهار در بحث از ترانه نصر و جان رایج در خراسان که شاید برای نصرالله نامی ساخته شده که از جوانان شجاع و وجیه محل بوده می‌گوید روستایان خراسان و کردهای شمال مشهد این پسوند را در نام‌های ججو، خدو، نصر و و علو که باقی‌مانده -ویه قدیم و مصحف ججو و ججوی و خدوی و خدوی و نصرویه و نصروی و علوی است دارند و آن را با واو مجهول تلفظ می‌کنند (بهار ۱۳۱۶، ص ۸۴۱؛ بهار ۱۳۵۱، ص ۱۱۷). بهار در جای دیگر -ویه را پسوند تصغیر دانسته است (بهار ۱۳۳۷ [= ۱۳۲۱]، ص ۴۱۳).

محقق دیگر سعید نفیسی است که در تعلیقات جلد دوم تاریخ بیهقی از برخی نام‌های مختوم به -ویه بحث کرده است، از جمله از متویه از متی و قرمطویه از قرمط (نفیسی ۱۳۲۶، ص ۸۴۸-۸۴۹). پژوهنده دیگر عبدالامیر سلیم، استاد درگذشته دانشگاه تبریز، است که در مقاله‌ای که در ۱۳۵۳ منتشر کرد، بدون اشاره به تحقیقات غربی و ایرانی معاصر، به استثنای قزوینی و نولدکه که از نظر او از راه نوشته قزوینی مطلع شده، ۱۸۵ نام مختوم به -اویه را فهرست کرده است. البته تعدادی از این نام‌ها جای نام است. مأخذ سلیم در اینجا تاریخ طبری، تاریخ بغداد، کامل ابن‌اثیر، ذکر اخبار اصبهان ابونعیم، معجم الادبای یاقوت، تاریخ سیستان، شاهنامه، یادداشت‌های قزوینی و چند منبع دیگر است. سلیم به پیروی از زمخشری پسوند -ویه را پسوند اتصاف نامیده که گاهی تصغیر و گاهی نسبت را می‌رساند (سلیم، ص ۲۹). وی به‌ندرت از صورت اصلی این نام‌ها بحث

کرده است. سلیم ذیل سیبویه اقوال قدما راجع به این نام را نقل کرده و حرف نولدکه را نپذیرفته است. به نظر او، نام‌های مختوم به -ویه بیشتر در سیستان و بلوچستان و کرمان و یزد و در جنوب کویر دیده می‌شود و در جاهای دیگر -ویه به -اوی و -او تحول یافته است (ص ۳۰).

چنان‌که می‌دانیم، این پسوند دو صورت دارد، یکی -اوی و دیگر -ویه. در فارسی میانه تنها شکل به کار رفته -اوی است نه -ویه، اما در فارسی دری هر دو شکل به کار رفته و می‌رود. در عربی نیز هر دو صورت به کار رفته است. اگر -ویه از -اوی گرفته شده مصوت a/e در پایان -ویه از کجا آمده است و آیا این مصوت یک پسوند است یا چیز دیگر. توجیه نولدکه از این پسوند بهترین توضیح و توجیه است. نولدکه می‌گوید پایان این پسوند به مصوت \bar{o} ختم می‌شود که پایان مصوت کمی به طرف \bar{i} یا e مایل می‌شود (Nöldeke 1888, S. 12)، یعنی $\bar{o}\bar{i}$ یا $\bar{o}e$. این آوانویسی را برخی دیگر از دنباله‌روان نولدکه نیز به کار برده‌اند. البته منظور نولدکه از تلفظ \bar{i} یا e بعد از \bar{o} همان مصوتی است که در پایان پسوند -ویه $\bar{o}ya/e$ دیده می‌شود، اما ایران‌شناسان امروز برای نشان دادن تلفظ پسوند -وی به جای نشانه پیشنهادی نولدکه از مصوت مرگب یا ترکیب مصوت و نیم‌صامت یا نیم‌مصوت $\bar{o}y/$ استفاده می‌کنند که بیشتر با قواعد دستگاه واجی زبان فارسی تناسب دارد، زیرا تلفظ $\bar{o}\bar{i}$ یا $\bar{o}e$ ، یعنی توالی دو مصوت بدون یک صامت میانجی برای فارسی‌زبانان دشوار بوده و هست. در هر حال، ظهور مصوت a/\bar{i} (یا a/e)، که در فارسی میانه در پایان این پسوند وجود ندارد، ظاهراً توجیه دیگری ندارد. این پسوند با تلفظ $\bar{o}ya/\bar{i}$ در هیچ‌یک از نام‌های فارسی میانه دیده نشده است. نولدکه چند نام قرضی ایرانی در سریانی را که به $\bar{o}ya/\bar{i}$ ختم می‌شوند متأخر و تحت تأثیر تلفظ این پسوند در فارسی دانسته است (ibid. S. 11-12). مثال‌هایی که نولدکه ذکر می‌کند، یکی بابویه با املائی ناقص ببویه در سریانی است که ابن عبری (سده هفتم هجری) به دست داده است؛ دیگر مارویه با املائی ناقص مرویه در نوشته توماس مرگایی (سده نهم میلادی / سوم هجری). نام سوم را هم باز ابن عبری ضبط کرده و آن ماسویه با املائی مسویه است.

نولدکه معتقد است که تلفظ -ویه به جای -وی در زبان عربی به وجود آمده و این ضبط در متون فارسی تحت تأثیر ضبط آن در متون عربی است. او در تأیید نظر خود املائی پایه به جای بیای (= بیا) در تاریخ طبری (چاپ گزه گارتین، 8، 60، 3 و 4، 68) را شاهد می‌آورد (ibid. S. 12). به نظر او این تلفظ، یعنی -ویه به این علت به وجود آمده که پایان مصوت مرگب $\bar{o}\bar{i}/\bar{o}e$ محکم بسته نشده است. در تأیید نظر نولدکه، که تلفظ این پسوند در عربی به شکل -ویه درآمده، این نکته را می‌توان ذکر کرد که تحول این پسوند در زبان فارسی به صورت \bar{o} و بعدها \bar{a} (امروز u) است. صاحب

۱. در زمان نولدکه برای نشان دادن واو مجهول از علامت \bar{o} استفاده می‌کردند.

اسرارالتوحید نقل می‌کند که پدر ابوسعید، یعنی ابوالخیر، را در مدینه «بابو ابوالخیر» (محمدبن منور، ص ۱۶، ۱۷) و بابو بلخیر (همان، ص ۱۹ و ۴۳) می‌گفته‌اند. بابو صورت تحول‌یافته بابوی است که بر روی برخی مهرهای دوره ساسانی باقی مانده است. در اسرارالتوحید (ص ۳۷۵) از بابوفله یا فله‌ای نیز نام برده شده است. در ص ۱۵ از ملک الشعراء بهار نیز چند اسم مختوم به -و نقل شد. در نقاط دیگر ایران نیز این گونه نام‌ها که تحبیبی یا لقب و یا اصلاً اسم‌اند نیز هست. مثلاً بختیاری‌ها نامی به صورت شهو دارند که مخفف شاهوی است. کردها همین نام را «شاهو» تلفظ می‌کنند. در تهران هنوز بَرزو همچون نام کوچک متداول است.

نولدکه نام‌های زیر را از شاهنامه (چاپ ماکان و چاپ فولرس - لنداور) نقل کرده است: شیروی، جَوَانوی، گُردوی، بندوی، مهروی، برزوی، ماهوی، کاکوی، زادوی، گُگوی، شاهوی، زنگوی و بابوی. سپس در تأیید این شکل از این نام‌ها صورت قرضی برخی از آن‌ها را در یونانی و سریانی و ارمنی و عربی به دست می‌دهد، به این شرح: بندویه، دایی خسرو پرویز، به شکل βινδώνς در یونانی در کتاب تئوفیلاگت، به شکل Wndoj در ارمنی، در کتاب سِپتوس Sebeos، و همراه با -ān بنوت در البندوان در تاریخ طبری؛ شیروی به شکل ζήοριεΣ و ζήοριεΣ در یونانی، دادوی به صورت Δαδώνς در کتاب فوتیوس (Photius، قرن پنجم میلادی)؛ همین نام همراه با پسوند بنوت در ارمنی به شکل Datojean در سِپتوس و جز آن‌ها.^۱ (Nöldeke 1888, Ss. 9-11).

آن‌گاه نولدکه ۱۱۱ نام ایرانی مختوم به -ویه را با منبع یا منابع آن‌ها فهرست کرده و پس از آن ۳ نام مسیحی و یک نام ترکی مختوم به -ویه و به دنبال آن‌ها چهل نام عربی مختوم به این پسوند را آورده است. البته او در ضمن همه این نام‌ها نام‌های قرضی ایرانی در سریانی را هم آورده است. چنان‌که از فهرست این نام‌ها می‌بینیم، نام‌های مختوم به -ویه در منابع عربی و فارسی بسیار بیشتر از نام‌های مختوم به -وی است. ما اکنون به فهرست کردن کلیه نام‌های مختوم به -ویه که تاکنون دیگران گرد آورده و نام‌های دیگری که ما یافته‌ایم می‌پردازیم. در فهرست زیر کوتاه‌نوشت «س» اشاره به عبدالامیر سلیم و «ن» اشاره به نولدکه است. اما قبل از نقل این فهرست یادآوری کنیم که پسوند -ویه غیر از ساختن نام‌های تحبیبی در دو جای دیگر نیز به کار رفته است؛ یکی در برخی جای‌نام‌ها و دیگر در نام برخی گیاهان. ما در پایان این مقاله به این دو رشته‌نام نیز خواهیم پرداخت. اینک فهرست نام‌های مختوم به -ویه.

۱. ما در اینجا از آوردن نام‌های قرضی ایرانی در سریانی که نولدکه متذکر آن شده و نیز از ذکر نام‌های ایرانی در یونانی که به اصل اصل ایرانی آن‌ها اشاره نکرده صرف‌نظر کردیم.

آذرویه. آذرویه محوسی (تاریخ سیستان، ص ۱۴۲). در فارسی میانه نامی به شکل Adurōy و نام دیگری به شکل Adurōy-Tahm هست (Gignoux 1986).

آذنیویه. احمد بن حسن بن آذنیویه اصفهانی نزیل نصیبین (ابونعیم، ج ۱، ص ۱۳۰). آذرویه. (مسکویه، ج ۶، ص ۲۸۱، ۳۲۴، ۳۳۳ و ۳۳۴). نام وی بختکین آذرویه است (همو، ج ۶، ص ۳۰۱ و صفحات بعد). وی ترک و معاصر المطیع لله عباسی و سبکتکین و محمود غزنوی بوده است. بی شک نام وی آذرویی و آذرویه شکل تحبیبی نام او بوده است. شاید وی در ابتدا بنده بوده و بعد آزاد شده و چنین نامیده شده است. ابوالقاسم محمد بن فراسیات بن آذرویه ترکی اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۱۲). نولدکه (Nöldeke 1888, S. 16). پانوش (۱) آذرویه را از ابن اثیر (ج ۸، ص ۴۶۷ و ۴۷۳) نقل می کند و می گوید این نام معادل آذرویی است و تحبیبی نیست. اُبرویه. ابوبکر عبدالله بن ابراهیم بن واضح مدینی معروف به ابوبکر بن ابرویه (درگذشت: ۳۴۵) (ابونعیم، ج ۲، ص ۸۷)؛ ابو محمد محمود بن ابراهیم بن محمد بن ابرویه صالحانی اصفهانی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۲۷۰). نیز ← همان (ص ۵۰) که از برادر او نام می برد. ابرویه تحبیبی ابراهیم است. مقایسه شود با اَفْرَجَه در همین مجله (ج ۱۵، ص ۶). احمدویه. احمد بن علی بن محمد بن ابراهیم بن احمدویه اصفهانی نزیل نیشابور (حاکم نیشابوری، ص ۱۵۰، شماره ۱۷۰۳).

اردویه. حسین بن احمد بن محمد بن دینار بن موسی بن دینار بن بیان اردویه بن دانش بن بهرام مولای عمر بن خطاب (تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۱۰) (س). اردویه ظاهراً شکل تحبیبی اردوان یا ارداوراز یا نام دیگری است که یک بخش آن ارد است.

ارویه. سعد ارویه (جامع الخیرات ۱۳۴۱، ص ۱۵)، حاجی بن محمود ارویه (همان، ص ۱۷) (س). اسپدویه. یاقوت (بلدان، ج ۱، ص ۲۳۷-۲۳۸، ذیل اسبذ) از قول ابوعمر و شیبانی نقل می کند که کسری شخصی به نام اسبذ را به بحرین فرستاد و ساکنان آنجا را برده و خوار کرد. نام این شخص به فارسی اسپدویه (ظاهراً: اسپدویه) بود، یعنی «سپیدروی». دیگری گفته اسبذ شهری در عمان است و اسبذیون به آنجا منسوب اند، اما در شعری از طَرَفَه که یاقوت آن را نقل کرده وی به اهل مُشَقَّر و صفا، دو قلعه در بحرین، عبید اسبذ خطاب کرده که نشان می دهد اسبذ نام شخص است، هر چند ممکن است قریه ای یا شهری نیز به نام این اسبذ نامیده شده باشد، اما اسپدویه در نوشته یاقوت باید تصحیف اسپدویه (= اسپدویه) شکل تحبیبی اسپد باشد. در کتیبه فارسی میانه شاپور در کعبه زردشت نامی به شکل sppt^۲ به کار رفته که مرگب است از اسپ + پت و معنی آن به ترجمه ژینیو «رئیس سواران» (= فرمانده سواره نظام) است. همچنین بر روی مُهری متعلق به موزه پرگامون در برلن نامی به صورت spt^۲ «اسپت» آمده که ژینیو آن را Aspbēd خوانده و با sppt^۲

یکی دانسته‌است (GIGNOUX 2003). املائی این نام، با یک p، نشان می‌دهد که 'spt' شکل تحول‌یافته 'sppt' است و همین نام است که در تعریب اسبذ شده‌است.

اسفندیویه. اسفندیار بن ابوالحسن بن منصور جالیزبانی معروف به اسفندیویه (رافعی، ج ۲، ص ۲۸۵؛ محدث، ص ۱۲). اسفندیویه شکل تحبیبی اسفندیار است.

اسماعیلویه. داماد اشکینان (الصحیح من اخبار البحار، ص ۵۰؛ عجائب هند، ص ۶).

اشتادویه. نام شخصی که موکل بر مهندسان و بناهای ساخت یکی از دروازه‌های اصفهان بوده و نامش بر آن دروازه نوشته شده بوده‌است (ابونعیم، ج ۱، ص ۱۵). در تاریخ قم (۱۳۱۳، ص ۱۳۱ و ۱۳۶) از بر اشتادویه نام برده شده‌است^۱. در جای دیگر کتاب (ص ۱۱۸) این نام به خطا «اشاذویه» چاپ شده‌است. در میان نام‌های دوره ساسانی هم Aštād هست و هم اشتادبُرزین (GIGNOUX 1986, pp. 50, 51 و 24, 25). اشتادویه باید شکل تحبیبی یکی از این نام‌ها باشد. اشته، که در جلد ۱۷ مجله (ص ۴) مورد بحث قرار گرفت، نیز ظاهراً صورت تحبیبی دیگر اشتاد است. اشته در ابونعیم (ج ۱، ص ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۶ و ۳۰۹ و ج ۲، ص ۱۱۹ و ۱۸۹) دیده می‌شود.

اصفهیویه (سهمی، شماره ۴۷۳). ظاهراً شکل تحبیبی اصفهبد (اسپهبد) است: اصفهبد قمی (ابن شهر آشوب، ص ۱۵). قاسم بن سعد بن اصفهبد بن حیویه (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۶۳) یا شکل تحبیبی اسفهدوست که در رافعی (ج ۲، ص ۱۲۷) آمده: ابراهیم بن محمد اسفهدوست. یاقوت (ادب، ص ۱۷۶۸) این نام را به شکل اسبهدوست بن محمد بن اسفار دیلمی آورده‌است. افرکویه (← همین مجله، ج ۱۵، ص ۶، ذیل افرجه).

امیرویه. (ابن بلخی، ص ۱۶۷). ابوالفضل عبدالرحمن بن محمد بن امیرویه کرمانی (درگذشت: ۵۴۳) (سمعی، تحبیر، ج ۱، ص ۴۰۵)، امیرویه (صابی، الهفوات النادرة، ص ۳۳۷).

امیلویه. ابوزید صلحوک بن امیلویه (یاقوت، ادب، ج ۴، ص ۱۹۰۷؛ نیز س، نقل از ادباء، چاپ مصر، ج ۴، ص ۱۳۹). این لقب معلوم نیست از چه نامی گرفته شده‌است.

انکلیویه. (تاریخ طبری، سری سوم، ص ۱۷۷۹)، ابن انکلیویه (همان، ص ۱۹۹۹) (س).

اهرویه. (سمعی، انساب، ج ۱۲، ص ۴۵۰ که ظاهراً غلط و صحیح ابرویه است).

بابویه. معروف‌ترین بابویه جد شیخ صدوق (۳۰۶-۳۸۱ هجری) است. نام کامل او چنین است: ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی. = ابوجعفر بابویه (عبدالجلیل رازی، ص ۱۸۴)، قبر پدر او در قم به علی بن بابویه معروف است. نیز لقب ابوالفضل محمد بن عبدالکریم

۱. بر ظاهراً در اینجا به معنی «در» و توسعاً «دروازه» است. در نسخه‌ای از ترجمه تاریخ قم به خط پسر مترجم، که در کتابخانه ملی ایران نگهداری می‌شود، کاتب زیر عبارت دو مصراع نوشته‌است: «به زبان قمی: دو بران».

رافعی (توضیح ابن ناصرالدین، نقل شده در حاشیه ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۶۵). بابویه ابهری (محدث، ص ۱۱)، بابویه، علی بن عبیدالله (محدث، ص ۸۷)، آل بابویه مجوسی (عبدالجلیل رازی، ص ۲۳)، بو طالب بابویه واعظ و مذکر (عبدالجلیل رازی، ص ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۸۴، و غیره). حَسْكَا بابویه قمی، حسن بن حسین عم صدوق (عبدالجلیل رازی، ص ۳۴، ۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، و جز آن‌ها)، بابویه بن سعد بن محمد بن حسین بن بابویه (کچوئی، ج ۳، ص ۸۹، نقل از رجال ابوعلی)، علی بن عبدالله بن احمد بن بابویه (همو، همان، ص ۳۳۵، نقل از معانی الاخبار صدوق)، مختار بن محمد بن مختار بن بابویه (همو، همان، ص ۵۰۱، نقل از بحار، نقل از فهرست منتجب الدین)، هبة الله بن حسن بن حسین بن بابویه (همو، همان، ص ۵۳۹)؛ برای بقیه کسانی که به بابویه ملقب بوده‌اند ← Justi 1963, S. 55

در میان نام‌های دوره ساسانی بابوی Bābōy بر روی یک مهر دیده می‌شود. ژینیو آن را شکل تحبیبی باب دانسته است (Giḡnoux 2003). این نام به سریانی نیز رفته است (Giḡnoux et alt. 2009)؛ برای سایر کسانی که این لقب را داشته‌اند ← Justi 1963, S. 55.

باجویه (دانش پژوه ۱۳۵۰، ص ۱۸۴)، فقیه باجویه و پسرانش (ظاهراً: پسرش) محمد بن باجویه؛ محمد بن باجویه استاد شمس الدین محمد بن صالح (همو، ص ۱۸۷)؛ نیز ← دانش پژوه، ج ۱۶، ۱۳۵۷، ص ۳۱۷ و ۳۱۸). باجویه شیخ ابوالوجه که بین مردم به شیخ باجویه مشهور است (ستوده، از آستاراتا استرآباد، ج ۲، ص ۱۶۲) (س). بی شک باجویه تلفظ دیگر یا تلفظ عامیانه باجویه است. نمی دانم باجویه از چه نامی گرفته شده است.

بادویه (سمعی، انساب، ج ۲، ص ۲۰)، علی بن احمد معروف به بادویه قزوینی (ابن ماکولا، ج ۳، ص ۳۲۱) = علی بن احمد بن محمد ابوالحسن قزوینی معروف به بادویه (تاریخ بغداد، ج ۱۱، ص ۳۲۲) (س)، عبدالعزیز بن عبدالله بن هبة الله بن بادویه (محدث، ص ۴۲؛ رافعی، ج ۳، ص ۱۹۵)، علی بن احمد بن محمد معروف به ابن بادویه (محدث، ص ۵۲؛ رافعی، ج ۳، ص ۳۳۳). بادوی منسوب به بادویه (لقب) (سیوطی). نولدکه می گوید بادویه می تواند از باذان نام حاکم یمن در زمان حضرت محمد گرفته شده باشد و این نام هم از (ایزد) باد که نام روز بیست و دوم هر ماه هم هست گرفته شده است (Nöldeke 1888, S. 15). شکل فارسی میانه این نام Vādōy است که از ایزد Vād «باد» گرفته شده است (Giḡnoux 1986). نظر سلیم که این نام را با فادویه و فدویه و پادو مرتبط می داند درست نیست.

بارویه. رستم بن بارویه (تاریخ طبری، سری سوم، ص ۱۲۷۳) (س)؛ نیز نولدکه (Nöldeke 1888, S. 15) که می گوید این سؤال پیش می آید که آیا در اینجا باذویه درست است یا بارویه.

باسویه. ابن‌باسویه (معجم‌الشیوخ سبکی، ص ۱۴۶، نیز طبقات‌القرآء ذهبی در شرح حال ابوبکر عبدالله بن منصور باقلائی، به نقل مصطفی جواد در حاشیه ابن‌صابونی، ص ۲۰۴). باسویه معلوم نیست از چه نامی گرفته شده‌است؛ شاید با بسویه ارتباط داشته باشد، ← بسویه.

باکویه. تنها شخص ملقب به این نام ابوعبدالله باکویه شیرازی صوفی است که باکویه نام جدّ اوست و شرح حال او در منابع مختلف آمده و نیاز به ذکر آن‌ها نیست. تقریباً تمام منابع مربوط به او در حواشی محمد قزوینی بر شدّالآزار معین‌الدین جنید شیرازی (ص ۵۵۰-۵۶۶) و یادداشت‌ها (قزوینی، ج ۲، ص ۳ به بعد) به‌دست داده شده‌است. عباس زریاب خویی نیز ذیل مدخل باکویی (دانشنامه جهان اسلام) شرح حالی عالمانه از او به‌دست داده‌است. در اسرارالتوحید (محمدبن منور، ص ۸۳-۸۵) و طبقات الصوفیة انصاری لقب او به‌صورت باکو آمده که مخفف باکوی است. درباره لقب او فراوان بحث شده‌است. نولدکه می‌گوید باک شاید معرّب پاک، مثلاً در پاک‌دین باشد (Nöldeke, S. 15-16). برخی دیگر باکویه را مأخوذ از نام شهر باکو که باکویه نیز ضبط شده می‌دانند، مانند سمعانی (انساب، ج ۲، ص ۵۵، ذیل باکویی) و محمدبن منور (اسرارالتوحید، ص ۲۰۷) که می‌گوید «و این باکو دیهی باشد در ولایت شروان» و احتمالاً این نظر درست باشد. بنابراین، باید باکویه را از تحبیبی‌ها کنار گذاشت. البته در تأیید نظر نولدکه به این نکته هم باید توجه داشت که باکویه لقب جد ابوعبدالله است و او شخصی معروف نبوده که او را به باکو(یه) منسوب کنند. باکو (ابوعبدالله) نشان می‌دهد که از باکوی گرفته شده‌است، مانند بالوی (نیز، ← قائم‌مقامی ۱۳۹۷، ص ۱۱۱).

بالویه. ابوالقاسم عبدالله بن حسین بن بالویه (ابونعیم، ج ۱، ص ۱۳۹)، ابوعلی حسن بن بالویه بن زیدبن سیار نیشابوری حیری (حاکم نیشابوری، ص ۱۱۳، شماره ۹۷۱)، احمدبن بالویه عفتی نیشابوری (همو، ص ۱۴۸، شماره ۱۶۶۸)، احمدبن محمد عفتی (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۱۶۶)، ابوالعباس بالویه بن محمدبن بالویه مزینانی (همو، ص ۱۵۷، شماره ۱۸۵۰)، محمدبن احمدبن بالویه، ابونصر بن [...] جلاب نیشابوری (همو، ص ۱۷۵، شماره ۲۲۳۴)، احمدبن محمدبن احمدبن عبدالله بن احمدبن بالویه، ابونصر بالوی (صریفینی، ص ۱۰۰، شماره ۱۸۸)، ابوحامدبن بالویه (صریفینی، ص ۴۷۰، شماره ۹۹۷)، عبدالرحمان بن محمدبن احمدبن بالویه [ابومحمد] مُزَکّی (صریفینی، ص ۴۷۱، شماره ۱۰۰)، ابوالحسن عبدالواحدبن محمدبن بالویه نیشابوری (اسماعیلی، ص ۱۶۵، شماره ۳۳۲). نیز ← ابن‌ماکولا (ج ۱، ص ۵۳۳): بالوی (صفت نسبی) - بالویه و ج ۱، ص ۱۶۵: بالویه - بابویه؛ ذهبی (ص ۴۴) و یاقوت (بلدان، ج ۲، ص ۱۳۸، سطر ۱۲، سیوطی، ص ۲۹): بالوی. برای سایر نامیدگان به بالوی، ← سمعانی (انساب، ج ۲، ص ۶۱-۶۳، ذیل بالوی)، سلیم موارد زیر را نیز ذکر کرده‌است: ابوعلی محمدبن احمدبن بالویه نیشابوری درگذشته در ۳۷۴ (تاریخ بغداد، ج ۱، ص ۳۸۲)، بستان

احمد بالو (جامع الخیرات، ص ۴۵)؛ ارسلان بالو حاجب (تاریخ بمبئی (ظاهراً: یمینی)، ج ۱، ص ۳۲۲)، ابومنصور آلب ارسلان بالوی (الأثار الباقیه بیرونی، ص ۱۳۴).

در میان نام‌های ایرانی که در دوره میانه وارد سریانی شده نامی به صورت Bālōy هست که ژینیو و همکاران آن را به احتمال مشتق از بال به معنی «مرتفع» که در بالا و bālist «بالاترین» در فارسی میانه دیده می‌شود دانسته‌اند (Gignoux et alt. 2009). یوستی و سلیم بالویه را با بالو به معنی «برادر تنی» که در برهان قاطع [و نیز در جهانگیری] آمده مقایسه کرده‌اند (Justi, S. 62). یادآور می‌شود که این نام در ۷ بیت از پادشاهی خسرو پرویز در شاهنامه (چاپ خالقی مطلق، بیت‌های ۱۱۲۰، ۱۱۳۵، ۱۱۴۸، ۱۴۱۳، ۱۴۴۳، ۱۵۳۵ و ۲۱۶۴) به شکل بالوی آمده‌است. شکل بالو نشان می‌دهد که مخفف بالوی فارسی میانه است، نه مشتق از بالویه عربی شده. مقایسه شود با برزو و شاهو و نصرو و جز آن‌ها.

بامدویه. ابوالحسن علی بن احمد بن محمد مقری ممتّع معروف به ابن بامدویه (درگذشت: ۳۵۷ هجری) (ابونعیم، ج ۲، ص ۲۰). احتمالاً از بامداد به‌عنوان نام خاص گرفته شده‌است (قس مزدک بامدادان).

بامویه. ابن بامویه (صریفی، ص ۶۳، شماره ۱۱۲، ص ۲۸۱، شماره ۵۳۰، ص ۳۱۵، شماره ۸۱۹، ص ۴۶۷، شماره ۹۹۰، ص ۶۴۴، شماره ۱۴۴۴). ابومحمد عبدالله بن یوسف بن بامویه اصفهانی صوفی از بزرگان مشایخ نیشابور و محدّثین برجسته، از پیروان شافعی (تولد: ۳۱۵-درگذشت: ۴۰۹ هجری). نیز ابن ماکولا (ج ۱، ص ۱۶۷ حاشیه) که می‌گوید اصفهانی است. در میان نام‌های سریانی قرض گرفته از ایرانی نامی به شکل Bāmōy هست که ژینیو و همکاران آن را شکل تحبیبی یک نام ساخته شده با bām، که به‌عنوان نام خاص در دوره میانه سابقه دارد، دانسته‌اند (Gignoux et alt. 2009; Gignoux 1986). این نام هم می‌تواند شکل تحبیبی بامداد باشد.

بانویه. مردی از اطرافیان ابومسلم (مطهر مقدسی، ج ۶، ص ۸۰)؛ بانویه، ابوالحسن علی بن مبارک بن عبدالباقی بن بانویه نحوی، از ساکنان ظفریه، محلی در شرق بغداد (قفطی، ج ۲، ص ۳۱۸). سه شخص متفاوت در ذهبی (ص ۷۶) (Nöldeke, S. 16). نولدکه می‌گوید با کلمه بانویه به معنی «بانو» اشتباه نشود، هرچند احتمالاً هردو از یک اصل‌اند. خواهر یعقوب لیث، اما درست‌تر خواهر یعقوب، نواده عمرو است (یاقوت، ج ۳، ص ۴۵۸، سطر ۵، به نقل Justi, S. 63). کاتب باذان عامل کسری بر یمن که به همراهی خرخسک‌نامی به رسالت به مدینه آمد (س)، نقل از شیخ عباس قمی، سفینه البحار، چاپ نجف، ج ۲، ص ۵۰۸، ذیل واژه لحي).

بیرویه. ابوالقاسم نصر بن بیرویه شیرازی و برادرش احمد (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۸۱)، وی از اسحاق شاذان حدیث نقل کرده‌است (ذهبی، ص ۱۱۹). نیز ← نولدکه (Nöldeke, S. 16) که از ذهبی

نقل می‌کند. ابوغسان بیرویه بن علی بن محمد بن مالک بصری که در سال ۳۵۳ به اصفهان آمده است (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۳۸). نولدکه آن را به قیاس با شیرویه که از شیر گرفته شده از ببر مشتق می‌داند، اما شیرویه به احتمال قوی از نام‌هایی مانند شیرنیو Šēr-Nēw و شیرکوه و شیرزاد که به صورت نام‌های قرضی از فارسی میانه وارد سریانی شده‌اند گرفته شده و بیرویه هم احتمالاً باید از نام‌هایی که با ببر ساخته شده‌اند گرفته شده باشد، هر چند نظر نولدکه هم می‌تواند درست باشد.

در برخی روستاهای کاشان نامی (نام مردان) به شکل ببراز دیده‌ام.
بیزویه. ابوالقاسم نصر بن بیزویه بن جوانویه شیرازی (تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۹۶) (س). احتمالاً بیزویه مصحف بیرویه است.

بیویه. ابو عمران موسی بن ابراهیم بن بیویه صوفی (ابونعیم، ج ۲، ص ۳۱۳). نمی‌دانم بیویه از چه نامی گرفته شده است. آیا مخفف بابویه است؟

بحرویه. ابوالقاسم ابراهیم بن منصور بن ابراهیم سلمی معروف به سبط بحرویه (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۵۵)؛ محمد بن حسین بن بحرویه شیرنخشیری (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۱۵۸ و ۲۵۵)، ابوالقاسم کرانی معروف به سبط بحرویه (درگذشت: ۴۵۵) ([ابن نقطه، (درگذشت: ۶۲۹)]، التقیید [لمعرفة زوارة السنن و المسانید]، دست‌نویس کتابخانه ازهریه، برگ ۱۵ رو؛ [شمس‌الدین محمد ذهبی] العبر [فی خبر من عَبر]، ج ۳، ص ۲۳۵، [به کوشش فؤاد سید، کویت ۱۹۶۱]، نقل از حاشیه تحبیر)، ابو عبدالله محمد بن یحیی بن بحرویه شروطی کاتب قضا (درگذشت: ۴۰۹) (ابونعیم، ج ۲، ص ۲۸۴)؛ وی به ابن بحرویه شهرت داشته است (سمعانی، انساب، ج ۲، ص ۱۰۴-۱۰۳). بحروی منسوب به بحرویه، جدّ (سیوطی، ص ۳۱)، نیز ← ذهبی (ص ۳۵۷).

بختویه. ابن بختویه طبیب [ابن عیسی]، اهل واسط در اوایل سده پنجم (ابن ابی‌اصیبه، ص ۳۴۰)، ابوالفضل محمد بن حسین بن بختویه شیرنخشیری (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۵۸). در ص ۲۵۵ این کتاب این نام به صورت بختونه آمده و مصحح کتاب در پانویس یادآور شده که در معجم‌الشیوخ سماعانی بختویه آمده است، ابوسعید اسماعیل بن بختویه بن ادريس بن خالد جرجانی صدوق بکرآبازی (اسماعیلی، ص ۱۰۸، شماره ۲۰۹) سلیمان اصفهانی بختویه (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۲۹۷). در این صفحه در پانویس ذکر شده که در تاریخ جرجان، شماره ۳۰۵ بختویه آمده است. نیز ← ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۱۶): بختویه و سختویه. نیز ← لطایف‌الاذکار، محمد بن عمر بن ماز، ص ۱۱۵: محمد بن بختویه صغیر مرید شیخ بوعلی (محمد بن عمر بن ماز، ص ۱۱۵). سلیم احمد بن بختویه را از تاریخ بغداد (ج ۱، ص ۳۳۸ و ج ۴، ص ۵۶) نقل کرده است. همان‌طور که نولدکه گفته بختویه شکل تحبیبی بختیار است (همانجا).

بدویه. حسن بدویه، رئیس قصابان (سیره ابن خفیف، ص ۲۱۸).

بردویه (الفهرست ندیم، چاپ فلوجل، ص ۸۷ که نسخه بدل آن برزویه است و در کشف‌الظنون حاجی خلیفه به شکل بزرویه آمده است). نولدکه می‌گوید بردویه را در اینجا باید به برزویه تصحیح کرد (همانجا). در الفهرست (چاپ تهران، ص ۹۵) نیز بردویه ضبط شده، اما در الفهرست (چاپ لندن، ج ۱، بخش ۱، ص ۲۶۹) برزویه ضبط شده است.

برزویه. موسی بن حسن انماطی (ذهبی، ص ۶۳). برزویه: ابوجعفر احمد بن یعقوب بن یوسف اصفهانی نحوی معروف به برزویه، غلام نبطویه (قفطی، ج ۱، ص ۱۵۲)، برزویه اصفهانی، احمد بن یعقوب (یاقوت، ادبا، شماره ۲۱۱)، احمد بن یعقوب یوسف معروف به برزویه اصفهانی، غلام نبطویه، درگذشته در سال ۳۵۴ (تاریخ بغداد، ج ۵ و ج ۱۱، ص ۱۶۴) (س). ذهبی (ص ۶۳) نام این شخص را برزویه به تقدیم «زا» ضبط کرده است، اما غیر از منابعی که در بالا ذکر شد، در تلخیص ابن مکتوم و نزهة‌الالباء ابن انباری نیز این نام برزویه به تقدیم «را» ضبط شده است (نقل از حاشیه قفطی).

نولدکه می‌گوید ضبط ذهبی با a، یعنی برزویه درست است، مقایسه شود با Barzánēs در کتاب آریان ۴، ۷۱ و Ariobarzánēs، و جز آن‌ها. از آنجاکه در سریانی شکل Burzōy نیز وجود دارد، باید دو نام برزوی و برزویه را که به همان دوره‌ها تعلق دارند با u به شکل Burzōi] Burzōy [= تلفظ کنیم. یوستی در مدخل Burzōē می‌گوید تلفظ جدیدتر این نام [Barzōy =] است. یوستی (S. 74) ضمن اشاره به چند تن که برزویه نامیده شده‌اند، از جمله کسی که کلیده و دمنه را از هند به ایران آورد و برزویه مجوسی (زردشتی) جد ابو عبدالله محمد بخاری محدث^۱ (درگذشت: ۸۷۰ میلادی [= ۲۵۷ هجری]) و چند برزونام در میان پارسیان هند می‌گوید تلفظ دوگانه بُرز و برز مأخوذ از دو شکل قدیمی bareza و bereza [= bərəza] است و حرف او درست است. وی در پایان مدخل می‌گوید برزویه شکل کوتاه بُزمهر است. منصورشکی می‌گوید بزرویه، برعکس نظر کریستن سن که آن را شکل کوتاه [تحبیبی] بزرگ‌مهر دانسته، چنین نیست (Shaki 1987, p. 288).

برویه. سمعانی در انساب (ج ۲، ص ۱۹، ذیل بزویی) می‌گوید منسوب به برویه، نام مردی است. سیوطی نیز آن را تکرار کرده است. سمعانی (تحبیر، ج ۱، ص ۵۴۶) از ابوالحسن هبة‌الله بن احمد بن محمد بروی نام برده است. نولدکه می‌گوید به این نام مشکوکم. ممکن است از بُراز به معنی «گراز» مشتق شده باشد که در نام‌های دوره ساسانی فراوان است. نیز ممکن است از نام‌های دیگری گرفته شده باشد (Nöldeke 1888, S. 16)، ابن ماکولا (ج ۱، ص ۱۶۵) می‌گوید برویه لقب

۱. در بلدان (یاقوت، ج ۱، ص ۵۲۱، سطر ۵) این نام به شکل بردزیه آمده که یوستی آن را برزویه می‌خواند. ذهبی نسب بخاری را چنین برمی‌شمارد: محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن بردزیه که ترجمه آن به عربی زارع است (ذهبی، ص ۶۳). این نام در قاموس فیروزآبادی نیز بردزیه ضبط شده است.

ابراهیم بن بالویه است. بنابراین، این احتمال هست که برویه شکل تحبیبی ابراهیم باشد، مانند سَمویه، شکل تحبیبی اسماعیل.

بزویه. محمد بن آدم بن عیسی بن بزویه؛ اهل حدیث این نام را بزْدُوِيَه [Bazdūya] تلفظ می‌کنند (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۷۳ حاشیه، در دو جا).

بِزْرُوِيَه. ابوجعفر احمد بن یعقوب بن یوسف معروف به بزْرُوِيَه (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۲۵۹). نولدکه (S. 16) به ابن خلکان (شماره ۲۷۲) و ذهبی [چاپ اروپا]، [ص ۳۳] ارجاع داده است. این ارجاع در ابن خلکان، تصحیح احسان عباس، دارای شماره ۲۷۳ است و او در آنجا از ابوجعفر اصفهانی معروف به بزْرُوِيَه و نه بزْرُوِيَه، غلام نفظویه صحبت شده است. ارجاع ابن ماکولا نیز به همان شخص است. بنابراین، لقبی به شکل بزْرُوِيَه وجود نداشته است.

بَسُوِيَه. لقب عبدالله بن مهدی (مسکویه، ج ۶، ص ۲۹۱-۲۹۲). نمی‌دانم این لقب از چه نامی گرفته شده است. شاید با باسویه مرتبط باشد.

بِشْرُوِيَه. ابو محمد بن بشرویه فقیه نیشابوری و لقب محمد حمویه است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۶۶، نیز همو، ج ۱، ص ۳۰۵). جنّاتی نسبت به جنّات جد ابوحفص عمر بن خلف بن نصر بن محمد بن فضل بن جنّات بن بشرویه غزالی مُقَرّی جنّاتی بخاری (سمعانی، انساب، ج ۳، ص ۳۳۷؛ نیز ابن نقطه ذیل جنّات؛ ابن ماکولا، ج ۲، ص ۱۳۸)؛ ابونعیم بشرویه بن محمد معقلی (سده پنجم) (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۳۶۵). صریفینی این نام را چنین نقل کرده: ابونعیم بشرویه بن محمد بن ابراهیم معقلی، رئیس معتمد مشهور در نیشابور (صریفینی، ص ۲۴۷، شماره ۴۱۹). احمد بن بشرویه (مافرّوخی، ص ۳۱؛ آوی، ص ۱۲۳)، عبدالجبار بن بشرویه (همو، ص ۳۰، آوی؛ ص ۱۲۲).

بطُوِيَه حسین بن احمد بن بطویه (بغیة الوعاة سیوطی، ص ۴۳۹) (س). (یاقوت، ادبا، ص ۱۰۳۸ و ۱۰۳۹). این لقب احتمالاً از بط گرفته شده، زیرا ابن بطی (محمد بن عبدالباقی بن سلیمان) نیز داریم (یاقوت، ادبا، فهرست).

بکْرُوِيَه. بکرویه بن فیلی صفار (محدث، ص ۱۷). در رافعی (ج ۲، ص ۳۵۷) به جای «فیلی»، «فیله» آمده است. ابوسهل بن بکرویه بزار (محدث، ص ۳۲). این نام ظاهراً در رافعی نیامده است. احمد بن بکرویه بالسی (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۸۹). محمد بن عمر ... معروف به صاحب بکرویه (تاریخ بغداد، ج ۳، ص ۳۶) (س). بکرویه شکل تحبیبی (ابو) بکر است.

بکُوِيَه. قاضی ابوالعلاء بکویه (روضات الجنان، ج ۲، ص ۶۳۴، تعلیقات مصحح) (س). ابوالحسن بن بکویه کرجی (عماد اصفهانی، ج ۳، ص ۱۳۷). ظاهراً بکویه هم تحبیبی (ابو) بکر است.

بلاشُوِيَه (چهارسوق) (حمزه اصفهانی، تاریخ، ص ۱۳۶، ترجمه فارسی جعفر شعار، چاپ دوم، ص ۱۹۴). بلاشویه شکل تحبیبی بلاش است.

بلعدویه. عمرو بن عبید بن باب. باب از اسرای ایرانی بوده است (تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۱۶۶) (س).

بلکویه. هادی بن فضل‌الله بن علی بن بلکویه که در تاریخ ۵۲۶ مسند شهاب را از ابونصر ادیب شنیده است (رافعی، ج ۴، ص ۱۹۷). این نام در محدث نیست. هبة‌الله بن علی بن حسین بن علی بن بلکویه (درگذشت: ۵۵۱) (رافعی، ج ۴، ص ۱۸۳). در محدث (ص ۱۰۲) به جای بلکویه، ملکویه آمده است (نیز، ← ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۱۶۴). این نام مرگب است از بُل، برگرفته از ابوالفضل یا ابوالقاسم و جز آن‌ها، + ڪ + -ویه.

بلویه. والی ماهوری (محمود بن عثمان، ص ۳۹۵). بلویه عطار (محدث، ص ۱۷). روی سنگ قبری در لار آمده: المرحومه کلاف (ظاهراً: گلاف = گلاب) بنت بلوبه بن حاجب. سنه ۴۸۵ (ایرج افشار، در بخارا، شماره ۷۱، خرداد - شهریور ۱۳۸۸، ص ۱۲۷) که ظاهراً «بلوبه» را باید بلویه خواند، چنان‌که افشار خوانده است. جزء اول این نام هم بُل است. ابوالقاسم شعیب بن بلویه مکرانی (جنید شیرازی، ص ۱۰۸)، حسین بن بلویه ضریر (حاشیه مصحح جنید شیرازی، ص ۲۴۲).

بنجویه (جاحظ ۱۹۵۸، ص ۴۶). ظاهراً معرّب پنجویه است. نولدکه پنجویه > پنجویه را «کسی که در خمسه مسترقه متولد شده» دانسته است (Nöldeke 1888, S. 21؛ برای سایر نامیدگان به پنجویه، ← Justi, S. 240؛ نیز ذهبی، ص ۵۱۰). نولدکه نیز به ذهبی (ص ۴۰۹ [چاپ اروپا]) ارجاع داده است. شکل فارسی میانه این نام Panjōy است که بر روی یک مُهر از دوره ساسانی حک شده است (Gignoux 1986؛ نیز، ← صادقی، ۱۳۸۷، ص ۳۶۰ و پنجویه در همین مقاله).

بندویه. معروف‌ترین بندویه دایی خسرو پرویز و برادر بسطام (وستهم) است که در شاهنامه به صورت بندوی به کار رفته است. مقایسه شود با Windafarna در فارسی باستان. شکل ارمنی قرصی آن Wndoj است. (Nöldeke, S. 16-17). یوستی آن را شکل تحبیبی Winda° می‌داند که درست است، مثلاً کوتاه‌شده و ندادامید، و ندادهرمز و غیره (Justi, S. 370). راجع به عوف بن ابوجمیله اعرابی، نوشته‌اند اسم ابوجمیله بندویه بوده است (ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۱۸۲). محمد بن محمد بن بندویه خراسانی (ابن‌ماکولا، همانجا). برای دیگر کسانی که بندویه نام داشته‌اند (← یوستی، همانجا).
بورویه ← تورویه.

بویه. غیر از جدّ خاندان بویه (آل‌بویه)، تاریخ بغداد (ج ۸، ص ۳۵) از ابوعبدالله حسین بن حسن بن علی بن بندار بن بادین بویه انماطی نام می‌برد (س). در فارسی میانه نامی به شکل Bōy بر روی یک مُهر به دست آمده است که ژینیو احتمالاً آن را از ریشه اوستایی -baod «حس کردن بو» دانسته است. در ارمنی نیز نامی به شکل Boyekan هست (Gignoux 1986). پروکوپوس از شخصی با نام Bóes نام می‌برد که نولدکه آن را همان بویه می‌داند که در سریانی با ضبط «باوی»

به کار رفته است (Nöldeke 1887, S. 224، ترجمه فارسی، ص ۲۵۰). ابن ماکولا بُوَیَه Būya و بُوَیَه Buwayh را از هم متمایز کرده است. برای شواهد این دو تلفظ (← فقیهی ۱۳۵۷، ص ۸۲-۸۴). بیرویه. ابونصر احمد بن داود بن علی بن سودین بابست بن بیرویه ماجرمی. مستغفری از او نام برده است. او وارد بخارا شد (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۸۱). مصحح ابن ماکولا در حاشیه می‌گوید: در زیادات مستغفری بابست با تشدید «س» آمده است. ذهبی (ص ۲۹) این نام را بیرویه ضبط کرده است، اما در حاشیه ذهبی (ص ۱۱۹) بیرویه با «با»ی موحد بعد از «واو» ضبط شده است. نولدکه (S. 17) دو بیروی را از منابع سریانی نقل کرده است. ژینیو و همکاران Bīrōy را از Vīrōy^۱ «ویرو» در فارسی میانه مأخوذ دانسته‌اند (Gignoux et al. 2009). بنابراین، بیرویه از مقوله نام‌های تحبیبی خارج است.

بیهویه. ابراهیم بن بیهویه بن منصور بن الفارسی، درگذشته در اواخر قرن ۳ (تاریخ بغداد، ج ۶، ص ۴۸) (س). بیه شکل کهن‌تر به معنی «بهتر» است و به vēh فارسی میانه برمی‌گردد. در برخی متون فارسی نیز به شکل بیه به کار رفته است (← تفسیر شنقشی، ص ۹۰-۹۷: بیهین). بیهویه از شکل کهن نام‌هایی مانند بهروز و بهزاد گرفته شده است.

تَبرویه. گابریل فران این را در کتاب ابن ماجد یافته است (G. Ferrand, *Journal Asiatique* 1924, p. 196). احتمالاً تبرویه مصحف تیرویه است.

تورویه. محمد بن قتلغ معروف به تورویه صوفی (محدث، ص ۸۷). در رافعی (ج ۱، ص ۴۹۷) این نام بورویه ضبط شده است. تورویه احتمالاً از توران و بورویه از بوراسب «دارای اسب بور» از Baurāspa* فارسی باستان مأخوذ است.

تیرویه. پسر بسطام دایی زاده خسرو پرویز (مسکویه، ج ۱، ص ۳۱۰). درباره حمید بن ابوحمید طویل، دوست انس بن مالک نوشته‌اند نام ابوحمید تیرویه است (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۸۲). والد حمید طویل (ذهبی، ص ۱۱۹). = حمید بن تیرویه بصری (صفدی، ج ۱۳، ص ۱۹۸).

جاذویه. هرمز بن جاذویه (مسکویه، ج ۱، ص ۲۹۸ و ۲۹۹)، بهمن جاذویه یکی از امرای آذربایجان (طبری، بخش اول، ج ۴، ص ۲۰۵۳)، شهربراز جاذویه (طبری، بخش اول، ص ۲۶۳۸) درباره این کلمه، ← همین مقاله، ص ۱۳ که در آنجا گفته شده جاذویه از جادگ‌گو گرفته شده است. این کلمه در متون پارسی زردشتیان به شکل جادنگو به کار رفته است، مثلاً در صد در نشر (ص ۲۰) و ارداویراف‌نامه منظوم (ص ۶۵). در پهلوی بر روی یک مهرواره نیز جادنگو به کار رفته است (← M.

۱. ویروی (صورت فارسی میانه اُرد اشکانی است. این نام در پروگرد (پروجرد) و در گروگرد شاهنامه دیده می‌شود.

SHAKI, *Archív Orientální*, 57, 1989, p. 169). در برهان قاطع نیز ضبط شده است. تحول شکل پهلوی کلمه به جادنگو براساس ناهمگون‌شدگی gg و تبدیل آن به ŋg پیش آمده است. جانویه. جانویه بن حکمویه، یکی از داعیان (مسکویه، ج ۷، ص ۴۱۸)، جانویه بن حلمویه (همان، ج ۷، ص ۴۴۳ که احتمالاً تصحیف همان نام قبلی است). نولدکه از یک جانویه که در منابع سریانی آمده نیز نام می‌برد و آن را جدید می‌داند. شاید این نام شکل تحبیبی جان‌فروز باشد که از همراهان بهرام چوبین بوده است که در شاهنامه ذکر او آمده است.

یکی بد کجا نام او جان‌فروز که تیره‌شبان برگزیدی به روز

(فردوسی، ج ۸، ص ۱۴۲، بیت ۱۸۷۱)

جَبْرَوِیه. ابراهیم بن احمد بن جبرویه کوفی (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۱. ذهبی، ص ۱۳۴؛ نیز، ← ابن‌ماکولا، ج ۱، ص ۹۴). احمد بن عبد الجبار کلوذانی معروف به ابن جبرویه (تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۳۱۲) (س). آیا این نام با جابر ارتباط دارد؟

جَبْرَوِیه. (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۱ حاشیه و ۳۵۲ حاشیه).

جَبْغَوِیه. جدّ ابوالحسن بن عبدالله بن جبغویه شیرازی اهل شیراز (در سال ۳۴۷ حدیث می‌گفته است) (سمعی، انساب، ج ۳، ص ۱۹۰-۱۹۱). در جلد ۲ انساب (ص ۲۴۰) این نام جَبْغَوِیه ضبط شده است. آیا این نام با جبغو / یبغو ارتباط دارد؟

جَبَّوِیه. محمد بن جبّویه بن بندار همدانی نحّاس (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۳۶۴، به نقل از کتاب زواة همدان ابونصر انماطی). محمد بن محمود بن ابوبکر بن جبّویه همدانی و برادرش عثمان (ذهبی، ص ۱۳۹)، محمد بن ابوبکر بن جبّویه اصفهانی، عموی آن دو تن (ذهبی، همانجا). این نام احتمالاً از عبد الجبار گرفته شده است.

جعدویه. سعید بن جعدویه بن قاسم بن فیلان قزوینی (محدث، ص ۱۴؛ رافعی، ج ۳، ص ۴۰)، علی بن حسن بن محمد بن جعدویه قزوینی (محدث، ص ۵۴؛ رافعی، ج ۳، ص ۳۵۱). محمد بن جعدویه خَلْقَانِی قزوینی متکلم (محدث، ص ۷۴؛ رافعی، ج ۱، ص ۲۳۸). جعدویه (ابونعیم، ج ۲، ص ۲۳۹). ابن جعدویه، صاحب مرآت المروّات، فتوت‌نامه‌ای که به خواجه نظام‌الملک اهدا شده است. جعد و جعه از نام‌های عربی است، ← فهرست ادبای یاقوت.

جعفرویه. نام حاکم شوشتر در زمان خلافت معتمد عباسی (خلافت ۲۵۶-۲۷۹) (مسکویه، ج ۴، ص ۴۵۲؛ نیز تاریخ طبری، بخش سوم، ص ۱۹۳۴) (س).

جکویه. موسک بن جکویه، امیر گُرد (ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۱۳۶) (س). بر روی مُهری از دوره ساسانی نامی به شکل jākōy آمده که ژینیو آن را مشتق از شکل فارسی میانۀ yakā- «درخت جَغ»

در فارسی باستان می‌داند که در پهلوی به شکل *jāy* آمده (مکنزی، فرهنگ کوچک پهلوی). این کلمه در بندهشن، ۱۶، ۱۰ نیز آمده است. آیا واقعاً جکوی و نام جکویه، امیر گُرد، از نام این درخت گرفته شده است؟

جلویه. ثمل بن یحیی بن ابویحیی بن ادريس بن جلویه بن حبيب هروی (صریفینی، ص ۲۵۶، شماره ۴۴۸). جلویه احتمالاً شکل تحبیبی جلال است. جلویه برادر آذرچشنس و مهربان از سرداران اصفهانی که هنگام فتح اصفهان با اعراب جنگیده‌اند (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۸). بنابراین، این نام با جلال ارتباط ندارد. احتمالاً این جلویه را با جلویه مشتق از جلال یکی دانسته و آن را مفتوح‌الاول نوشته‌اند. شاید جل در این نام شکل عربی گُل باشد.

جنگویه. ابوبکر عبدالله بن ابراهیم بن علی بن محمد بن جنگویه فقیه فرجی (ذهبی، ص ۵۰۳ حاشیه).

جوانویه. مردی زردشتی از اهالی ری که استاد ابراهیم موصلی (سده دوم هجری) بوده است. نولدکه (1888, S. 17) آن را مشتق از جوانشیر و نام‌های نظیر آن می‌داند. نیز ممکن است از جوان‌بخت یا جوانمرد گرفته شده باشد. نصر بن جوانویه بن بیزویه (تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۹۶) (س).

جورویه. ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن جورویه اهوازی (محدث، ص ۸۰، رافعی، ج ۲، ص ۷۸). ابوبکر محمد بن عبدالله بن جورویه رازی (تاریخ بغداد، ج ۵، ص ۴۳۷) (س). معلوم نیست جورویه شکل تحبیبی چه نامی است.

جهرویه. (تاریخ طبری، چاپ کوزه‌گارتن، ج ۳، ص ۱۱۸۲، سطر ۱۲) (نولدکه، S 17 می‌گوید این ضبط مشکوک است و نسخه بدل آن حمدویه است). ← طبری، بخش سوم، ص ۱۱۸۲) (س).

جیرویه. یوسف بن جیرویه طیالسی (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۲؛ ذهبی، ص ۱۳۴). جیرویه مانند نِفْطَوِیه (فیروزآبادی).

جیلویه. [تاریخ] یعقوبی (ج ۲، ص ۵۳۴): یک تن کرد؛ حسین بن جیلویه که نام زم (رم) جیلویه از نام او گرفته شده است (اصطخری، ص ۹۸)، اما کاتبی از مأمون به نام خالد بن جیلویه نیز داریم (ابن‌خلکان، شماره ۳۰۸، ص ۱۳۷ [ج ۲، ص ۵۱۹، شماره ۳۰۹ از چاپ احسان عباس] (Nöldeke 1888, S. 17). محمد بن حسن بن جیلویه کردی (طبری، بخش سوم، ص ۱۵۵۴)، حسن بن جیلویه (تاریخ سیستان، ص ۲۳۷)، آل جیلویه (ترجمه فارسی اصطخری، ص ۳۶) (س). در همه این نام‌ها ظاهراً جیلویه معرّب گیلویه است. گیلویه احتمالاً از نامی مانند گیلان‌شاه گرفته شده است.

حبرویه. (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۱۷۸)، ابراهیم بن احمد بن حبرویه (استدراک [ابن‌نقطه]، به نقل مصحح اکمال؛ ابن‌ماکولا، ج ۴، ص ۶۲ حاشیه)؛ ابونصر لیث بن حبرویه بخاری فراء (ذهبی، ص ۱۳۴).

حَبَّوْیه: ابو محمد عبدالله بن حبویه محمشاد دوزی غازی (محدث، ص ۴۵). ظاهراً در رافعی نیست. حسن بن محمد بن ابراهیم بن احمد بن علی بن حَبَّوْیه یونازتی اصفهانی حافظ (حاشیه ج ۲ ابن ماکولا، ص ۳۵۸، نقل از استدراک ابن نقطه؛ ذهی، ص ۱۳۹). لقب اسحاق بن اسماعیل بن یزید رازی. پدر یزید لقبش حَبَّوْیه است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۸). ابراهیم بن مختار رازی معروف به حَبَّوْیه (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۸). نیز، درباره حَبَّوْیه، حبویه، حنویه، حَبَّوْیه و حمویه، ← ابن ماکولا (ج ۲، ص ۳۶۷-۳۵۸). حَبَّوْیه ظاهراً شکل تحبیبی جَبَّان است.

حربویه. ابو عبید علی بن حسین بن حرب مصری حربویی معروف به ابن حربویه. شهرت حرب جد ابو عبید حربویه بوده است (درگذشت: ۳۱۹) (سمعی، انساب، ج ۴، ص ۱۱۰). محمد بن عیسی بن محمد بن حربویه قزوینی (محدث، ص ۸۶؛ رافعی، ج ۱، ص ۴۸۵). جعفر بن اسحاق بن ابوطالب بن حربویه معلم (کچوئی، ج ۳، ص ۳۴۷).

حَسْکُوْیه. حَسْکُوْیه بن محمد بن حَسْکُوْیه، کاتب نسخه‌ای از جلد پنجم ترجمه تفسیر طبری با تاریخ کتابت ۵۶۲ که به شماره ۱۶۱۲ در کتابخانه بورسه گنل ترکیه نگهداری می‌شود (مقدمه یغمایی بر ترجمه تفسیر طبری). علی بن حَسْکُوْیه مراغی (صفدی، ج ۲۰، ص ۴۵۹). ابونصر بن حَسْکُوْیه (صریفینی، ص ۲۰، شماره ۲۷) (= ابونصر احمد بن عبدالله بن محمد بن احمد بن حَسْکُوْیه نیشابوری) (درگذشت: ۴۷۵) (همان، ص ۱۴۲، شماره ۲۴۹). عبدالله بن ابوعمر و محمد بن احمد بن حَسْکُوْیه نیشابوری (درگذشت: ۴۵۳) (تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۱۴۶) (س). تلفظ اصلی این نام باید حَسْکُوْیه باشد که شکل تحبیبی حسن با دو پسوند تحبیبی است.

حَسَنکُوْیه. محمد بن حسن بن عبدالله بن حَسَنکُوْیه فقیه (ابونعیم، ج ۲، ص ۳۰۳). سفیان بن ابوعمر محمد بن حسن بن عبدالله بن ... ثوری همدانی (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۵۸۶، حاشیه نقل از ابن نقطه). تلفظ این نام «حَسَنکُوْیه» است، از حسن + سَک + وْیه.

حَسَنوْیه. حسنویی منسوب به حسنویه نام جد. سمعی جماعتی از اهل نیشابور را که حَسَنوْیه نامیده می‌شده‌اند نام برده است. وی بیشتر این نام‌ها را از تاریخ نیشابور حاکم نیشابوری (درگذشت: ۴۱۲) نقل کرده است. بدر بن حسنویه (جرفادقانی، ص ۸۱، ۲۲۷ و ۳۵۸). رافعی نیز چند تن را که حسنویه نام داشته‌اند ذکر کرده است (محدث، ص ۲۳، ۵۳، ۷۶، ۹۱، ۹۳، ۹۵ و ۱۰۲). و نیز ← صریفینی، شماره ۲۵، ۱۴۵۳، ۱۴۸۴). حسن بن مبارز شبانکاره‌ای، ملقب به حسنویه، که در سال ۸۹۴ رئیس طایفه شبانکاره بود (ایرج افشار، در بخارا، شماره ۵۳، ۱۳۸۵، ص ۱۸۶، نقل از ترجمه انگلیسی ابن بلخی). تلفظ اصلی این نام نیز باید حَسَنوْیه باشد.

حَسْوِیَه. مافنه بن حسویه مجوسی اصفهانی، شاعر عربی سرای (مافزوخ، ص ۶۶). ابن بلخی (ص ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۵۷، ۱۶۵): حسویه پسر سلک پسر محمد (ص ۱۶۷). ابن بلخی (ص ۱۲۹) از ولایت حسویه نیز نام برده است. حافظ ابرو (ج ۲، ص ۱۱۷): حسویه. حسویه شکل تحبیبی حسن است. حَشْبِوِیَه. ابوعلی بن ابوبکر حشویه زوزنی (ثعالی، تمه‌الیتیمه، ج ۱، ص ۳۳). ظاهراً حَشْبِوِیَه مصحّف حَشْبِوِیَه باشد، مشتق از خوشبو با تلفظ $x(w)a\check{s}$.

حَفْصِوِیَه. حفصویه کاتب خراج و جدّ مادری عبدالعزیز عسجدی مروزی شاعر (ندیم، چاپ لندن، ج ۱، بخش ۲، ص ۴۲۰). حفصویی منسوب به حفصویه، نام جد. گروهی چنین نامیده می‌شوند، مانند عبدالعزیز بن محمد بن یوسف بن مسلم مؤذن حفصویی اصفهانی معروف به ابن حفصویه (درگذشت: ۳۷۵)، ابوالحسن علی بن حسین حفصویی مروزی (درگذشت حدود ۵۱۵) (سمعانی، ج ۴، ص ۱۹۵-۱۹۶؛ تحبیر، ج ۲، ص ۲۱۱)، ابوالفتح محمد بن اسماعیل... بن حفصویه مروزی (سمعانی، تحبیر، ج ۲، ص ۹۲). حفصویه تحبیبی حفص است.

حَکْمِوِیَه. احمد بن مبارک مستملی نیشابوری معروف به حکمویه (صدی، ج ۷، ص ۳۰۲). حکمویه بن عبدوس (ندیم، چاپ تهران، ص ۱۵۴) به نظر می‌رسد که مشتق از حَکَم یا تصحیف حکمویه است.

حَکْوِیَه. حکویه... ابن عامر بن حکم بن حکویه بن جنید اصفهانی، مولای انصار سینی ادیب (ابن ماکولا، ج ۴، ص ۵۱۸). حکویه نیز شکل تحبیبی حکم است.

حَمْدِوِیَه. حمدویه بن علی (مسکویه، ج ۴، ص ۱۹۱، ۲۹۳)، ابوعثمان احمد بن عثمان مروزی که لقبش حمدویه... است (ابن ابی حاتم، ج ۲، ص ۶۳، شماره ۱۰۳)، عبدالقاهر بن حمدویه، از حسکا بابویه اجازه داشته است (کچویی، ج ۳، ص ۲۴۷)، لقب محمد بن ابان بلخی (فضایل بلخ، ص ۲۴۵). سهل بن محمد بن احمد بن علی بن هشام بن حمدویه مروزی مقیم نیشابور (درگذشت: ۴۱۷) (صرفینی، ص ۳۷۸، شماره ۷۶۹). ابونصر بن حمدویه (صرفینی، ص ۶۴۹، شماره ۱۴۵۰)، حمدویه در اینجا شکل تحبیبی محمد است، اما در مورد نفر دوم مذکور در بالا ظاهراً شکل تحبیبی احمد است. حمدویه بن اشعث بن حارث بن مجاشع عَجلی از سرداران معاصر مأمون در سیستان. نام او یک بار در تاریخ سیستان به شکل حمدوی و بار دیگر به صورت حمدویه (اصل: حمدونه) آمده است (تاریخ سیستان، ص ۷۳).

حُمْدِوِیَه. احمد بن محمد بن احمد بن یعقوب بن حُمْدِوِیَه آخرین کسی است که از ابن سمعون روایت کرده است. ابن علی بردانی او را ذکر کرده است. برخی نام او را حُمْدِوِیَه و برخی دیگر آن را به شکل حُمْدِوِیَه (به ضم میم) ضبط کرده‌اند (ذهبی، ص ۲۴۹؛ نیز ابن ماکولا، ج ۲، ص ۵۵۷ حاشیه، به نقل از ابن نقطه). ظاهراً این شخص ایرانی نیست و ظاهراً باید اندلسی باشد.

حَمَكُوِيَه. ابوعمر و احمد بن مبارک زاهد مستملی ملقب به حَمَكُوِيَه عابد (حاکم نیشابوری، ص ۱۱۱، شماره ۹۳۰)، احمد بن حَمَكُوِيَه عطار (محدث، ص ۴؛ رافعی، ج ۲، ص ۱۷۱)، ابومحمد حسن بن حَمَكُوِيَه (محدث، ص ۲۱؛ رافعی، ج ۲، ص ۴۰۷)، حَمَكُوِيَه بن عبدوس قزوینی (محدث، ص ۲۵، رافعی، ج ۲، ص ۴۸۱)، محمد بن حسن بن حَمَكُوِيَه قزوینی (محدث، ص ۷۵؛ رافعی، ج ۱، ص ۲۴۷: محمد بن حسن حَمَكُوِيَه قزوینی)، ابومحمد حسن بن حَمَكُوِيَه (محدث، ص ۷۷؛ رافعی، ج ۲، ص ۴۰۷). ابوالعباس محمد بن جعفر بن حَمَكُوِيَه رازی (تاریخ بغداد، ج ۲، ص ۱۳۷) (س). حم مختصر محمد یا احمد است.

حَمَوِيَه. احمد بن اسحاق بن ابراهیم جوهری معروف به حَمَوِيَه ثقفی (ابونعیم، ج ۱، ص ۱۱۵)، ابوطاهر محمد بن احمد بن علی بن حمدان بن حَمَوِيَه عثمانی رازی (صریفینی، ص ۴۷، شماره ۸۳). حَمَوِيَه مولای مهدی، صاحب البرید ساکن طوس (مسکویه، ج ۶، ص ۲۵، در خلافت امین عباسی). حسین بن جلیس بن حَمَوِيَه قزوینی (محدث، ص ۲۳، رافعی، ج ۲، ص ۴۴۵)، عقیل بن حسن بن حَمَوِيَه قزوینی (محدث، ص ۵۱؛ رافعی، ج ۳، ص ۳۱۷)، عمر بن علی بن ... حمدویَه قزوینی (محدث، ص ۶۰؛ رافعی، ج ۴، ص ۹)، محمد بن یونس بن هارون قزوینی ملقب به حَمَوِيَه (محدث، ص ۹۲)، مرار بن حَمَوِيَه بن منصور همدانی (محدث، ص ۹۴؛ رافعی، ج ۴، ص ۸۳). عبدالغافر بن حَمَوِيَه. در تذکره می گوید شاذان بن جبریل از او روایت می کند (کچوئی، ج ۳، ص ۲۴۷).

حَتَوِيَه. ابوالحسن بن علی حنویه (شطحات الصوفیه، از کتاب النور، ص ۸۷، ۱۷۹، ۱۵۲)، ابوالحسن علی بن حسن بن حنویه دامغانی (سهمی، شماره ۵۰۲؛ ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۶۲؛ ذهبی، ص ۱۳۹). این دو لقب مربوط به یک نفر است. نولدکه (Nöldeke 1888, S. 24) آن را مشتق از حنظله می داند. نیز ممکن است از حَنّان گرفته شده باشد.

حَتَوِيَه. محمد بن یحیی بن موسی اسفراینی. حَتَوِيَه لقب یحیی است (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۳۶۰ و ۳۶۱؛ ابن اثیر، ج ۷، ص ۲۶۷)، ابوعمر بن حَتَوِيَه محدث (ذهبی، ص ۱۳۹؛ صریفینی، ص ۳۰۱، شماره ۵۸۶)، امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن عبدالله بن یوسف بن [عبدالله بن] محمد بن حَتَوِيَه جوینی (ذهبی، ص ۱۳۹؛ صریفینی، ص ۴۳۴، شماره ۹۰۶). ذهبی چند حَتَوِيَه دیگر را نیز نام برده است. محمد بن عباس بن محمد بن حَتَوِيَه (ابونعیم، ج ۱، ص ۲۳)، ابومحمد قاسم بن سعد بن اصهبذ بن حَتَوِيَه بن اُدُنَینَا (ابونعیم، ج ۲، ص ۱۶۳).

خَالَوِيَه. خالد بن یزید مولای مهالبه (مهلبیان) و او خَالَوِيَه مکدی (گدا) است (جاحظ، بخلاء، ص ۴۶). او به بغداد وارد شده بوده است (همان، ص ۳۰۴). ابوعبدالله حسین بن محمد بن خَالَوِيَه نحوی لغوی اهل همدان (قفطی، انباه الزواة، ج ۱، ص ۳۲۴-۵). ابن خَالَوِيَه دربندی، زنده در ۴۹۳ (محدث، ص ۱۰۰؛ رافعی، ج ۴، ص ۱۶۱). پیدا است که خَالَوِيَه شکل تحبیبی خالد است.

خُدویه. نام جد سهل بن حسان بن ابوخدویه حافظ (سمعانی، انساب، ج ۵، ص ۶۱-۶۲، ذیل خدویی). سماعنی به نقل از ابن ابی حاتم، یعنی عبدالرحمان بن محمد بن ادريس رازی (۲۴۰-۳۲۷)، اشاره‌ای به او می‌کند. بنابراین، زمان زندگی او مقدم بر ابن ابی حاتم و یا همزمان با او بوده است. مصحح انساب (ص ۶۱ پانویس) می‌نویسد ظاهراً این نام بدون تشدید است، اما در شرح قاموس با تشدید «دال» آمده است. سیوطی نیز آن را با تشدید ضبط کرده است. نولدکه می‌گوید شاید این نام باید خُدویه خوانده شود که می‌تواند از خذای / خذاه گرفته شده باشد که در خذابنده دیده می‌شود (Nöldeke, S. 18).

خذاهویه. (ابن ابی اصیبعه، ص ۲۲۹، زیر سهل الکوسج). ظاهراً از خذاه.

خراسویه. زنی مطربه؛ مادر ابو منصور ملک (ابن بلخی، ص ۱۶۶). دختر جستان بن وهسودان پادشاه دیلم و زوجه محمد بن مسافر مؤسس خاندان آل مسافر (تاریخ جهان‌گشای جوینی، ج ۳، حواشی ص ۴۴۲) (س). اگر خراسان به عنوان نام خاص به کار رفته باشد، خراسویه باید از خراسان گرفته شده باشد.

خریندادویه. پدر بسطام و بندویه دایی‌های خسرو پرویز (نهایة‌الارب، ص ۳۶۱). تحبیبی خربنداد است.

خَشْویه. طیب بن محمد خَشْویه سمرقندی (سمعانی، انساب، ج ۶، ص ۲۳۰، ذیل زاری؛ ذهبی، ص ۲۸۱). ذهبی نام او را طیب بن محمد بن خَشْویه ضبط کرده که ظاهراً درست نیست، زیرا مصحح انساب در پانویس صفحه از استدراک ابن نقطه نام این محدث را چنین ذکر می‌کند: ابو منصور طیب بن محمد بن ابراهیم ملقب به خَشْویه سمرقندی. حمدان بن خَشْویه بانی [بخارایی] (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۴۱۴). ظاهراً باید تحبیبی نامی باشد که با خَوْش - خَش ساخته شده است، مانند خوشنام، خوشنواز یا تحبیبی خَشین که یوستی (Justi, S. 171) نام می‌برد.

خَضْرَویه بلخی (درگذشت: ۲۴۰ هجری) (مستوفی، چاپ عکسی، ص ۷۶۹). ابو حامد احمد بن خضرویه (برای شرح حال او، ← دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی، مدخل احمد بن خضرویه بلخی). تردید نیست که این لقب از خَضْر گرفته شده، ولی معلوم نیست چرا در تاریخ گزیده مستوفی به ضم «خاء» آمده است.

خَلْویه. ابوالمظفر طاهربن محمد خَلْویه منسوب به جدش خَلْویه (سمعانی، انساب، ج ۵، ص ۱۸۵-۱۸۶). خَلْویه احتمالاً شکل تحبیبی خلیل است.

خُمارویه. خمار بن احمد بن طولون معروف به خمارویه (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۵۵۰؛ مسکویه، ج ۶، ص ۸۵؛ ذهبی، ص ۱۷۰). خمارویه غلام قریش الدندالی (تاریخ طبری، بخش سوم، ص ۹۲۳) (س). نولدکه آن را با خمار تکین و خمار تاش ترکی مقایسه کرده است (S. 23). چنان‌که می‌بینیم، ابن ماکولا

می‌گوید خمار معروف به خمارویه. البته در میان نام‌های پارسی نیز xwm^3r به‌عنوان نام هست، اما بعید است که خمارویه از خمار پارسی گرفته شده باشد.

خمیرویه. ابوالفضل محمدبن عبدالله بن محمدبن خمیرویه بن سیار کرایسی هروی (سمعانی، انساب، ج ۵، ص ۱۹۷-۱۹۸؛ تحبیر، ج ۲، ص ۲۲)، محمدبن خمیرویه هروی (ابن‌ماکولا، ج ۲، ص ۳۵۲ حاشیه)، ابن‌خمیرویه (ذهبی، ص ۵۰۰؛ صریفینی، ص ۴۷۵، شماره ۱۰۰۸)، احمدبن محمدبن احمدبن ابراهیم بن علی سلمی صوفی زاهد ملقب به خمیرویه (صریفینی، ص ۹۷، شماره ۱۸۲). خمیر شکل سغدی و خوارزمی امیر است، اما نفر اول از دو تن مذکور در بالا هروی و دومی احتمالاً نیشابوری است و بعید است لقب این دو تن از خمیر سغدی - خوارزمی گرفته شده باشد. نولدکه این نام را مرتبط با خمارویه می‌داند (S. 23).

دابویه. آل‌دابویه نام سلسله‌ای ایرانی است که مقارن فتح ایران بر سواحل جنوبی دریای خزر حکومت می‌کرده‌است (← دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ذیل آل‌دابویه). پسر جیل بن جیلانشاه (گیل بن گیلان‌شاه) که در اواخر دوره ساسانی حاکم گیلان تا گرگان بود (ابن‌اسفندیار، ص ۵۴). ابن‌اسفندیار (ص ۱۵۲) دابوان را در کنار خانواده‌های دیگر آن منطقه نام برده‌است. دابو باید شکل تحول‌یافته دابوی، اصل فارسی میانه دابویه معرب باشد، اما دابوی در جایی ضبط نشده‌است. نولدکه (S. 18) می‌گوید دابویه و گاهی دابو و دابوی، که غالباً در [تاریخ طبرستان] ظهیرالدین [مرعشی] به‌عنوان ولایت یا قصبه نام آن به میان می‌آید، ممکن است از نامی از گویش طبری گرفته شده باشد. امروز نیز دابو نام دهی در آمل است (فرهنگ جغرافیایی ایران). یوستی دابویه را به داذبویه رجوع داده و داذبویه را مشتق از دادبُزین یا دادبُز مهر می‌داند (Justi, S. 75). مارکوارت نیز داذبویه را مشتق از دادبُز مهر می‌داند (Marquart 1895, S. 663). مقایسه شود با فرخان بن داذبویه بن گیلبنده اصهبند خراسان (طبری، بخش اول، ص ۲۶۵۹). تردید نمی‌توان داشت که دابویه مخفف داذبویه پیشنهادی یوستی و مارکوارت است.

داذویه. محمدبن دادویه سمنانی با دو سه واسطه از بایزید نقل کرده‌است (بدوی، به نقل از کتاب‌النور، ص ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳؛ نیز، ← مسکویه، ج ۱، ص ۲۶۷، ۲۶۹). نولدکه می‌نویسد داذویه از نامی که با داد به معنی «عدل، قانون» ساخته شده گرفته شده‌است، مانند $dātafernēs \Delta\alpha\tau\alpha\phi\acute{\epsilon}\rho\eta\nu\varsigma$ که در آریان و کورتیوس دیده می‌شود. بر روی سکه‌های طبرستان دادبُز مهر هم ضبط شده‌است (Nöldeke, S. 18). چنان‌که دیده می‌شود، نولدکه از داذبویه صحبتي نکرده‌است. داذویه اصطخری (تاریخ طبری، بخش اول، ص ۱۷۹۸).

دانویه. احمدبن عبدالرحمان بن دانویه، دابی ابوالحسن بن رزقویه (تاریخ بغداد، ج ۴، ص ۲۴۹) (س) (سمعانی، ذیل دانوی). نولدکه می‌گوید از نامی مانند دانش گرفته شده‌است (Nöldeke, S. 18).

دُرستویه. ابواحمد عبدالحمید بن محمد بن حسین بن عبدالله دُرستویی سمسار، معروف به غلام ابن دُرستویه (درگذشت: ۳۱۸). بلخی تبار ولی ساکن بغداد بوده است. برخی مؤلفان این لقب را دُرستویه ضبط کرده‌اند، مانند ندیم (ص ۶۸) و ابن ماکولا (ج ۳، ص ۳۲۲)؛ جعفر بن دُرستویه بن مرزبان فارسی؛ ابواسحاق ابراهیم بن درستیو شیرازی، ابوعلی حسن بن محمد بن قاسم بن درستیو دمشقی (همو، همان، ص ۳۲۲-۳۲۳). دُرستویه، عبدالله بن جعفر دُرستویه (ابن جوزی، فُصَّاص، ص ۱۶۴)، جعفر بن دُرستویه (ذهبی، ص ۲۸۵). ابواسحاق ابراهیم بن دُرستویه فارسی (اسماعیلی، ص ۹۸)، ابن دُرستویه (خلیلی، ص ۳۲۴). در ابونعیم (ج ۲، ص ۳۰۹) این نام حرکت‌گذاری نشده است. یوستی آن را مأخوذ از دُرستبد، عنوان بلندپایه‌ترین پزشک ایران، می‌داند و به دینکرد ۴ (ص ۱۸۸، سطر ۵) ارجاع می‌دهد.

نولدکه می‌گوید آیا دُرست گونه دیگر دُرست است؟ (S. 18). یادآور می‌شود که تلفظ این کلمه در فارسی میانه مانوی drist است و همین تلفظ است که به درست و سپس ظاهراً به دُرست بدل شده است. در ارمنی نامی به صورت drastamat هست که از درست آمد فارسی میانه گرفته شده و هوبشمان بخش اول آن را با دُرست در دُرستویه مقایسه کرده است (S. [1897], Hübschmann 1962). در تحفة‌العراقین خاقانی (۱۳۳۳، ص ۱۷)، در فصل مربوط به نکوهش زر، بیتی به این صورت آمده است:

زر اول نام زردهشت است زان گبر از آن درشت‌پشت است

در تحفة‌العراقین مصحح صفری (۱۳۸۷، ص ۱۸) نیز بیت با همین ضبط آمده است. نسخه اساس چاپ صفری نسخه مورخ ۵۹۳ قمری کتابخانه ملی اتریش است که قبل از درگذشت شاعر کتابت شده است. چنان‌که صفری اشاره کرده، کلمه درشت در نسخه اساس او و نسخه ایاصوفیه، که دومین نسخه کهن تحفة‌العراقین است، و در سه نسخه از نسخه‌های مبنای تصحیح یحیی قریب به صورت درست آمده است. ضبط درست بی‌شک در این بیت غلط و صحیح همان درشت است. ضبط درست که در ۵ نسخه آمده نشان می‌دهد که در یک نسخه کهن کتاب، که پنج نسخه اشاره شده در بالا از روی آن نوشته شده‌اند، کلمه درشت بدون نقطه نوشته شده بوده و کاتبان، که معنی ترکیب درشت‌پشت را در نمی‌یافته‌اند، آن را درست‌پشت خوانده و ضبط کرده‌اند، اما نکته مهم این است که در نسخه اتریش درست به شکل دُرست مشکول شده است (خاقانی، ۱۳۸۵، ص ۶). این ضبط ظاهراً نتیجه ترکیب دو ضبط دُرست و درست و مؤید ضبط دُرست است. ضبط دُرست احتمالاً در نقطه‌ای از قلمرو زبان فارسی، شاید در غرب ایران، تلفظی واقعی بوده است.

درمویه. درمویه زنجی (مسکویه، ج ۴، ص ۴۷۹-۴۸۰).

دَلْوِيَه. ابو عبدالله حسین بن ابراهیم بن ایوب معروف به دَلْوِيَه (ابن ماکولا، ج ۱، ص ۱۱)، نام جد ابوحامد احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن دَلْوِيَه استوایی [= قوچانی] (درگذشت: ۴۳۴) (سمعانی، انساب، ج ۵، ص ۳۶۹-۳۷۰)؛ برخی این نام را دَلْوِيَه ضبط کرده‌اند، مانند (یاقوت، بلدان، ج ۱، ص ۵۴۶؛ ابونعیم، ج ۱، ص ۲۸۰) و منتهی الارب: لقب زیاد بن ایوب طوسی محدث. اما در برخی منابع دیگر آن را بدون اشاره به تلفظ هجای اول نوشته‌اند، مانند اسماعیلی (معجم الشیخ، ص ۱۲۵): زیاد بن ایوب بن زیاد، ابو محمد جعفر بن دلویه نیشابوری (حاکم، شماره ۹۵۱). اما در نفحات الانس جامی دَلْوِيَه ضبط شده است: زکریابن دَلْوِيَه نیشابوری (درگذشت: ۲۹۴) (جامی، ص ۸۶، حاکم نیشابوری بدون حرکت گذاری، شماره ۱۰۰۷، ص ۱۱۵). نولدکه این نام را از یاقوت (ج ۱، ص ۵۴۶ و بعد) و طبقات الحفاظ (سیوطی، ۸، ۱۰۱) به شکل دَلْوِيَه نقل کرده (اما در یاقوت دَلْوِيَه ضبط شده) و گفته صاحب قاموس آن را به فتح «د» ضبط کرده و گفته دَلْوِيَه تلفظ عربی دَلْوِيَه است. نولدکه سپس می نویسد در هر حال، دَلْوِيَه از دل گرفته شده است (Nöldeke, S. 19). دَلْوِيَه باید شکل تحبیبی دلاور، دلشاد و نام‌های نظیر این‌ها باشد.

دوستویه. ابوزرعه محمد بن محمد بن دوستویه تستری (ابن ماکولا، جلد ۳، ص ۳۲۳؛ ذهبی، ص ۲۸۵)، ابوطاهر محمد بن دوستویه همدانی (درگذشت: ۵۳۵) (سمعانی، تحبیر، جلد ۲، ص ۱۲۸؛ سماعانی، معجم الشیخ، ص ۱۴۵۲)؛ مسعود بن دوستویه (اسناد شیخ صفی، ص ۱۹۸، سندی از سال ۳۴۰، نیز ص شانزده). ابوزرعه محمد بن محمد بن دوستویه نشتری (تستری؟ = شوشتری) (ابن ماکولا، ج ۳، ص ۳۲۳؛ ذهبی، ۲۸۵). احتمالاً دوستویه شکل تحبیبی دوست خدا است که در شدالازار لقب شیخ عبدالله مشهور به دوست خدا، یکی از صوفیه دانسته شده است (جنید شیرازی، ص ۱۸۳).

دیزویه. ابوعلی (بن) دیزویه قزوینی (مافروخی، ص ۳۵؛ آوی، ص ۱۲۶). ابن دیزویه دمشقی (ابن ماکولا، ج ۲، ص ۱۸۴). حسین بن احمد بن دیزویه قمی (کجویی، ج ۳، ص ۱۴۷، نقل از رجال ابن داود، نقل از نجاشی). علی بن دیزویه (محدث، ص ۲۰، ۵۴). محمد بن احمد بن دیزویه مقری قزوینی (محدث، ص ۶۹)، ابوالنقی محمد بن حسن بن دیزویه قزوینی (محدث، ص ۷۵). دیز در دیزیل و دیزک نیز دیده می شود (← همین مجله، ج ۱۴، ص ۸). این نام‌های تحبیبی معلوم نیست از چه نامی گرفته شده است.

دریافت: ۱۳۹۹/۱۰/۰۷

پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۱۵



اطلاعات آوایی در فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانه

ساغر شریفی* (عضو هیئت‌علمی گروه مترجمی زبان انگلیسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران)

چکیده: فرهنگ‌ها از گذشته تا کنون برای بازنمایی انواع اطلاعات آوایی شیوه‌های گوناگونی را به کار گرفته‌اند که هر یک از این شیوه‌ها دارای مزایا و معایبی هستند. امروزه در فرهنگ‌های عمومی علاوه بر صورت آوایی، اطلاعات آوایی بیشتری ارائه می‌شود که از آن جمله‌اند گونه‌های دیگر تلفظ، تکیه، ساخت هجایی و فرایندهای آوایی. این مقاله به بررسی انواع اطلاعات آوایی در فرهنگ‌های عمومی انگلیسی و فارسی اختصاص دارد و در آن، دو فرهنگ جدیدتر فارسی، یعنی فرهنگ فارسی و فرهنگ روز سخن، از منظر بازنمایی اطلاعات آوایی بررسی شده‌اند. کلیدواژه‌ها: زبان فارسی، فرهنگ عمومی یک‌زبانه، اطلاعات آوایی

۱- مقدمه

در فرهنگ‌های چاپی، راه ورود به فرهنگ سرمدخل است. سرمدخل در فرهنگ به ساده‌ترین و رایج‌ترین شکل نوشتاری واژه نمود می‌یابد که بن‌واژه^۱ نامیده می‌شود. اما در بیشتر موارد و به دلایلی، صورت نوشتاری اطلاعات زیادی درباره تلفظ واژه ارائه نمی‌دهد، لذا نیاز به گنجاندن این نوع از اطلاعات در فرهنگ ضرورت پیدا می‌کند. با وجود آنکه برخی فرهنگ‌نویسان معتقدند تلفظ در فرهنگ چندان در کانون توجه کاربران قرار ندارد (LANDAU, p. 126)، بررسی‌ها نشان می‌دهد که این نوع از اطلاعات، پس از معنی، دومین عامل مراجعه افراد به فرهنگ به‌شمار می‌رود (شریفی و عاصی، ص ۱۰).

* saghar_sharifi@yahoo.com

1. lemma

ابتدایی‌ترین اطلاعات مربوط به تلفظ، صورت آوایی^۱ واژه است. منظور از صورت آوایی، تلفظی از واژه است که به‌طور مجزا و در گفتار سنجیده^۲ بیان می‌شود (Booij, p. 252). بخش تلفظ در فرهنگ حاوی اطلاعات دیگری نیز هست که باید با توجه به نوع فرهنگ و نیاز کاربران طراحی شود.

در زبان انگلیسی، نخستین فرهنگ‌نویسی که ضرورت گنجاندن تلفظ در فرهنگ را تشخیص داد ناتانیل پیلی^۳ در قرن هجدهم بود. این ضرورت از آنجا ناشی می‌شد که دریافتند بین حروف الفبا و واج‌های زبان تناظر یک‌به‌یک وجود ندارد. به این معنا که گاه یک حرف نمایندهٔ بیش از یک واج است، مانند a در واژه‌های are, can, late, far در انگلیسی و گاه یک واج با بیش از یک حرف نشان داده می‌شود، مانند واج /s/ در انگلیسی که با حروف c و k نشان داده می‌شود.^۴ ثبت و ارائهٔ تلفظ درست و دقیق زبان گفتار به‌صورت مکتوب بسیار دشوار است. علاوه بر آن، رسیدن به یک استاندارد دقیق در تلفظ، اگر نگوییم غیرممکن، بسیار مشکل است و فرهنگ‌نویس نمی‌تواند تمام صورت‌های ممکن را در فرهنگ ضبط کند (هاشمی میناباد، ص ۶۰). در فرهنگ‌های عمومی معتبر، تلفظ واژه‌ها را تعریف‌نگاران تعیین نمی‌کنند، بلکه ثبت و ضبط تلفظ برعهدهٔ متخصصان این حوزه است، که این امر نیز نشان‌دهندهٔ اهمیت ارائهٔ تلفظ درست در فرهنگ است. این مقاله مروری است بر روش‌های ثبت تلفظ و نیز انواع اطلاعات آوایی ارائه‌شده در فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانه انگلیسی و فارسی. همچنین، در اینجا سعی شده است تا به نکات فوق با نگاهی دقیق‌تر به دو فرهنگ جدیدتر فارسی، یعنی فرهنگ فارسی (صدری افشار و همکاران) و فرهنگ روز سخن (انوری)، توجه بیشتری شود.

۲- تلفظ در فرهنگ‌های انگلیسی

۲-۱- شیوه‌های ارائهٔ تلفظ در فرهنگ‌های انگلیسی

از گذشته تاکنون شیوه‌های گوناگونی برای نشان دادن تلفظ در فرهنگ‌های انگلیسی به کار رفته است. از جمله روش‌هایی که در فرهنگ‌های قدیمی‌تر رایج بوده می‌توان به استفاده از نشانه‌های زیروزبری^۵ بر روی سرمدخل و روش بازنویسی^۱ اشاره کرد که در آن‌ها تلفظ واژه با

1. phonetic form
2. careful speech
3. Nathaniel Bailey

۴. در زبان فارسی نیز «و» در کلمات وسط، توپ و خود به‌ترتیب نمایندهٔ واج‌های /v/, /u/ و /o/ است. همچنین واج /s/ را در فارسی با حروف «س»، «ث» و «ص» نشان می‌دهند.

5. diacritics

استفاده از حروف الفبا نشان داده می‌شد. ویژگی‌های مشترک این دو روش یکی ناپیکدستی در ارائه تلفظ و دیگری ایجاد سردرگمی در کاربر فرهنگ است. البته به‌کارگیری این روش‌ها ممکن است در مواردی، به دلیل سادگی و یا به‌کارگیری نشانه‌های آشنا برای کاربر عام آسان باشد (FRASER).

استفاده از الفبای آوانگاری روشی جدیدتر است که در مقایسه با روش‌های پیشین از یکدستی بیشتری برخوردار است و می‌توان آن را برای نمایش واج‌های همهٔ زبان‌ها، حتی زبان‌هایی که تاکنون کمتر شناخته و بررسی شده‌اند، به کار برد. علاوه‌براین، فرهنگ‌های گوناگون این شیوه را با تغییراتی جزئی به کار می‌برند. این روش بیشتر در فرهنگ‌های بریتانیایی و نیز فرهنگ‌های دوزبانه کاربرد دارد و امروزه، به‌ویژه در فرهنگ‌های زبان‌آموز انگلیسی برای بزرگسالان، با استقبال زیادی روبه‌رو شده‌است (همان، ص ۱۸۳).

در صورت استفاده از این روش، برخلاف روش‌های قدیمی‌تر، کاربر برای درک نشانه‌های به‌کاررفته نیاز به آموزش و در مواردی مراجعه به جدول نشانه‌های آوایی دارد. همچنین استفاده از الفبای آوانگاری به دو صورت آوانویسی^۱ و واج‌نویسی^۲ انجام می‌شود. آوانویسی، به‌ویژه نوع تفصیلی آن، ممکن است برای کاربر عادی بسیار پیچیده باشد. به همین سبب در فرهنگ‌های عمومی از واج‌نویسی برای نشان دادن تلفظ بهره می‌گیرند. افزون بر آن، بسیاری معتقدند که وظیفهٔ فرهنگ عمومی ارائهٔ تصویری کلی از پیچیدگی‌های زبانی است، به طوری که برای کاربر متوسط و عادی قابل درک باشد. کاربر می‌تواند تفاوت‌های جزئی در تولید را با تمرین و گوش دادن به گفتار اهل زبان بیاموزد (LANDAU, p. 120) و به همین سبب نیازی نیست در فرهنگ عمومی اطلاعاتی با این جزئیات ارائه شود.

از دیگر روش‌های نشان دادن تلفظ که در فرهنگ‌های الکترونیکی کاربرد دارد تلفظ صوتی^۳ است. در این روش، کاربر با فشار دادن یک دکمه یا کلیک کردن بر روی نشانه‌ای خاص می‌تواند تلفظ واژه موردنظر را بشنود. این روش، ضمن آنکه اشکالات روش‌های پیشین را ندارد، می‌تواند به‌ویژه در یادگیری زبان خارجی بسیار کارآمد باشد. در اغلب فرهنگ‌های الکترونیکی از جمله فرهنگ [برخط]^۴ مک‌میلان^۵ و فرهنگ [برخط]^۶ مریام-وبستر^۶ تلفظ واژه‌ها علاوه بر واج‌نویسی با الفبای بین‌المللی آوانگاری به صورت صوتی نیز ارائه شده‌است.

1. respelling system/ rewriting system
2. phonetic transcription
3. phonemic transcription
4. acoustic / audio pronunciation
5. MacMillan English Dictionary
6. Merriam-Webster Dictionary

۲-۲. انواع اطلاعات آوایی در فرهنگ‌های انگلیسی

در روش‌های قدیمی‌تر ضبط تلفظ، مانند بازنویسی، عمدتاً صورت آوایی و در برخی روش‌ها، جایگاه تکیه نیز نشان داده می‌شد، درحالی‌که در فرهنگ‌هایی که از الفبای آوانگاری استفاده می‌کنند، انواع بیشتری از اطلاعات آوایی ارائه می‌شود که به شرح زیر است.

۲-۲-۱. صورت آوایی

در فرهنگ‌های امروزی، ترکیب زنجیری واج‌ها یا همان صورت آوایی همیشه به‌طور جداگانه، بلافاصله پس از سرمدخل و به‌صورتی کاملاً متمایز، معمولاً بین دو خط مورب، گاه در داخل کمانک و گاه بدون کمانک و خط مورب و تنها با اندکی فاصله از سرمدخل، ذکر می‌شود. معمولاً در مقدمه فرهنگ توضیحاتی درباره روش ارائه تلفظ، معیارهای موردنظر و گونه زبانی انتخاب‌شده به‌کاربر ارائه می‌گردد و اغلب در بخش مطالب آغازین^۱ یک یا چند جدول آوایی شامل نشانه‌هایی که نماینده آواها در صورت آوایی هستند، کلیدواژه‌های راهنما و نیز نشانه‌های زیروزبری به‌کاررفته وجود دارد. در برخی فرهنگ‌ها، این نشانه‌ها علاوه بر بخش مطالب آغازین، در پایین هر صفحه یا به‌صورت یک‌صفحه در میان نیز درج می‌شود، مانند فرهنگ دنیای نو و بستر.^۲ اساس کار تعیین تلفظ در فرهنگ‌های عمومی معمولاً گویش غالب در یک گونه ملی است. تلفظ به‌کاررفته در فرهنگ‌های آمریکایی General American یا Network English است که به تلفظی اشاره دارد که در آمریکای شمالی رایج است و فاقد هرگونه ویژگی مربوط به لهجه منطقه‌ای خاص است. در فرهنگ‌های بریتانیایی نیز Received Pronunciation مبنای قرار می‌گیرد که گویشی است که در گذشته مربوط به طبقات متوسط روبه‌بالای جامعه و مدرسه‌های خصوصی بوده و مورد پذیرش رسانه‌های ملی، به‌ویژه شبکه بی‌بی‌سی، است (ROCA & JOHNSON, p. 119).

۲-۲-۱. گونه‌های دیگر تلفظ

در برخی موارد، واژه‌های یک زبان در گستره‌های جغرافیایی، سنی یا جنسیتی و یا در سبک و سیاق‌های گوناگون تلفظ متفاوتی پیدا می‌کنند. در فرهنگ‌ها برای نشان دادن چنین تفاوت‌هایی روش‌هایی به‌کار می‌رود که از رایج‌ترین آن‌ها به‌کارگیری برچسب است. اگر تلفظ فاقد برچسب کاربردی باشد، گونه رایج‌تر یا معیار تلقی می‌شود. لازم به ذکر است که برخی بر این باورند که فرهنگ‌های یک‌زبانه به دلیل گستردگی طیف مخاطبان خود باید تنها به ذکر تلفظ معمول و متداول

1. front matter

2. Webster's New World Dictionary of the English Language 1984

واژه‌ها بسنده کنند و درج گونه‌های دیگر تلفظ را به فرهنگ‌های تلفظی واگذار نمایند (de CALUWE & VAN SANTEN, p. 72).

در مواردی که واژه دارای بیش از یک تلفظ معمول و پذیرفته شده است فرهنگ‌ها به شیوه‌های گوناگون عمل می‌کنند. معمولاً اولین تلفظ، که لزوماً درست‌ترین یا بهترین نیست، بلکه رایج‌ترین تلفظ است، با ویرگول یا دو خط مورب از گونه‌های دیگر، که از نظر بسامد با فاصله کمی نسبت به آن قرار دارند، جدا می‌شود.

گونه‌های تلفظی ممکن است به صورت کامل درج شوند یا تنها بخش متفاوت تلفظ در فرهنگ ذکر شود، به صورت‌های زیر:

schedule /¹ske,dʒul/ /¹skedʒəl/

یا:

schedule /¹ske,dʒul/ /-dʒəl/

در فرهنگ زبان انگلیسی کالینز کوبیلد،^۱ تغییرات در تلفظ، مثلاً امکان حذف یک واج، با قرار دادن عدد در بالای نشانه واج موردنظر نشان داده شده است، مانند مثال‌های زیر که در آن‌ها عدد صفر نشان‌دهنده امکان حذف واج موردنظر در تلفظ است (BRAZIL, p. 162):

documentary /tə⁰ri/

disrespectful /t⁰/

همین ویژگی، یعنی امکان حذف یک واج، را فرهنگ تلفظی اوری من^۲ با ایتالیک کردن نشانه آن و فرهنگ زبان‌آموز پیشرفته انگلیسی مک‌میلان^۳ با استفاده از کمانک نمایش می‌دهند:

defamatory di'fæmətəri

defamatory di'fæmət(ə)ri

فرهنگ تلفظی اوری من کمانک را برای نمایش بودن یا نبودن یک ویژگی، مانند کشش، به کار برده است، مانند:

trio 'tri(:)əu

۲-۱-۲-۲. تلفظ واژه‌های قرضی

واژه‌های قرضی بسته به کاربرد آن‌ها یا نظر فرهنگ‌نویس ممکن است با تلفظ بومی یا تلفظ واژه در زبان مقصد در فرهنگ ضبط شوند. مثلاً تلفظ واژه فرانسوی *au paire* در فرهنگ برخط مک‌میلان به صورت /¹per/ آمده که تلفظ انگلیسی شده این واژه است. اگر واژه با تلفظ بومی ضبط شود،

1. Collins COBUILD English Language Dictionary, 1996
2. Everyman's English Pronouncing Dictionary, 1972
3. Macmillan English Dictionary for Advanced Learners, 2007

ممکن است نیاز به استفاده از نشانه‌های غیر معمول برای نشان دادن آواها یا برخی ویژگی‌های خاص آن واژه در زبان مبدأ وجود داشته باشد. همچنین ممکن است ترکیب زنجیری یا زبرزنجیری تلفظ با واژه‌های زبان مقصد مغایر باشد. بدیهی است که چنین مواردی را می‌توان در مقدمه یا ذیل مدخل مورد نظر توضیح داد.

۲-۱-۲. تلفظ مدخل‌های فرعی

از آنجاکه معمولاً اجزای مدخل‌های فرعی^۱ به‌طور جداگانه در فرهنگ مدخل می‌شوند، ضرورتی برای ثبت تلفظ برای آن‌ها وجود ندارد. اما در مورد واژه‌های مرکب یا مشتقی که در آن‌ها تغییر در صورت آوایی و یا تغییر در جایگاه تکیه رخ می‌دهد معمولاً این امر به گونه‌ای نشان داده می‌شود. برای مثال، در فرهنگ دنیای نو وبستر (۱۹۸۴)، در واژه inflammability، که ذیل inflammable آمده است، تغییر جای تکیه بر روی سرمدخل نشان داده شده است:

inflammability inflamable

۲-۲-۲. تکیه

در بخش تلفظ معمولاً علاوه بر ترکیب زنجیری، برخی عناصر زبرزنجیری، مانند تکیه، نیز نشان داده می‌شود. مشخص کردن جایگاه تکیه اصلی بر روی هجاها، به‌ویژه در زبان‌هایی مانند انگلیسی که جای تکیه در آن‌ها به راحتی قابل پیش‌بینی نیست، از آن جمله است. در زبان‌هایی که دارای طرح تکیه ثابت و منظم هستند، مانند زبان فرانسوی، کافی است جای تکیه در موارد استثنا یا در واژه‌های قرضی مشخص شود.

در زبان انگلیسی شیوه‌های گوناگون نشان دادن انواع تکیه عبارت‌اند از استفاده از اعداد بر روی هجاها، مربوط،^۲ به کار بردن نشانه ['] برای تکیه اصلی یا اولیه^۳ و [□] برای تکیه دومین یا ثانویه^۴، استفاده از نشانه تکیه در بالا یا پس از واکه تکیه‌بر و متمایز کردن هجای تکیه‌بر با حروف بزرگ و سیاه، به صورت‌های زیر:

1 3 2 ●

pedigree 'pedi,gree pÉdigree PEDegree pedigree

(Clark & Yallop, p. 353-354)

1. subentries

۲. این روش بیشتر در امریکای شمالی رایج است.

3. primary stress

4. secondary stress

این شیوه بیشتر در فرهنگ‌های بریتانیایی که از الفبای بین‌المللی آوانگاری استفاده می‌کنند کاربرد دارد.

امروزه رایج‌ترین روش نشان دادن جایگاه تکیه استفاده از نشانه [']^۱ پیش از هجای تکیه‌بر است.

۳-۲-۲. تقطیع هجایی^۱

در زبان‌هایی که تعیین مرز هجا، به‌ویژه برای غیراهل‌زبان، به‌آسانی ممکن نیست، ارائه اطلاعاتی در این زمینه بسیار مفید است. نکته حائز اهمیت آن است که در مورد تعریف هجا میان آشناسان و فرهنگ‌نویسان اتفاق نظر وجود ندارد. برخی هجا را واحدی آوایی می‌دانند (HARTMANN & JAMES, p. 134)، در حالی که برخی دیگر آن را مجموعه‌ای از نشانه‌های نوشتاری در نظام‌های نوشتاری واجی و هجایی نیز به‌شمار می‌آورند و هردو جنبه آوایی و نوشتاری آن را به فرهنگ‌نویسی مرتبط می‌دانند (Burkhanov, p. 228). این امر سبب شده است که تقسیمات هجایی در فرهنگ‌های گوناگون متفاوت باشد و حتی در مواردی، با تقطیع املائی واژه^۲ هماهنگی نداشته باشد. در مثال‌های زیر، تقسیمات هجایی در آوانگاشت به ترتیب از دو فرهنگ [برخط] مریام - وبستر و فری دیکشنری^۳ نشان داده شده است:

ac.cu.mu.late /ə-kyü-m(y)ə-lāt/

ac.cu.mu.late (ə-kyoomyə-lāt)

در فرهنگ‌هایی که از روش بازنویسی برای نشان دادن تلفظ استفاده می‌شود، معمولاً هجاها را با خط تیره از هم جدا می‌کنند، مانند port-er در فرهنگ کالینز^۴.

۴-۲-۲. فرایندهای آوایی

تلفظ واژه‌ها در فرهنگ‌های عمومی اغلب به‌صورت قوی^۵، خارج از بافت و در محدوده صورت پایه^۶ ارائه می‌شود. گاه واژه در بافت‌های گوناگون و در ترکیب با دیگر واژه‌ها تلفظ متفاوتی پیدا می‌کند. اگر فرهنگ‌نویس بخواهد این تفاوت‌ها را نشان دهد، باید محدوده‌ای را که این تغییرات در آن رخ می‌دهد مشخص کند (Brazil, p. 166). یک راه برای این کار، قائل شدن به یک صورت

1. syllabification

۲. این نوع اطلاع، که بیشتر در فرهنگ‌های آمریکایی ارائه می‌شود، در نوشتار کاربرد دارد و هدف از ذکر آن در فرهنگ این است که کاربر بداند چه موقع می‌تواند واژه را در انتهای سطر تقطیع کند و به سطر بعدی برود. تقطیع املائی به‌وسیله نقطه یا فاصله در سرمدخل نشان داده می‌شود.

3. The Free Dictionary

4. Collins Dictionary

5. strong form

6. citation form

زیرساختی^۱ و ارائه صورت‌های دیگر براساس قاعده‌ها و محدودیت‌های مربوط است. مثلاً در فرهنگ تلفظی اوری‌من، تلفظ واژه can به صورت /kæn/ آمده و ذکر شده است که این تلفظ واژه در صورت قوی است و /kən/، /kn/ و /kŋ/ صورت‌های ضعیف^۲ آن هستند. در فرهنگ زبان‌آموز پیشرفته انگلیسی مک‌میلان^۳ نیز تلفظ واژه have به صورت‌های زیر نمایش داده شده است:

have /weak əv, həv, strong hæv/

به طور کلی می‌توان گفت که در فرهنگ‌های عمومی انگلیسی رسم بر آن است که فرایند تقلیل^۴ و در مواردی حذف نشان داده شوند. دیگر فرایندها مانند همگونی و درج معمولاً نشان داده نمی‌شوند.

۳- تلفظ در فرهنگ‌های فارسی

۳-۱- شیوه‌های ارائه تلفظ در فرهنگ‌های فارسی

در فرهنگ‌های قدیمی‌تر فارسی نیز روش‌های گوناگونی برای نشان دادن تلفظ به کار گرفته شده است که از آن جمله می‌توان استفاده از واژه هم‌وزن، حرکت‌گذاری یا استفاده از اعراب (زیر و روی حروف سرمدخل و یا به صورت توضیح در جلو مدخل)، استفاده از واژه هم‌وزن به همراه اعراب و نیز استفاده از نشانه‌های قراردادی را نام برد.

در فرهنگ‌های جدیدتر، استفاده از الفبای آوانگاری رواج پیدا کرده است. نخستین فرهنگ فارسی که از این شیوه برای نمایش تلفظ بهره گرفته فرهنگ نفیسی است. پس از آن، در فرهنگ فارسی (معین) و بعدها در فرهنگ‌های جدیدتر مانند فرهنگ فارسی امروز (صدری‌افشار و همکاران ۱۳۶۹) و فرهنگ بزرگ سخن (انوری) نیز الفبای آوانگار با اندک تفاوت‌هایی به کار رفته است. از آنجا که هیچ‌یک از فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانه فارسی، به جز ویراست جدید فرهنگ فارسی عمید (/www.ashja.com/Fa/AmidOnlineDictionary/)، به صورت برخط در دسترس نیست، استفاده از تلفظ صوتی در فرهنگ‌های فارسی معمول نیست.

1. underlying form
2. weak form
3. MacMillan English Dictionary for Advanced Learners, 2007
4. reduction

۲-۳. انواع اطلاعات آوایی در فرهنگ‌های فارسی

همان‌گونه که در بخش ۱-۳ اشاره شد، در فرهنگ‌های فارسی، از گذشته تاکنون، برای نشان دادن تلفظ از روش‌های گوناگونی بهره گرفته شده است. در فرهنگ‌های قدیمی‌تر فارسی فقط صورت آوایی واژه‌ها نشان داده می‌شده، و تنها در فرهنگ‌های جدیدتر است که الفبای آوانگاری برای ضبط تلفظ مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این فرهنگ‌ها انواع دیگری از اطلاعات از قبیل تکیه و فرایندهای آوایی نیز ارائه می‌شود. در زیر به انواع اطلاعات در دو فرهنگ یک‌زبانۀ جدید، یعنی فرهنگ فارسی و فرهنگ روز سخن، می‌پردازیم.

۱-۲-۳. صورت آوایی

در بازنمایی تلفظ در فرهنگ فارسی، «تلفظ رایج در زبان فارسی» اصل قرار گرفته و «در انتخاب حروف آوایی از شیوۀ رایج آوانگاری» استفاده شده است (پیش‌گفتار، ص هشت). صورت آوایی بعد از سرمدخل با حروف لاتینی و بین دو خط کج نشان داده شده است (همان، ص یازده).

نشانه‌های آوایی			
نشانه آوایی	معادل فارسی	نشانه آوایی	معادل فارسی
s	ث، س، ص	z	ج
š	ش	k	ک
t	ت، ط، ة	l	ل
u	و	m	م
û	و (کوتاه)	n	ن
v	و	o	و
x	خ	o:	و (بلند)
y	ی	on	و
z	ذ، ز، ض، ظ	âw	او (بلند)
ž	ژ	ow	او (بلند)
'	ع، همزه	p	پ
		q	غ، ق
		r	ر
ā	آ (بلند)، ئ		
â	آ (کوتاه)		
a	ا		
an	ان		
b	ب		
č	چ		
d	د		
e	ه		
f	ف		
g	گ		
h	ح، ه		
i	ی		
î	ی (کوتاه)		

تصویر ۱: نشانه‌های آوایی در فرهنگ فارسی (ص چهارده)

در جدول «نشانه‌های آوایی» این فرهنگ، ۲۴ نشانه برای نمایش همخوان‌ها، ۱۰ نشانه برای واژه‌های ساده، ۲ نشانه برای صداهای او (âw)^۱ و او (ow)، دو نشانه «ا» و «آ» به ترتیب برای

۱. در زبان فارسی امروز چنین صدایی وجود ندارد.

نمایش an و on به کار رفته است. قابل توجه آن است که در این فرهنگ میان آ بلند (ā) و آ کوتاه (â)، ی [بلند] (î) و ی-ی کوتاه (î)، اُ بلند (o:) و اُ [کوتاه] (o) و نیز او [بلند] (u) و او کوتاه (û) تمایز وجود دارد. جدول فاقد کلیدواژه راهنماست و در آن به ذکر «معادل فارسی» نشانه‌های آوایی بسنده شده است. در تصویر ۱، نشانه‌های آوایی به کار رفته در فرهنگ فارسی آمده است.

جدول آوانگاری

واکدهای مرکب		واکدها	
دولت	do[w]lat	دست	dast
موز	mo[w]z	دل	del
ماوس	māws	خانه	xāne
دی	dey	گل	gol
سشوار	sešu'ār	موتور	motor
توالت	tu(o)'ālet	باز	bāz
موزیسین	muzisiyan	داس	dās
سیه	siyah	بیر	pir
پیانو	piyāno	ماهی	māhi
		روز	ruz
		چوب	čub
همخوان‌ها			
خرس	xers	خ	x
دود	dud	د	d
ذرت	zorrat	ذ، ز، ض، ظ	z
میز	miz		
ضرب	zarb		
ظرف	zarf		
رنگ	rang	ر	r
مژه	može	ژ	ž
شیشه	šiše	ش	š
غاز	qāz	غ، ق	q
قاشق	qāšoq		
فیل	fil	ف	f
کیف	kif	ک	k
گرگ	gorg	گ	g
بلال	balāl	ل	l
مادر	mādar	م	m
پنبه	pambe		
نان	nān	ن	n
گاو	gāv	و	v
یک	yek	ی	y
چای	čāy		
جزء	joz'	ج	ž
اسب	'asb	س	s
مأمور	ma'mur	م	m
سؤال	so'al	ا	a
رئیس	ra'is	ر	r
علم	'elm	ل	l
عود	'ud	د	d
بند	ba'd	ب	b
فعال	fa'al	ف	f
مانع	māne'	م	m
ببر	babr	ب	b
پدر	pedar	پ	p
تور	tur	ت	t
طبل	tabl	ط	t
ثلث	sols	ث	s
سبز	sabz	ص	s
صورت	surat		
چوچه	juje	ج	j
چوب	čub	چ	č
حرف	harf	ح	h
ماء	māh	ه	h

* نشانه نوشتاری آ و آ مرکب از همخوان + واکه ā است: āb آب، ma'āxez مآخذ

تصویر ۲: نشانه‌های آوایی در فرهنگ روز سخن (ص بیست و چهار)

در فرهنگ روز سخن نیز «تلفظ متداول پایتخت کشور» مبنا قرار گرفته و ضبط تلفظ «با خط آوانگار (لاتین)» نشان داده شده است (پیش‌گفتار، ص یازده و دوازده). در «جدول آوانگاری»،

همخوان‌ها با ۲۳ نشانه و واژه‌های ساده و مرکب^۱ نیز با ۶ نشانه از یکدیگر تفکیک شده‌اند. ۲۳ نشانه به‌کاررفته برای همخوان‌ها در این فرهنگ مشابه فرهنگ فارسی معاصر است. تصویر ۲ نشانه‌های آوایی به‌کاررفته در فرهنگ روز سخن را نشان می‌دهد.

همان‌گونه که از تصویر ۱ و ۲ برمی‌آید، در دو فرهنگ یادشده، واژه‌ها با استفاده از گونه‌ای از الفبای آوانگاری آمریکای شمالی^۲ واج‌نویسی شده‌اند (قربان‌زاده، ص ۱۹۰). این امر می‌تواند به دلیل ساده‌تر بودن این الفبای آوانگاری نسبت به الفبای بین‌المللی آوانگاری^۳ و آشنایی کاربر فارسی‌زبان با اولی باشد.

از ویژگی‌های صورت آوایی در فرهنگ روز سخن نشان‌دادن همزه (بست چاکنایی) در موضع آغازین کلمات است. مثلاً تلفظ واژه آب به‌صورت *āb* آمده‌است، حال آنکه در فرهنگ فارسی همزه تنها در موضع میانی و پایانی درج شده‌است، مانند واژه‌های آئین (*ā'in*) و شمع (*šam*). (درباره این روش در فرهنگ سخن، ← قربان‌زاده، ص ۱۹۰)

در فرهنگ فارسی، در مورد واژه‌های «مشابه» که در فهرست اصلی فرهنگ به دنبال یکدیگر قرار گرفته‌اند، تنها برای واژه اول آوانگاشت داده شده و دومی بدون آوانگاشت ثبت شده‌است (پیش‌گفتار، ص هشت)، مانند

شیر ^۱ /šir/	شیر ^۲
شیر ^۳	
و نیز:	
تمام ^۱ /tamām/ صفت	تمام ^۲ قید
تمام ^۳ پیشواژه	
مورد اخیر در فرهنگ روز سخن به صورت زیر نشان داده شده‌است:	
شیر ^۱ šir	شیر ^۲ š.

۱-۲-۳. گونه‌های دیگر تلفظ

همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، در هردو فرهنگ یادشده، گونه معیار مبنای کار تعیین تلفظ قرار گرفته‌است. با این حال، در مواردی که بیش از یک تلفظ معیار وجود داشته، در فرهنگ فارسی، تلفظ رایج‌تر در سمت چپ آمده و گونه تلفظی دیگر با ویرگول از اولی جدا شده‌است (ص هشت)، مثلاً

۱. برخی زبان‌شناسان، از جمله ثمره (۱۳۸۳) و مدرسی قوامی (۱۳۹۴)، به وجود واژه مرکب در فارسی قائل نیستند.
2. (North) American Phonetic Alphabet / (N)APA
3. International Phonetic Alphabet / IPA

گونه تلفظی ناشی از جانشینی یک واج با واج دیگر در واژه مشترک به صورت زیر نشان داده شده است:

مشترک moštarak, moštarek

در مواردی که تلفظ کردن یا نکردن یک واج سبب ایجاد دو گونه تلفظی می‌شود، در این فرهنگ از کمانک استفاده شده است (همانجا):

گورخر gur(e)xar

در همین فرهنگ، «اگر بخشی از تلفظ دو واژه مرکب همانند بوده، با گذاشتن خط تیره، تنها تلفظ بخش متفاوت داده شده است» (همانجا):

دستان سرا dastānsarā, -sorā

در فرهنگ روز سخن، برای نشان دادن «دوگانگی یا چندگانگی تلفظ» که ناشی از جانشینی یک واج با واج دیگر است از کمانک استفاده شده و تلفظ‌های کمتر رایج در داخل کمانک به صورت‌های زیر نشان داده شده‌اند (پیش‌گفتار، ص دوازده):

چشم če(a)šm عدالت 'e(a)dālat

نمودن ne(o,a)mud-an

در این فرهنگ در مواردی که گونه تلفظی دیگر در اثر تلفظ کردن یا نکردن یک واج از صورت آوایی پدید می‌آید از قلاب استفاده شده است:

مهربان mehr[-a]-bān موای [y] mu[y]

در واژه‌های مرکبی که تلفظ بخشی از واژه در آن‌ها متفاوت است، در فرهنگ روز سخن تنها برای بخش متفاوت گونه تلفظی آوانگاشت داده شده و بخش مشترک با کوتاه‌نوشت مشخص شده است:

لوبیا lubiyâ لوبیاپلو l.-polo[w]

و البته در این مورد نیز یکدستی رعایت نشده و واژه‌ای مانند لوبیاچشم‌بلبلی به طور کامل آوانگاری شده است:

لوبیاچشم‌بلبلی lubiyā-če(a)šm-bolbol-i

همان‌گونه که پیش‌تر نیز ذکر شد، در فرهنگ فارسی، واژه‌های کشیده نیز نشان داده شده‌اند، به طوری که میان ā و â، î و î̂، o و o: و u و û تمایز دیده می‌شود. در پیش‌گفتار فرهنگ توضیحی در این مورد داده نشده، ولی به نظر می‌رسد که در بسیاری از موارد این کشیدگی مختص واژه‌های فارسی و عربی دانسته شده است، به گونه‌ای که مثلاً واژه /a, l/ در واژه‌های پاک‌کن، آب‌پز و قابل

به ترتیب به صورت *ābpaz, pāk.kon* و *qābel* و واژه‌های آنسورت و سادیسیم به ترتیب به صورت *â'ort* و *sâdism* ضبط شده‌اند.

در این فرهنگ، در آوانگاشت برخی واژه‌ها، واکه کشیده همراه با واکه کوتاه حضور دارد:

چهار *čâhâr*

شیمیایی *šimîyâyi* مینیاتور *min(i)yâtor*

با توجه به اینکه در زبان فارسی کشیدگی واکه تمایز معنایی ایجاد نمی‌کند، ذکر این نکته ضروری است که ممکن است یک واکه در بعضی از محیط‌ها و در مجاورت آوایی خاص، کشیده‌تر تلفظ شود، اما این کشیدگی تنها در سطح آوایی رخ می‌دهد و در سطح واجی تمایزی ایجاد نمی‌شود. تنها در موارد بسیار معدود تمایز معنا میان واژه‌های بومی با واژه‌های قرضی وجود دارد:

مادام *mādām*: قید. تا زمانی که

مادام *mādām*: اسم. عنوان خطابی یا احترام‌آمیز برای زنان ...

و

بادی *bādi*: صفت. ۱. منسوب به باد

بادی *bādi*: اسم. جامه زنانه به صورت بلوز و شورت یکپارچه چسبان

بدیهی است که اشاره به نکته اخیر در فرهنگ‌های زبان‌آموز می‌تواند مفید باشد. در فرهنگ روز سخن چنین تمایزی نشان داده نشده‌است.

در فرهنگ فارسی، *O*: در مواردی جانشین *ow* شده و گونه تلفظی دیگری از واژه سرمدخل را به دست داده‌است:

روشن *rowšan, ro:šan* توصیف *towsif, to:sif*

در این مورد نیز شاید بتوان گفت که کشش در معدود واژه‌هایی مانند *hul* با تلفظ *hol* و هول با تلفظ *ho:l* ممیز معناست.

در فرهنگ روز سخن *ow* با *O* جانشین شده‌است:

روشن *ro[w]šan* توصیف *to[w]sif*

۲-۱-۲-۳. تلفظ واژه‌های قرضی

در مورد تلفظ واژه‌های بیگانه در پیش‌گفتار فرهنگ فارسی گفته شده که شکل رایج واژه در فارسی، معیار تعیین تلفظ قرار گرفته‌است، با وجود این، در مورد برخی وام‌واژه‌های اروپایی، علاوه بر تلفظ

رایج در فارسی، تلفظ کمابیش بومی واژه نیز داده شده‌است. برای مثال، در واژه‌هایی مانند پراتیک و گرامافون، که دارای خوشه همخوانی در ابتدای واژه هستند، تلفظ به دو صورت زیر آمده‌است:

پراتیک p(e)râtik گرامافون g(e)râmâfon

این در حالی است که تلفظ واژه‌ای همچون سیلندر تنها به صورت silandr ولی دسامبر به صورت desâm(b)r ذکر شده‌است. ارائه تلفظ واژه نخست به این شکل سبب پیدایش الگوی هجایی مغایر با الگوهای زبان فارسی - خوشه سه همخوانی در انتهای واژه silandr - شده که در مقدمه به آن اشاره‌ای نشده‌است.

در همین فرهنگ، در برخی واژه‌ها، به دلیل نبودن یک واج مانند w در فارسی و جایگزین کردن آن با v، سبب شده تا تلفظ ارائه شده با آنچه در زبان فارسی رایج است مغایرت داشته باشد. برای مثال، کمتر فارسی‌زبانی را می‌توان یافت که سشوار را seš(o)vâr و کوانتوم را kovântom یا kuvântom تلفظ کند.

این در حالی است که در واژه‌های پنت‌هاوس و ماوس، w جانشین v نشده و تلفظ این دو واژه به ترتیب به صورت penthâws (قربان‌زاده، ص ۱۹۳) و mâws آمده‌اند.

در فرهنگ روز سخن نیز معیار ضبط تلفظ «شکل رایج [واژه‌ها] در فارسی است، نه تلفظ آن‌ها در زبان مبدأ» (پیش‌گفتار، ص دوازده). به همین سبب، در واژه‌های پراگماتیسم و گرامر، تنها به ذکر تلفظ فارسی شده آن‌ها اکتفا شده‌است:

پراگماتیسم perâgmâtism گرامر gerâmer

در این فرهنگ، در جدول نشانه‌های آوایی، نماد \bar{a} نماینده «واکه مرکب» و معرفی شده‌است. در واقع نویسه \bar{v} در این نماد برای نشان دادن واج w که بین دو واکه میانجی شده به کار رفته، که البته این کار سبب شده تا تلفظ واژه به آنچه در فارسی رایج است نزدیک‌تر شود:

سشوار sešvâr کوانتوم kuvântom

اما در این مورد نیز نایکدستی به چشم می‌خورد و مثلاً در واژه‌ای مانند توئیست (tu^vist)، نماد \bar{v} پیش از واج \bar{i} به کار رفته و نماینده هیچ واکه مرکبی معرفی نشده‌است (قربان‌زاده، ص ۱۹۳).

در این فرهنگ، از واکه‌های مرکب دیگری از جمله -او (âw) نیز نام برده شده که در آوانگاشتِ وام‌واژه‌هایی همچون پنت‌هاوس و ماوس به کار رفته‌اند:

پنت‌هاوس penthâ[w]s ماوس mâws

لازم به ذکر است که در همین فرهنگ، بین واژه‌های عربی با واژه‌هایی که از زبان‌های اروپایی وارد زبان فارسی شده‌اند تمایز دیده می‌شود، به این معنا که واژه‌های عربی که به فارسی راه یافته‌اند هم با تلفظ فارسی و هم با تلفظ بومی خود ذکر شده‌اند^۱:

انعام 'an'ām [عر: إنعام] شجره šajar.e [عر: شجرة]

در این فرهنگ نیز، در آوانگاشت برخی واژه‌های بیگانه، الگوهای هجایی مغایر با الگوهای زبان فارسی (مانند خوشه سه‌همخوانی در انتهای واژه) در آوانگاشت برخی واژه‌ها مشاهده می‌شود، مانند واژه سیلندر (silandr) و دسامبر (desāmbir). در این مورد نیز یادداشت توضیحی وجود ندارد.

۳-۲-۱. تلفظ مدخل‌های فرعی

در فرهنگ فارسی، برای مدخل‌های فرعی تلفظ ارائه نشده‌است. در فرهنگ روز سخن نیز برای برخی ترکیبات، مانند آو سرد و دور کسی گشتن، تنها از حرکت استفاده شده‌است.

۳-۲-۲. تکیه

با توجه به اینکه جایگاه تکیه در فارسی تا حد زیادی قابل‌پیش‌بینی و اغلب بر روی هجای آخر است، فرهنگ‌نویسان نشان دادن جای تکیه را ضروری ندانسته‌اند. در هیچ‌یک از فرهنگ‌های یادشده به جایگاه تکیه کلمات اشاره‌ای نشده‌است.

گفتنی است که محدود کلماتی در فارسی وجود دارند، مانند ولی و گویا، که در آن‌ها تغییر جایگاه تکیه سبب تمایز معنا می‌شود. برای چنین مواردی، به‌ویژه در فرهنگ‌های زبان‌آموز، بهتر است که در ذیل مدخل توضیحی ارائه شود. تلفظ این دو واژه در فرهنگ فارسی به صورت زیر آمده‌است:

ولی vali اسم. ۱. سرپرست ... ولی vali: حرف. حرف استشنا

و

گویا guyā صفت. ۱. دارای گفتار ...

گویا gu:yā قید. واژه‌ای که برای ظن و احتمال به کار می‌رود

در مثال‌های بالا، در واژه گویا در معنای قیدی، کشیدگی واکه u می‌تواند به سبب تکیه‌بر بودن هجای نخست آن باشد، اما مشخص نیست به چه دلیل در واژه ولی به معنای «اما» واکه i به صورت کشیده (i:) آمده‌است. این تمایز در فرهنگ روز سخن نشان داده نشده‌است.

۱. به تلفظ بومی واژه در داخل کمانک که بخش ریشه‌شناسی است اشاره شده‌است.

۳-۲-۳. تقطیع هجایی

در زبان فارسی الگوهای هجایی ساده‌تر از انگلیسی هستند. به همین دلیل، تعیین مرز هجا اغلب، به‌ویژه برای اهل زبان، قابل‌پیش‌بینی است. نکتهٔ دیگر آن است که به‌دلیل ویژگی خط فارسی، تقطیع املائی نیز در سرمدخل نشان داده نمی‌شود. با این حال، نشان دادن تقسیمات هجایی در آوانگاشت، مانند /xa.lij/، به‌ویژه برای زبان‌آموزان می‌تواند مفید باشد (طیب‌زاده قمصری، ص ۸۰ و ۸۱). در هیچ‌یک از فرهنگ‌های موردبررسی تقطیع هجایی برای واژه‌های بسیط داده نشده‌است. این در حالی است که برای نشان دادن تلفظ واژه‌های غیربسیط در فرهنگ روز سخن، شیوهٔ واژه‌واجی مفصل^۱ کار رفته‌است، به‌گونه‌ای که کلیهٔ تکواژهای تشکیل‌دهندهٔ سرمدخل‌های غیربسیط با خط تیره از یکدیگر تفکیک شده‌اند:

ازخودراضی az-xod-rāzi' پر بار por-bār
خوانده xān-d-e

در همین فرهنگ، در آوانگاشت کوتاه‌نوشت‌ها و واژه‌های غیربسیطی که ریشهٔ عربی دارند برای تفکیک تکواژها از نقطه استفاده شده‌است:

آر.پی.جی. ār.pi.ji' جمعیت jam'iy[y]at
معمولاً ma'mul.an

نکتهٔ قابل‌ذکر آن است که این شیوه به صورت نایکدست در این فرهنگ به کار رفته و مثلاً تلفظ واژهٔ احدالناس به صورت 'ahad.o.n.nās و ولی به صورت va.li آمده و معلوم نیست که n در احدالناس نمایندهٔ چه تکواژی است و به چه دلیل ولی به دو بخش [یا تکواژ] تقسیم شده‌است. همچنین در آوانگاشت واژه‌های بیگانهٔ غیرعربی اطلاعاتی در مورد تکواژهای تشکیل‌دهنده داده نشده‌است:

توپوگرافی topog[e]rāfi رادیولوژی rād[i]yoloži

در فرهنگ فارسی، این تفکیک در تلفظ واژه‌های مرکب مانند آخر و عاقبت و سروصدا به ترتیب به صورت āxer-o-āqebat و sar-o-sedā نشان داده‌است. در کوتاه‌نوشت‌ها نیز اجزای سرمدخل با نقطه از یکدیگر تفکیک شده‌اند:

ام.آر.آی em.ār.ây دی.ان.ای di.en.ey

همچنین در این فرهنگ از نقطه برای جدا کردن دو همخوان مجاور از دو تکواژ جداگانه در آوانگاشت استفاده شده‌است:

۱. در این شیوه، در آوانگاشت، تکواژهای آزاد واژه‌های غیربسیط را تفکیک می‌کنند (طیب‌زاده قمصری، ص ۷۹).

آپارتمان‌نشینی âpârt(e)mân.nešini پاک‌کن pāk.kon

به موجب قاعده‌ای که در زبان فارسی جاری است، در یک واژه چندهجایی، اگر هجایی که با همزه آغاز می‌شود فارسی باشد، برش هجایی واژه موردنظر در سطح آوایی تغییر می‌کند. مثلاً واژه پراب به صورت po-rāb تلفظ می‌شود، درحالی‌که در واژه بداصل، که در آن، اصل از زبان عربی قرض گرفته شده و به صورت badʒasl تلفظ می‌شود، چنین تغییری در برش هجایی رخ نمی‌دهد (حق‌شناس، ص ۱۶۱؛ برای شاهدهای بیشتر، ← قربان‌زاده، ۱۹۱-۱۹۲). در فرهنگ فارسی تلفظ واژه بداخلاق که در آن، هجایی که با همزه آغاز می‌شود، یعنی اخلاق، از عربی گرفته شده با هردو تلفظ badʹaxlāq و badaxlāq نشان داده شده، ولی مشخص نیست به چه دلیل واژه بداقبال، که دارای شرایط مشابه است، تنها با یک تلفظ و فقط به صورت badʹeqbāl آمده است.

در فرهنگ روز سخن بدون در نظر گرفتن اینکه هجای همزه‌دار فارسی است یا عربی، تلفظ هم با همزه و هم بدون آن ثبت شده است:

بدآموز bad-ā(ʹā)muz بدادا bad-a(ʹa)dā

۳-۲-۴. فرآیندهای آوایی

در فرهنگ فارسی، فرایند همگونی «در واژه‌هایی که در آن‌ها حرف نون ساکن پیش از یک حرف مصوت قرار دارد» (پیش‌گفتار، ص هشت)، مانند پنبه (pambe, panbe) و تنبان (tombān, tonbān)، و هماهنگی واکه‌ای با عنوان «پیروی هجای قبلی از بعدی» در واژه‌هایی همچون چهار (čāhār, čahār)، سروش (sūruš, soruš) و کلید (kīlid, kelid) مشخص شده است (همانجا). فرایند آوایی دیگر کشش جبرانی است که در آوانگاشت برخی واژه‌های فرهنگ فارسی، مانند شمع (šamʹ, ša:m) و معمول (maʹmul, ma:mul)، نشان داده شده، درحالی‌که در واژه‌هایی همچون بعد، فحش، قطع و تعدادی دیگر به آن اشاره‌ای نشده است.

در فرهنگ فارسی گونه‌های آزاد تلفظی ناشی از خنثی‌شدگی برای «واژه‌هایی که در آن‌ها حرف شین [و سین] ساکن پیش از کاف آخر آمده است» (همانجا):

سوسک susk, susg کشک kašk, kašg
لشکر laškar, lašgar

این در حالی است که در ثبت گونه‌های حاصل از خنثی‌شدگی در این فرهنگ یکدستی رعایت نشده و مثلاً در آوانگاشت واژه دفتر، گونه تلفظی dafdar، که در آن نیز تمایز d و t خنثی شده، ذکر نگردیده است.

لازم به ذکر است که این تغییرات آوایی در گفتار غیررسمی رخ می‌دهند و به همین سبب است که معمولاً در فرهنگ‌های عمومی به گونه‌های تلفظی گفتاری اشاره نمی‌شود. چنانچه فرهنگ‌نویس بخواهد گونه‌های گفتاری را نیز در فرهنگ خود بگنجاند، لازم است این تغییرات را برای تمام واژه‌هایی که دستخوش تغییر آوایی می‌شوند ذکر کند. در پیش‌گفتار فرهنگ روز سخن از فرایندهای آوایی ذکری به میان نیامده و برای مثال، واژه‌های پنبه و تنبان فقط به صورت pambe و tombān در فرهنگ ضبط شده‌اند. از میان واژه‌های چهار، سروش و کلید نیز تنها در آوانگاشتِ واژه چهار هماهنگی واکه‌ای به صورت ča(ā)hār نشان داده شده است.

نکته دیگر آن است که در زبان فارسی کلماتی با ریشه عربی وجود دارند، مانند حق، کل و سن، که در حالت اضافه به صورت haqqe, kolle, senne تلفظ می‌شوند. هردو فرهنگ مورد بحث به وجود دو همخوان مشابه پایانی در زیرساخت این واژه‌ها قائل شده و آن‌ها را به صورت sen(n) و kol(l), haq(q) ضبط کرده‌اند (در فرهنگ روز سخن به جای کمانک، از قلاب استفاده شده است).

۴- نتیجه‌گیری

از آنجاکه اطلاع از تلفظ واژه از عمده مواردی است که کاربر را به مراجعه به فرهنگ وامی‌دارد، ارائه اطلاعات آوایی دقیق در فرهنگ و رعایت یکدستی در بازنمایی آن اهمیت زیادی پیدا می‌کند. همان‌گونه که ذکر شد، برای این کار روش‌های گوناگونی وجود دارد که هر یک دارای مزایا و معایبی است. امروزه در فرهنگ‌های فارسی از الفبای آوانگاری برای نشان دادن تلفظ استفاده می‌شود. همچنین در این فرهنگ‌ها، به پیروی از فرهنگ‌های غربی، اطلاعات آوایی بیشتر و متنوع‌تری برای واژه‌ها ارائه می‌شود که البته ارائه این اطلاعات در مواردی سلیقه‌ای، ناپیکدست و غیردقیق است. بهره‌گیری از اصول علمی، به‌ویژه علم آواشناسی و واج‌شناسی، همراه با رعایت یکدستی می‌تواند رسیدن به استانداردهای فرهنگ‌نویسی در زبان فارسی را هرچه بیشتر میسر سازد.

منابع

- انوری، حسن، فرهنگ روز سخن، تهران، سخن، ۱۳۸۳.
 ثمره، یدالله، آواشناسی زبان فارسی: آواها و ساخت آوایی هجا، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۳.
 حق‌شناس، علی محمد (۱۳۸۲)، آواشناسی، تهران، آگه.
 سلطانی، اکرم، «بررسی شیوه‌های لغت‌نویسی در چند فرهنگ معتبر فارسی»، نامه فرهنگستان، دوره ۵، شماره ۵، صفحه‌های ۶۰-۷۰، ۱۳۸۶.

- صدری افشار، غلامحسین و دیگران، فرهنگ فارسی، ویراست دوم، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۹۶.
- شریفی، ساغر و مصطفی عاصی، «فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانۀ فارسی از منظر برآورده کردن نیاز کاربران»، زبان‌شناخت، سال ۴، شماره ۲، صفحه‌های ۹۵-۱۱۴، ۱۳۹۲.
- طیب‌زاده قمصری، امید، «شیوه‌های آوانگاری در لغت‌نامه‌های فارسی و ضرورت تغییر آن‌ها»، مجله زبان‌شناسی، سال ۶، شماره ۱، صفحه‌های ۷۴-۸۷، ۱۳۶۸.
- عمید، حسن، فرهنگ فارسی عمید، سرپرست تألیف و ویرایش: فرهاد قربان‌زاده، تهران، اشجع، ۱۳۸۹.
- قربان‌زاده، فرهاد، «نقد و بررسی مجموعه فرهنگ‌های سخن»، مجله فرهنگ‌نویسی، شماره ۱۰، صفحه‌های ۱۸۳-۲۱۰، ۱۳۹۴.
- مدرسی قوامی، گلناز، فرهنگ توصیفی آواشناسی و واج‌شناسی، تهران، علمی، ۱۳۹۴.
- هاشمی میناباد، حسن، مبانی فرهنگ‌نگاری تک‌زبانۀ عمومی و کاربرد آن در زبان فارسی، رساله کارشناسی ارشد، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۲.
- Booij, G., "Realisation of dictionaries 6.1 The codification of phonological, morphological, and syntactic information," in *A Practical Guide to Lexicography*, P. van Sterkenburg (ed), Amsterdam/Philadelphia, John Benjamins Publishing Company, 2003.
- BRAZIL, D., "Representing Pronunciation," in *Looking Up*, J. M. Sinclair (ed), Birmingham, Collins Publishers, The University of Birmingham, 1987.
- BURKHANOV, I., *Lexicography: A Dictionary of Basic Terminology*, Rzeszov, Wydawnictwo Wyzszej Szkoły Pedagogicznej, 1998.
- CLARK, J. and C. Yallop, *An Introduction to Phonetics and Phonology*, Second edition, Malden, Massachusetts, Blackwell, 1997.
- Collins COBUILD English Language Dictionary, 2nd Revised edition. Collins ELT. *Collins Dictionary*, Desktop Electronic edition, 1996.
- DE CALUWE, J. and A. van Santen, "Descriptive lexicography 2.1 phonological, morphological and syntactic specifications in monolingual dictionaries " in *A Practical Guide to Lexicography*, P. van Sterkenburg (ed), Amsterdam/Philadelphia, John Benjamins Publishing Company, 2003.
- FRASER, H., "Dictionary Pronunciation Guides for English", *International Journal of Lexicography*, 10(3), pp. 181-208, 1997.
- The Free Dictionary: www.thefreedictionary.com.
- HARTMANN, R. R. K. and G. James, *Dictionary of Lexicography*, London, Routledge, 1998.
- JONES, D., *Everyman's English Pronouncing Dictionary*, Thirteenth edition, London, J. M. Dent and Sons LTD, 1972.
- LANDAU, S. I., *Dictionaries: the Art and Craft of Lexicography*, Second edition, London, Cambridge University Press, 2001.

Macmillan Dictionary, Free English Dictionary and Thesaurus:
www.macmillandictionary.com.

Macmillan English Dictionary for Advanced Learners, Second edition, Macmillan, 2007.

Merriam-Webster Dictionary: [www. Merriam-webster.com](http://www.Merriam-webster.com)

Roca, I. and W. Johnson, *A Course in Phonology*, Malden, Massachusets, Blackwell Publishing Co./ Houghton Mifflin, 1999.

Webster's New World Dictionary of the English Language, 3rd edition, New York, New World Dictionaries/Simon and Schuster, 1984.

دریافت: ۱۳۹۸/۱۱/۱۶

پذیرش: ۱۳۹۹/۲/۲۰



درباره واژه سنتور

محمود رحیمی* (عضو هیئت علمی گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران)
ناصر رحیمی** (عضو هیئت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه سمنان، سمنان، ایران)

چکیده: در کتاب‌های مرجع و پژوهش‌های معاصران «سنتور» غالباً سازی ایرانی و کهن معرفی شده و برای اثبات این مدعا شاهدها و تصویرهایی از آن آورده‌اند. در نوشته پیش رو، با بررسی این شاهدها و همچنین اسناد و منابع دیگر، درستی و نادرستی این مدعا را بررسی کرده‌ایم و کوشیده‌ایم با جست‌وجو و پژوهش در اسناد و شاهدهای متقن، علاوه بر نتیجه‌گیری درباره این مدعا، حدود تاریخی قدمت سنتور در متن‌های فارسی را تخمین بزنیم. کلیدواژه: سنتور، شیپور، کنار، منوچهری دامغانی، خسرو و ریدک.

کهن‌ترین متن فارسی که ذکری از سنتور در آن رفته است، دیوان منوچهری دامغانی (درگذشت: ۴۳۲ هجری) است و آن در این بیت است:

کبک ناقوس‌زن و شارک سنتورزن است فاخته نای‌زن و بط شده طنبورزن

(منوچهری ۱۳۷۹، ص ۱).

تصحیح‌های موجود دیوان منوچهری عمدتاً براساس نسخه‌های متأخر شکل گرفته است. شمار دست‌نوشته‌های این متن بسیار است، اما از مجموع دست‌نوشته‌های شناخته‌شده آن در جهان که امروز از محل نگهداری آن‌ها خبر داریم،^۱ به جز سه نسخه زیر، بقیه در قرن دوازدهم و پس از آن کتابت شده‌اند:

* ma.rahimi@cfu.ac.ir

** rahimi.naser@semnan.ac.ir

۱. جز این سه، نسخه‌های دیگری می‌شناسیم که پیش‌تر در دسترس بوده‌اند، ولی امروز از سرنوشت آن‌ها خبر نداریم.

۱. دست‌نویستِ مورخ ۱۰۱۰ هجری، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۴۶۶۹ (← دانش‌پژوه، ص ۳۶۱۸)؛
۲. دست‌نویستِ مورخ ۱۰۱۱ هجری، کتابخانه ملی ملک به شماره ۵۰۰۴ است (← دبیرسیاقی، ص سیزده؛ افشار و همکاران، ص ۳۵۷)؛
۳. دست‌نویستِ مکتوب در حدود سال‌های ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۵ هجری (۱۶۰۱ تا ۱۶۰۶ میلادی)، کتابخانه ملی پاریس به نشانی *Supplément persan 725* (Richard, Vol. 2, p. 932-933).
صورتی که در دیوان مصحح دبیرسیاقی می‌بینیم براساس دست‌نویست‌های متأخر است. ضبط دست‌نویست‌های قدیم‌تر دیوان، به جای «سنتور» چنین است: نسخه دانشگاه: «شیپور»؛ نسخه ملک: «سبور»؛ نسخه پاریس: «شپور». در هیچ‌یک از نسخه‌های متأخر دیوان که اصلی قدیم‌تر دارند نیز «سنتور» را نمی‌بینیم.
به سخن دیگر، واژه سنتور در هیچ‌یک از نسخه‌های پیش از قرن سیزدهم، که دربردارنده شعرهای منوچهری‌اند، نیامده است. بدین ترتیب، ضبط کهن‌ترین دست‌نویست، یعنی «شیپور»، را باید بدون تردیدی پذیرفت و بیت منوچهری را بدین صورت اصلاح کرد:
کبک ناقوس‌زن و شارک شیپورزن است فاخته نای‌زن و بط شده طنبورزنا^۱
نگارنده با مراجعه به پیکره‌های فارسی، مانند پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نرم‌افزار درج ۴، هیچ شاهد دیگری از واژه سنتور در متن‌های کهن فارسی نیافته است. هرچا از قدمت این ساز سخن گفته‌اند، تنها شاهی که از متن‌های فارسی نقل کرده‌اند همین بیت منوچهری است (برای نمونه، ← دهخدا و همکاران، ذیل سنتور و سنتورزن؛ خالقی، ج ۱، ص ۱۶۸؛ ملاح، ص ۲۰۸).
- در فرهنگ‌های کهن هم سنتور را نیافتیم و مؤلفان لغت‌نامه نیز، برخلاف معمول، از هیچ فرهنگی به جز فرهنگ فارسی (معین) تعریفی نقل نکرده‌اند.
در پژوهش‌های معاصران قدیم‌ترین اسنادی که به عنوان شاهد‌های قدمت سنتور به آن‌ها اشاره کرده‌اند شامل دو دسته است: ۱. تصویرهایی از این ساز در آثار قدیمی؛ ۲. متن‌هایی که ذکری از این ساز در آن‌ها رفته است.
روشن است که آنچه اهمیت دارد کاربرد عین کلمه سنتور یا یکی از گونه‌های آن، مانند *سنطیر، *صنتور، *سنطور، *سمطور، *سمتور، *ساتتور، *سانطور، و *صانطور است. به سخن دیگر، ضروری است که حتماً در متنی کهن یکی از این واژه‌ها آمده باشد. زیرا به فرض وجود

۱. در این بیت جای تصحیحات دیگری هم هست، اما چون از موضوع بحث این نوشته خارج است، بدان نمی‌پردازیم.

تصویری از این ساز در ایران قدیم، نمی‌توان دانست که چه نامی بدان اطلاق می‌کرده‌اند؛ همچنان‌که برخی مدعی شده‌اند که این ساز را در قدیم یاتوغان می‌نامیده‌اند (← خضرائی، ص ۸۶). با منسوخ شدن برخی سازها یا کاسته شدن از رواج آن‌ها در جاها و زمان‌های گوناگون، نام آن‌ها به سازی دیگر اطلاق شده‌است. در همین بیت منوچهری که گذشت ناقوس غیر از آن سازی^۱ است که امروز می‌شناسیم؛ بنابراین به مواردی که مدعی شده‌اند نام این ساز در متنی آمده‌است، به تفصیل می‌پردازیم و شاهد‌های دیگری را که مربوط به متن‌های کهن فارسی نیست به اجمال ذکر می‌کنیم و دلیل‌های معتبر نبودن آن‌ها را برمی‌شمریم. در این میان، رساله پهلوی خسرو قبادان و ریدک را، که قدیم‌ترین متن فارسی‌ای است که گمان می‌رود سنتور در آن ذکر شده، مستثنی کرده‌ایم و با وجود آنکه عین کلمه سنتور در آن نیامده، چون در روشن شدن سابقه حضور این ساز در تمدن ایران اهمیت بسیار دارد و منشأ ایجاد تصوّرات و استنادات بسیاری شده‌است، به تفصیل بررسی می‌کنیم.

شاهد‌های بسیار کهنی که برای قدمت سنتور بدان‌ها استشهد کرده‌اند یکی ذکر نام این ساز در تورات است و دیگری وجود تصویری از آن در نقش برجسته‌ای مربوط به سال‌های ۷۰۵ تا ۶۸۱ پیش از میلاد. گویا وجود سنتور در تورات را نخستین بار فروغ مطرح کرده‌است: «در کتاب تورات (متن انگلیسی) نیز دو ساز مذکور یعنی سنتور و قانون هر دو ذکر شده و این خود دلیل قدمت آن‌ها می‌باشد. در تورات فرانسه کلمه سنفونی (Symphonie) در مورد این ساز [= سنتور] به کار برده شده‌است» (فروغ، ص ۲۷). بی‌آنکه به مسئله درست یا غلط بودن استنباط وی از ترجمه انگلیسی و فرانسه تورات وارد شویم، این شاهد را باید به کناری بگذاریم. زیرا بحث وی - بدون اینکه اصل واژه انگلیسی را هم ذکر کند - بر سر آن است که آیا معادل‌های ترجمه فارسی تورات برای «کلماتی که در زبان‌های فرانسه و انگلیسی به سنتور و قانون و چنگ ترجمه می‌شود» (همانجا ص ۳) صحیح است یا نه و در این میان، سرانجام شاهدهی برای وجود کلمه سنتور در متون قدیم فارسی به دست نمی‌آید (برای یافتن اصل واژه‌ها و ترجمه پیشنهادی نام این سازها، ← منا، ص ۸۳-۸۴).

در «حجاری‌های آشور» نیز سازی دیده می‌شود که فروغ آن را «به احتمال نزدیک به یقین از اجداد همین سنتور امروزی ما» دانسته‌است (فروغ، ص ۲۷). به پیروی از وی، از این پس دیگران نیز این نقش برجسته را تصویر نوعی سنتور و مربوط به ۶۶۹ پیش از میلاد دانسته‌اند (برای نمونه، ← ستایشگر ۲، ج ۲، ص ۵۸). این حجاری در موزه بریتانیایی لندن نگهداری می‌شود. این موضوع که

۱. منظور از ساز معنای جامع، تخصصی و دانشنامه‌ای آن است.

ساز یادشده از انواع اولیه سنتور بوده رد شده است (← منا، ص ۷۹ و ۸۱-۸۲). علاوه بر این، چون سند یادشده شاهدهی برای واژه سنتور نیست، در جست و جوی ما نیز اعتباری ندارد. پس از این دو مورد کم اهمیت در موضوع ما، به مهم ترین سندی که علاوه بر شعر منوچهری، برای تأیید قدمت سنتور بدان استناد کرده اند می رسیم و آن مروج الذهب مسعودی است. ذکری از این ساز در مروج الذهب نرفته است و پژوهشگران موسیقی این استناد اشتباه را با بدخوانی کتاب ایران در زمان ساسانیان به پژوهش ها وارد کرده اند؛ کریستنسن در اثر مزبور، آنجا که سخن از سازهای کهن است، می گوید:

مسعودی نام آلات موسیقی ایرانیان را چنین آورده است (مروج، ۸، ص ۹۰-۹۱): [۱] عود، [۲] نای، [۳] تنبور، [۴] مزمار و [۵] چنگ، و گوید مردم خراسان بیشتر آلتی را در موسیقی به کار می بردند که هفت تار داشت، و آن را [۶] رنگ (رنج) می خواندند، اما مردم ری و طبرستان و دیلم تنبور را دوست تر داشتند و این آلت نزد همه فرس مقدم بر سایر آلات بوده است [۱].

شکارگاه خسرو در طاق بستان ظاهراً حاکی از این است که در آن عصر چنگ آلت درجه اول موسیقی ساسانیان بوده است. اما آلات دیگر، که مطابق آثار آن عصر مسلماً در عهد پرویز وجود داشته، عبارت اند از شپیور و تنبور (رجوع شود به شکارگاه گوزنان طاق بستان) [۲] و نای. روی بعضی از ظروف نقره تصویر نای زنانی به نظر می رسد (زاره، صنایع ایران قدیم، تصاویر ۱۱۶ و ۱۳۳؛ تاریخ صنایع، ۴، 225 A، شکل ۵۱) [۳].

نام عده کثیری از آلات موسیقی در رساله پهلوی خسرو و غلامش مسطور است، از جمله [۷] عود هندی موسوم به ون و [۸] عود متداول موسوم به دار، و [۹] بریط (بربود) و [۱۰] چنگ و [۱۱] تمبور و [۱۲] سنتور موسوم به کتار و [۱۳] نای و [۱۴] قره نی موسوم به مار، و طبل کوچکی موسوم به دُمبَلگ بوده است [۴] (کریستنسن ۱۳۸۵، ص ۳۴۶-۳۴۷).

بر خوانندگان روشن است که هر بخش از عبارت های کریستنسن براساس کدام منبع است. با این حال، با توجه به بدخوانی هایی که در ادامه از آن یاد خواهیم کرد، عبارت های مربوط به هر استناد را با علامت [()] مجزا کرده ایم و به هر یک شماره ای اختصاص داده ایم. بدین شرح که عبارت های پیش از «[۱]» مستند به مروج الذهب، پیش از «[۲]» مستند به حجاری «شکارگاه گوزنان طاق بستان»، پیش از «[۳]» براساس «صنایع ایران قدیم» نوشته زاره^۱ و شکل ۵۱، و پیش از «[۴]» براساس رساله خسرو و غلامش است.

پژوهشگران موسیقی پنداشته اند همه عبارت های یادشده از مروج الذهب مسعودی نقل شده و بدین ترتیب گمان برده اند که در کتاب ذکری از سنتور آمده است. برای نمونه، ستایشگر می گوید:

۱. چنین است در ترجمه رشید یاسمی. کریستنسن در متن فرانسه zang گفته است (1936, p. 476) (→).
2. Sarre, Friedrich, Die Kunst des alten Persien.

مسعودی نام آلات موسیقی را در زمان ساسانیان چنین آورده است: [۰.۱] عود، [۰.۲] نای، [۰.۳] طنبور، [۰.۴] مزمار، [۰.۵] چنگ، [۰.۶] زنگ (زنج) که مردم خراسان به کار می‌بردند، و اضافه می‌کند مهم‌ترین آلات موسیقی عبارت بودند از [۰.۷] عود هندی، [۰.۸] عود متداول، [۰.۹] بریط، [۰.۱۰] چنگ، [۰.۱۱] طنبور، [۰.۱۲] سنتور یا سنطور، [۰.۱۳] نای و [۰.۱۴] قره‌نای. اما متأسفانه بر ما معلوم نیست و مسعودی نیز بیان نکرده است که این سنتور چه کیفیاتی داشته و هنگام پیدایش آن چه زمانی بوده است (ستایشگر ۱، ص ۲۲).

انطباق نام و ترتیب سازها که با شماره‌های درون قلاب بدان توجه داده‌ایم، نشان می‌دهد که ستایشگر این اطلاعات را مستقیم یا غیرمستقیم از ترجمه ایران در زمان ساسانیان برگرفته است. همچنین وجود عبارات «و اضافه می‌کند» و «مسعودی نیز بیان نکرده است» نشان می‌دهد که وی گمان برده ادامه عبارات کریستنسن هم براساس مروج‌الذهب است. منا نیز چنین پنداشته است و در تحقیق خود به جست‌وجوی نام سنتور در مروج‌الذهب پرداخته و نامی از آن در این اثر نیافته است (ص ۸۰ و ۸۵-۸۶). این بدخوانی به کتاب‌هایی مانند تاریخ موسیقی ایران (حسن مشحون) و فرهنگ سازها (حسینعلی ملاح) نیز راه یافته است (برای اطلاعات بیشتر، همان، ص ۸۰ و ۸۶). روشن است که استناد به مسعودی در این باره اشتباه است و آنچه باید بررسی شود، مأخذ اصلی کریستنسن، یعنی «رساله پهلوی خسرو و غلامش» (خسرو قبادان و ریدک)، است. این رساله «تنها متن کهن ایرانی است که از موسیقی ایرانی و خنیاهاش سخن گفته و نام شماری از سازها را برشمرده» (کارگر، ص ۱۹). در بندهای ۱۳، ۶۲ و ۶۳ این رساله در باب چند ساز و پرده موسیقی سخن به میان آمده است. در بند ۱۳ نام چهار ساز دیده می‌شود: *vin*، *barbut*، *tambūr* و *kannār*. واژه مورد بحث واژه آخر (*kannār*) است که آن را در بند ۶۲ نیز در *vinkannār* می‌بینیم. کریستنسن *kannār* را *cithara* (CHRISTENSEN, p. 477) ترجمه کرده و درباره *vinkannār* اظهار نظری نکرده است؛ اما بخش نخست آن یعنی *vin* را که در بند ۱۳ بطور مستقل آمده «*luth indien*» (Id.) یعنی عود هندی (کریستنسن، ص ۳۴۶) ترجمه کرده است. رشید یاسمی *cithare* را «سنتور» ترجمه کرده است. همین ترجمه منشأ تمامی استنادهای پیش گفته به مروج‌الذهب و باقی داستان‌ها شده است. از این رو، باید دانست که *kannār* به چه سازی اطلاق می‌شده است.

۱. در اینجا مراد کارگر از «متن کهن»، متن‌های پیش از اسلام و مشخصاً متن‌های «پارسیگ» (فارسی میانه) است.
۲. کلمه پیش از *vin* را اونوالا نخوانده، به جای آن نشانه پرسش گذاشته است. کریستنسن ساز نخست را «عود هندی» گفته است گفته است (مقاله پیش رو، ص ۲۰۲، حاشیه ۱). معین در ترجمه‌اش «چنگ؟» آورده (۱۳۶۸، ص ۸۸) و ماهیار نوایی با قطعیت «چنگ» را پیشنهاد کرده است (ص ۱۰۰). منشی‌زاده کلمه اول را *sūr* دانسته، آن را با *vin* به صورت *sūr-vin* خوانده و در ترجمه انگلیسی هم *sūr-vin* به معنی *banquet vina* (وین سور، وین ضیافت) آورده است.

نخستین ترجمه‌ای که از متن رساله خسرو قبادان و ریدک در دست داریم ترجمه‌ای است که در غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم آمده است. روایت ثعالبی (۳۵۰-۴۲۹ هجری) و متن پهلوی دقیقاً مطابق هم نیستند. «گزارش داستان در هر دو متن یکسان است» (معین، ص ۸۴)، اما بندهایی در هر یک وجود دارد که در دیگری نیست. بند ۱۳ نیز از این جمله است و در روایت عربی دیده نمی‌شود. علاوه بر این، متن بندهای مشترک نیز همیشه مطابق هم نیست. بند ۶۲ نیز این چنین است. در متن عربی، توضیح درباره موسیقی، ذیل پرسش دوازدهم آمده است و در آنجا نام چهار ساز و چهار دستگاه آمده است، اما واژه‌های مورد نظر ما در آن و بالتبع در ترجمه فرانسوی زوتنبرگ از آن دیده نمی‌شود (← ثعالبی، ص ۷۰۵-۷۱۱).

سومین حکایت باب نوزدهم از قسم اول جوامع الحکایات نیز «برگردان فشرده‌ای از متن خسرو قبادان و ریدگ است» (کارگر، ص ۲۲). روایت عوفی نیز همچون ترجمه عربی، هجده بند اول را ندارد. این برگردان که احتمالاً با چند واسطه به متن پهلوی می‌رسد، برگردانی کاملاً آزاد است و در آن عبارات منظور را نمی‌بینیم.^۱

رساله پهلوی خسرو قبادان و ریدک را نخستین بار جاماسپ آسانا تصحیح کرده است (JAMASP-Asana, p. 27-38)، ولی نه او، نه بهرام گور تهمورس انکلساریا (Anklesaria, p. 17-18)، و نه اشتاکلبرگ (Stackelberg, p. 54-55) توضیحی درباره چندوچون کتار و وین کتار نداده‌اند.

اونوالا در ترجمه انگلیسی بند ۱۳ رساله پهلوی kannār را zither (Unvala 2, p. 15) ترجمه کرده، ولی در بند ۶۲ اصل واژه vinkannār را آورده است. او در پانویشت توضیح داده که «تشخیص نام سازهایی که در این بند آمده است، آسان نیست و به‌رغم پیشنهادهای بسیار مفید دکتر کورت زاکس، تعریف دقیق این نام‌ها در غالب موارد غیرقطعی و در برخی موارد غیرممکن باقی ماند» (Ibid., p. 27). او درباره ساز مورد بحث این توضیح را اضافه می‌کند که «vinkannār، بنا بر قول زاکس،^۲ عودی (lute) است با گردنه‌ای دراز و بدنه‌ای به‌شکل تخم شترمرغ». این نخستین باری است که معادلی برای این دو واژه رساله یادشده پیشنهاد می‌شود، اما اونوالا توضیح نداده است که بر چه اساس zither را در ترجمه kannār انتخاب کرده است (Ibid., p. 15) →.

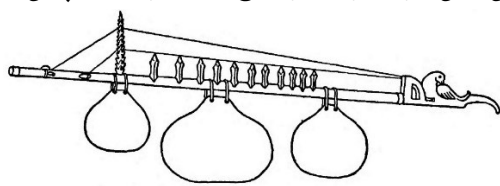
۱. روایت عوفی به احتمال بسیار از متنی عربی برگردانده شده است. در متن قرآینی وجود دارد که این مطلب را تأیید می‌کند (← کارگر، ص ۲۳).

۲. خسرو قبادان و ریدک او در واقع رساله دکتری اونوالا در دانشگاه هایدلبرگ به راهنمایی بارتولمه Bartholomae بوده است. آنچه به عنوان یادداشت‌ها یا پیشنهادهای زاکس در کتاب اونوالا مطرح شده مبتنی بر یادداشت‌هایی از زاکس است که به توسط بارتولمه در اختیار اونوالا قرار گرفته است (Unvala [1921]: 7). اونوالا رساله خود را که در آن این متن را تصحیح، حرف‌نگاری و به آلمانی ترجمه و شرح کرده بود، در ۱۹۱۷ در وین منتشر کرد (Unvala 1917) → و چاپ آن به همراه ترجمه و تعلیقات انگلیسی ویرایش دوم آن است.

این باره بعدتر به بررسی منابع می‌پردازیم. اما درباره‌ی توضیحی که برای vinkannār از زاکس نقل کرده به دلایل زیر روشن است که اونوالا خلط کرده‌است.

در همین فقره نیز، به سبب کمبود اطلاعات، سازی کهن با سازی متأخر خلط شده‌است. حاشیه منقول از زاکس در پانوشت ترجمه اونوالا درباره kinnārī vīṇā است که سازی هندی و متأخر است. زاکس این ساز را از انواع عودهای با گردنه دراز (Broad-necked lutes) معرفی کرده و علاوه بر این، بدنه آن را هم به شکل تخم شترمرغ وصف کرده‌است^۱ (Sachs 2, p. 231-32). با مقایسه شباهت نام ساز و توصیفاتی که از قول زاکس نقل شده‌است، به خوبی روشن می‌شود که اونوالا بخشی از یادداشت‌های زاکس را، که درباره kinnārī vīṇā (ساز هندی متأخر) بوده، به اشتباه درباره vinkannār (در رساله پهلوی) پنداشته و نقل کرده‌است. از آنجاکه اونوالا به دست‌نویس‌های چاپ‌نشده زاکس استناد کرده، به مأخذ و صفحه‌ای ارجاع نداده‌است. پس از جست‌وجو در آثاری از زاکس که به این موضوع مربوط است و یافت نشدن هیچ توصیف مشابه یا توضیحی درباره سازهای رساله خسرو قبادان، شکی در اینکه اونوالا خلط کرده‌است باقی نمی‌ماند.

ممکن است گمان رود که این ساز هندی بازمانده‌ای از همان ساز کهن است، چنان‌که ملکی و منا چنین پنداشته‌اند. زاکس این نکته مهم را یادآور می‌شود که نام امروزی یک ساز همیشه بدان ساز متعلق نبوده‌است. در این باره، vīṇā مثال خوبی است^۲. سازی که امروزه بدین نام خوانده می‌شود غالباً یکی از قدیم‌ترین سازهای هند خوانده می‌شود، حال آنکه تنها نام آن قدیمی است. این نام به احتمال بسیار از vīn مصری گرفته شده‌است. سازی که در هند قدیم این نام بدان اطلاق می‌شده نوعی چنگ بوده که از هزار سال پیش بدین سوا از عرصه موسیقی هند محو شده و پس از این غیبت هزارساله نام آن به stick zither داده شده‌است (شکل روبه‌رو).



(Sachs 2, p. 224؛ برای اطلاعات بیشتر درباره این ساز، ← Sachs 1, p. 212).

۱. کورت زاکس در فرهنگ سازهایش هم، درباره این ساز «Straußeneikörper» را به کار برده (Sachs 1913, p. 212) که به معنی «بدنه تخم‌شترمرغی» و معادل ostrich-egg body است. ما با امکانات رایانه‌ای متن هر دو کتاب زاکس را جست‌وجو کردیم. در آن‌ها واژه‌های آلمانی و انگلیسی یادشده درباره هیچ ساز دیگری به جز kinnārī vīṇā به کار نرفته‌است.
 ۲. منظور از vīṇā همان kinnārī vīṇā است. در تحقیقات و کاتالوگ‌های موزه‌های سازشناسی نام‌های vīṇā, vīṇā (kinnārī)، kinnārī vīṇā و stick zither برای این ساز به کار می‌رود.

زاکس این دسته از سازها (Broad-necked lutes) را از خانواده تنبورسه‌تار در جنوب غرب آسیا می‌داند (Sachs 2, p. 231) اما هندی‌ها انواع گوناگونی از این ساز ساخته‌اند که به‌راحتی نمی‌توان آن‌ها را برشمرد. یکی از این سازها kinnārī vīnā است (Ibid. 2, p. 232)؛ برای اطلاع از انواع دیگر این سازها، ← (Ibid., p. 224- 26 & 231- 32).

پس از اونوالا، کریستسن نخستین کسی است که به بندهای مورد نظر ما استناد کرده‌است. همان‌گونه که پیش‌تر گفتیم، مترجم فارسی cithara را «سنتور» ترجمه کرده، و بر همین اساس، پژوهشگران ایرانی گمان کرده‌اند سنتور چنین پیشینه کهنی دارد.

کریستسن در کتاب خود، ضمن استناد به خسرو قبادان و ری‌دک، قسمت‌هایی از این متن را (ص ۴۶۹، ۴۷۲ و ۴۷۷) به فرانسه ترجمه کرده‌است. یک سال پس از آنکه کریستسن ایران در زمان ساسانیان را منتشر کرد، بیلی مقاله‌ای کوتاه و پرنکته در نقد آن نوشت (Bailey 1). بیلی در نقد این قسمت‌ها می‌گوید: «تصحیحی جدید از خسرو و ری‌دک بسیار ضروری است» و نقل‌های کریستسن از رساله را «برگردانی به فرانسوی از ترجمه اونوالا» می‌داند که «نمی‌توان آن را راه‌حلی رضایت‌بخش برای حل مشکل تلقی کرد» (Bailey 1, p. 233). داود منشی‌زاده نیز، ظاهراً به پیروی از بیلی، نقل‌های کریستسن را «برگردانی به فرانسوی از ترجمه اونوالا» می‌داند (Monchi-Zadeh, p. 48). بدین ترتیب و البته با استناد به فرهنگ‌های فرانسه - انگلیسی، cithare را باید ترجمه zither دانست نه kinnār. ^۱ زیتر انواع گوناگونی دارد و از این رو روشن نیست که مقصود اونوالا مشخصاً زیتر اروپایی ^۲ است یا انواع دیگر. زیتر به «هر ساز زهی‌ای که طول سیم‌های آن با طول صفحه طنینش برابر باشد» اطلاق می‌شود (Britannica 2: s.v. 'Zither') و «سازهای خانواده زیتر در همه‌جا، به‌ویژه در اوراسیا و آمریکا و آفریقا، پراکنده‌اند» (Britannica 1, s.v. 'Musical'). (Instruments: zithers).

در نظام دهمی رده‌بندی سازهای جهان ^۳ (Hornbostel-Sachs) رده سوم که شامل تمامی «سازهای زهی» (3. Chordophones) است به دو رده اصلی «سازهای زهی ساده یا زیترها» (3. 1. Simple chordophones or zithers) و «سازهای زهی ترکیبی» (3. 2. Composite)

۱. کریستسن در ترجمه vīn نیز بر صواب نبوده‌است. برگزیدن معادل luth indien (عود هندی) نشان می‌دهد که او این ساز را vīnā پنداشته، حال آنکه در دیگر تمدن‌ها از جمله در متن‌های فارسی میانه نام این ساز دیده می‌شود (MacKenzie 1986, p. 91) و ظاهراً اصلی مصری دارد. این ساز را در فارسی نو غالباً چنگ، عود و یا همان ون ترجمه می‌کنند.

۲. در برخی کشورهای اروپایی سازی به همین نام (zither) وجود دارد که البته امروزه دیگر رواج چندانی ندارد. در مطالعات سازشناسی از این ساز با عنوان European zither یاد می‌کنند. Zither در واقع برگردان آلمانی واژه لاتین cithara است که از این ریشه واژه guitar (گیتار) نیز به واسطه «گیتار» یونانی- برآمده است.

۳. رده‌بندی هورن‌بوستل-زاکس بسیار مشهور است؛ برای اطلاع از پیشینه و اصول کلی آن، ← درویشی، ص ۴۶-۵۰.

Bar or (chordophones) تقسیم می‌شود. ردهٔ زیرها نیز خود باز به شش ردهٔ زیر تقسیم می‌شود: Board zithers, Raft zithers (313), Tube zithers (312), stick zithers (311), (314), Trough zithers (315) و Frame zithers (316). در این نظام رده‌بندی، سنتور ذیل شمارهٔ ۴-۳۱۴-۱۲۲ قرار می‌گیرد و همین شمارهٔ هفت‌رقمی هم مختص سنتور نیست، بلکه به سازهای مشابه آن (Cimbalom و Yangqin) در کشورهای دیگر نیز اختصاص دارد.

بیلی در کتاب مسائل زرتشتی در کتاب‌های قرن نهم نیز به بندهای مورد نظر پرداخته و در آنجا نام بازی‌هایی را که در این قسمت از رساله آمده‌است به‌دقت معنی کرده، اما متأسفانه به سازها نپرداخته‌است (Bailey 2, p. 114). معین kannār را «سنتور» (معین، ص ۸۸) و vinkannār را «وین‌کنار^۱» ترجمه کرده‌است. منشأ برگرداندن kannār به «سنتور» در ترجمهٔ معین نیز ترجمهٔ رشید یاسمی است. معین سنتور را ترجمهٔ کریستنسن پنداشته‌است. وی بر بند ۱۳ که این کلمه را در بر دارد، حاشیه‌ای نزده‌است، اما در توضیح وین‌کنار می‌گوید «کریستنسن کنار را سنتور دانسته» (← معین، ص ۹۵).

بهار در ترجمهٔ بند ۱۳ از خسرو قبادان و ری‌دک همان «کنار» را آورده‌است (بهار، ص ۹۹). مکنزی کنار را [kn] kennār ضبط کرده، آن را «lyre, harp» دانسته (MacKenzie, p. 51) و میرفخرایی آن را «بربط، چنگ» ترجمه کرده‌است (مکنزی، ص ۱۰۰). در بند ۱۳ خسرو و ری‌دک، «بربط» ذکر شده‌است، پس نمی‌توان «کنار» را هم به «بربط» برگرداند. از آنجاکه سازهای کهن با آنچه با نام‌های امروزی می‌خوانیم چندان قابل تطابق نیستند و تفاوت‌های کوچک یا بزرگ باعث تشخیص هریک از سازها می‌شود، باید دیدگاه مکنزی را پذیرفت.

دربارهٔ تلفظ کنار هم باید گفتهٔ مکنزی را پذیرفت. نام این ساز در مصری باستان: k'nn'r، زبان‌های سامی عبری: kinnor، عربی: كِنَّارَة kinnâra و مصری متأخر یا قبطی: ginêra است. زاکس در این باره توضیح می‌دهد: «لیر هرگز در مصر رایج نبوده‌است. در زبان مصری نام خاصی برای آن وجود نداشته‌است، اما آن را به نام سامی آن k'nn'r، که در پایروس متعلق به حدود ۱۳۰۰ پیش از میلاد دیده می‌شود، می‌خواندند. از آن جهت در k'nn'r مصوت‌ها مشخص نشده‌اند که در الفبای هیروگلیف مصوت‌ها را نمی‌نوشته و طرح کلی واژه را با ذکر صامت‌ها ثبت می‌کرده‌اند. در این مورد ما می‌پنداریم که مصوت اول /i/ بوده‌است؛ نه تنها صورت‌های سامی کلمه، چنان‌که در kinnor عبری و كِنَّارَة kinnâra عربی^۲ می‌بینیم، آن را دارند، بلکه در شکل

۱. ماهیار نوایی نیز در نقدش بر چاپ اونوالا vinkannār را همان «وین‌کنار» نوشته‌است (← ۱۳۳۴، ص ۱۰۱).
۲. ماهیت كِنَّارَة و مقلوب آن کران برای مؤلفان فرهنگ‌های عربی قدیم و جدید مجهول بوده‌است. شبیبانی (درگذشت: ۲۰۶ هجری) کران را «عود» دانسته و بیتی از لیبید برای شاهد آورده‌است (۱۹۷۵، ج ۳، ص ۱۶۷) و غالباً همین بیت را در فرهنگ‌های

مصری متأخر یا قبطی *ginêra* نیز دیده می‌شود» (Sachs 2, p. 102). در فارسی میانه هم که مصوت‌ها را نمی‌نوشته‌اند، وضع بر همین منوال است و با توجه به شاهدهایی که زاکس نشان داده‌است، باید قول مکنزی را صحیح دانست و مصوت اول را /e/ و کلمه را *kennār* خواند. بنا بر آنچه گذشت، کتار را نمی‌توان سنتور دانست و دیدگاه‌هایی که بر این اساس شکل گرفته باطل است. از این رو، شاید بهتر باشد که اصل واژه در فارسی میانه را در فارسی نو نیز حفظ کرد و چنان‌که بهار، ملکی، منشی‌زاده و عریان عمل کرده‌اند، آن را همان «کتار» نوشت.

تصویر سنتور در نگاره‌های قدیمی نیز دیده نمی‌شود (CHABRIER, Vol. 9, p. 19). تصویری که در چهل ستون اصفهان وجود دارد و در دانشنامه اسلام (*ET*²) آن را قدیم‌ترین تصویر سنتور (سده یازده هجری) دانسته‌اند (Ibid.) به روشنی تصویر نوازنده قانون است، نه سنتور (منه، ص ۹۱) و نگاره زن سنتورنواز در کاخ هشت‌بهشت، بنا بر نظر آیدین آغداشلو، «قطعاً صفوی نیست» و احتمالاً مربوط به اواخر قاجار یا اوایل پهلوی است (خضایی، ص ۸۶).

در متن‌های مربوط به موسیقی هم «سنتور فقط در رسالات و نسخ خطی فارسی [...] متأخر عنوان می‌شود» (مسعودیه، ص ۲۲۵) که قدمت هیچ‌یک از آن‌ها به پیش از سده دوازدهم نمی‌رسد. قدیم‌ترین متن‌های فارسی که ذکری از سنتور (و گونه‌های دیگر آن) در آن‌ها آمده، مربوط به سده دوازدهم^۱ قمری است: دیوان تأثیر تبریزی (ص ۲۶۱، ۷۲۰)، دیوان لامع (ص ۵۰۹) و عالم‌آرای نادری (محمدکاظم مروی، ص ۷۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۵۳). چنان‌که دیدیم، در نسخه‌های دیوان منوچهری نیز واژه سنتور از قرن دوازدهم وارد می‌شود.

دیگر در قالب شاهد آورده‌اند. ابوعبید (درگذشت: ۲۲۴ هجری) در غریب المصنّف بابتی به موسیقی و سازها اختصاص نداده، اما به واسطه آنکه کتارات در حدیثی آمده‌است، در غریب الحدیث به کوتاهی درباره آن می‌گوید «و أمّا الکتارات فأنها یختلف فیها و یقال: إنها العیدان ایضاً (پیش‌تر مظاهر را هم چنین دانسته‌است)، و یقال: بل الدّفوف» (۱۴۱۵، ج ۵، ص ۳۰۴). ابن‌درید (درگذشت: ۳۲۱ هجری) نیز کران را «عود» گفته و کرینه را «عودنواز» (العَوْدَة) معنی کرده‌است (۱۴۲۸، ج ۳، ص ۲۲۰). ازهری (درگذشت: ۳۷۰ هجری) کرینه را «چنگ‌نواز» (الصّارِبَة بالصّنج) و کران را «چنگ» دانسته‌است (۲۰۰۱، ج ۱۰، ص ۱۰۸). در فرهنگ‌های دیگر نیز کران را «عود» یا «چنگ» دانسته‌اند (برای نمونه، ابن‌سیده ۱۹۷۲، ج ۶، ص ۴۹۹؛ الشرتونی ۱۸۸۹، ج ۲، ص ۱۰۸۰). ازهری ذیل «ک ن ر» گفته ابوعبید درباره کتارات را، که پیش‌تر نقل کردیم، آورده‌است، آن‌گاه کنانیر را هم جمع کتاره ذکر می‌کند و می‌گوید «برخی گفته‌اند کنانیر عیدان (عودها) است و باز گفته شده که طنابیر (طنبورها) است و باز گفته شده که طبول (طبل‌ها) است» (همان‌جا). از این پس، فرهنگ‌نویسان همین احتمالات را نقل کرده‌اند (برای نمونه، ابن‌سیده ۱۹۷۲، ج ۶، ص ۴۹۹؛ فیروزآبادی ۲۰۰۵، ص ۴۷۱؛ ابن‌منظور ۱۹۸۱، ج ۵، ص ۳۹۳۷) که ماحصل آن تعریفی است که در فرهنگ‌های جامع متأخر با عبارت‌هایی نظیر «هی العیدان أو الدّفوف أو الطّبول أو الطنابیر» (الشرتونی ۱۸۸۹، ج ۲، ص ۱۱۰۶) و «lute, harp; tambourine; drum» (ورتبات ۱۹۸۴، ص ۶۰۲) آمده‌است.

۱. آنچه در سده هفتم در طبقات ناصری (منهاج سراج، ج ۱، ص ۴۹۱)، در سده نهم در تاریخ مبارک شاهی (سپهرندی، ص ۳۷، ۴۰، ۱۳۴) و در سده دهم در منتخب‌التواریخ (بداؤنی، ج ۱، ص ۸۹)، به صورت‌های سنتور و سانتور آمده نامی جغرافیایی است.

نتیجه‌گیری

برخی پژوهشگران معتقدند واژه سنتور دست کم از هزار سال پیش رواج داشته‌است. حال آنکه کهن‌ترین شاهد سنتور از سده دوازدهم است و شاهدهایی که از متن‌های کهن برکشیده‌اند معتبر نیست و آنچه هست دستخوش تصحیف و تحریف و بدخوانی شده‌است.

منابع

- ابن درید الأزدی، ابوبکر محمدبن الحسن، ترتیب جمهرة اللغة، ترتیب و تصحیح عادل عبدالرحمن البدری، الجزء الثالث، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۴۲۸.
- ابن سیده، علی بن اسماعیل، المحکم والمحیط الاعظم، الجزء السادس، تحقیق الدكتور مراد کامل، قاهرة، معهد المخطوطات بجامعة الدول العربية، ۱۹۷۲.
- ابن منظور، لسان العرب، عبدالله علی الكبير و الآخرون، المجلد الخامس، قاهرة، دار المعارف، ۱۹۸۱.
- ابوعبید قاسم بن سلام الهروی، غریب الحديث، الجزء الخامس، تحقیق الدكتور حسین محمد محمد شرف، مراجعة مصطفى حجازی، قاهرة، مجمع اللغة العربية، ۱۴۱۵ هجری/ ۱۹۹۴.
- أزهري، ابوالمنصور محمدبن أحمد، تهذیب اللغة، إشراف محمد عوض مرعب، علق عليها عمر سلامی و عبدالکریم حامد، المجلد العاشر، بیروت، دار إحياء التراث العربي، ۲۰۰۱.
- افشار، ایرج و همکاران، فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه ملی ملک، جلد دوم، کتاب‌های فارسی از آداب جنگ تا ذخیره خوارزمشاهی، تهران، چاپخانه دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- بداؤنی، عبدالقادر بن ملوکشاه، منتخب التواریخ، به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، با مقدمه و اضافات توفیق هد سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.
- بهار، ملک الشعراء [محمدتقی]، ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران، سپهر. پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۴۷.
- تأثیر تبریزی، میرزا محسن، دیوان، تصحیح امین پاشا اجلالی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۳.
- ثعالبی، ابومنصور، تاریخ غرر السیر، غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم (*Histoire des rois des Perses*)، تصحیح و ترجمه به فرانسه ه. زوتبرگ، طهران، مکتبه الأسدی (افست چاپ ۱۹۰۰ پاریس)، ۱۹۶۳.
- خالقی، روح‌الله، سرگذشت موسیقی ایران، جلد اول، تهران، صفی‌علیشاه، ۱۳۸۵.
- خضرابی، بابک، «جست‌وجوی پیشینه حضور سنتور در موسیقی ایران»، فصلنامه موسیقی ماهور، سال شانزدهم، شماره ۶۲ (زمستان)، صفحه‌های ۸۵-۹۴، ۱۳۹۲.
- دانش پژوه، محمدتقی، فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، جلد ۱۴، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰.
- دیبرسیاقی، محمد، «مشخصات نسخه‌ها»، «پاورقی‌ها» و «فهرست‌ها»، در دیوان منوچهری دامغانی ← منوچهری، احمدبن قوص.
- درایتی، مصطفی، فهرستگان نسخه‌های خطی ایران (فنخا)، جلد ۱۵، تهران، سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۹۱.

- درج ۴، کتابخانه الکترونیک شعر و ادب فارسی، تهران، مهر ارقام ایرانیان و مهر ارقام رایانه. درویشی، محمدرضا، دایرةالمعارف سازهای ایران، جلد اول، سازهای زهی مضرابی و آرشه‌ای نواحی ایران، تهران، مؤسسه فرهنگی-هنری ماهور، ۱۳۸۰.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران، لغت‌نامه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷.
- ستایشگر، مهدی ۱، ویژگی سنتور در موسیقی سنتی ایران، بی‌جا، بی‌نا، ۱۳۶۹.
- ستایشگر، مهدی ۲، واژه‌نامه موسیقی ایران زمین، جلد دوم، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۵.
- سیهرندی، یحیی بن احمد، تاریخ مبارک شاهی، به تصحیح محمد هدایت حسین، تهران، اساطیر، ۱۳۹۱.
- الشرتونی اللبانی، سعید الخوری، أقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، بیروت، مطبعة مرسلی السوسیة، ۱۸۸۹.
- الشیبانی، ابوعمر، کتاب الجیم، الجزء الثالث، تحقیق عبدالکریم الغزبای، قاهرة، مجمع اللغة العربیة، ۱۹۷۵.
- فروغ، مهدی، «آلات موسیقی قدیم ایران و دیگر کشورهای خاورمیانه ۶، سنتور-قانون»، مجله موسیقی، دوره سوم، شماره ۱۰ (خرداد)، صفحه‌های ۲۶-۳۲، ۱۳۳۶.
- الفیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب، الفاموس المحیط، تحقیق مکتب تحقیق التراث فی مؤسسه الرسالة بإشراف محمد نعیم العرقسوسی، بیروت، مؤسسه الرسالة، ۲۰۰۵.
- کارگر، داریوش، «حکایت ندم خوش‌آرزو؛ برگردانی کهن از خسرو قبادان و ریدگ»، نامه ایران باستان، سال دهم، شماره اول و دوم (بهار و تابستان)، ۱۷-۵۱، ۱۳۸۹.
- کریستن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه غلامرضا رشید یاسمی، ویراستار: حسن رضایی باغبیدی، تهران، صدای معاصر، ۱۳۸۵.
- لامع، محمدرفیع بن عبدالکریم درمیانی، دیوان، به کوشش محمود رفیعی و مظاهر مصفا، تهران، محمود رفیعی، ۱۳۶۵.
- ماهیار نوابی، یحیی، «نکته‌ای چند درباره تصحیح و ترجمه متن پهلوی خسرو قبادان و ریدک از اونوالا»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هفتم، شماره اول، صفحه‌های ۹۷-۱۱۲، ۱۳۳۴.
- محمدکاظم مروی وزیر مرو، عالم‌آرای نادری، به تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، زوار، ۱۳۶۴.
- مسعودیه، محمدتقی، سازهای ایران، تهران، زرین و سیمین، ۱۳۸۴.
- معین، محمد، «خسرو قبادان و ریدک وی»، مجموعه مقالات، به کوشش مهدخت معین، جلد اول، صفحه‌های ۸۰-۱۰۲، ۱۳۶۸.
- مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.
- ملاح، حسینعلی، منوچهری دامغانی و موسیقی، تهران، هنر و فرهنگ، ۱۳۶۳.
- منا، شهاب، «تأملی بر تاریخچه سنتور در ایران»، مجموعه مقالات درباره سنتور، به کوشش شهاب منا، جلد اول، صفحه‌های ۷۹-۹۵، ۱۳۸۹.

- منوچهری، احمدبن قوص، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، ۱۳۷۹.
- منوچهری، احمدبن قوص، دیوان، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۴۶۶۹، مورخ ۱۰۱۰ ق.
- منوچهری، احمدبن قوص، دیوان، کتابخانه ملی ملک، شماره ۵۰۰۴، مورخ ۱۰۱۱ ق.
- منوچهری، احمدبن قوص، دیوان، کتابخانه ملی پاریس، شماره 725 Supplément persan، احتمالاً مکتوب در ۱۰۱۰ تا ۱۰۱۵ هجری.
- منهاج سراج، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، اساطیر [افست ۱۳۴۲ کابل]، ۱۳۸۹.
- ورتابت، ولیم طمسن، قاموس عربی - انگلیزی (Wortabet's Arabic English Dictionary)، بیروت، مکتبه لبنان، ۱۹۸۴.
- ANKLESARIA, Behrangore Tahmuras, "introduction", *Pahlavi Texts*, ed. Dastur Jamaspji Minochehrji Jamasp-Asana, Fort Printing Press, Bombay, 1913.
- BAILEY, H. W. 1, Review on *L'Iran sous les Sassanides* by Arthur Christensen, *Bulletin of the School of Oriental Studies*, Vol. 9, No. 1, pp. 231-233, 1937.
- BAILEY, H. W. 2, *Zoroastrian Problems in The Ninth-Century Books*, London: Oxford University Press, 1943.
- BRITANNICA 1, s.v. 'Musical Instruments: zithers', (by The Editors of *Encyclopædia Britannica*), 15th edition, Chicago: Encyclopaedia Britannica Inc, Vol. 24, p. 665, 2010.
- BRITANNICA 2 [online edition], August 18, s.v. 'Zither', (by The Editors of *Encyclopædia Britannica*), Retrieved from <https://www.britannica.com/art/zither>, 2017.
- CHABRIER, J. C., 'Santūr', *Encyclopaedia of Islam*, Second Edition, edited by C. E. Bosworth et al., Leiden: Brill, Vol. IX, pp. 19-20, 1997.
- CHRISTENSEN, Arthur, *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen: Levin & Munksgaard, 1936.
- JAMASP-ASANA, Dastur Jamaspji Minochehrji, (ed.), *Pahlavi Texts*, Fort Printing Press, Bombay, 1897.
- MACKENZIE, D. N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London: Oxford University Press, 1986.
- MOAZAMI, Mahnaz, 'KUSRAW Ī KAWĀDĀN UD RĒDAK-ĒW', *Encyclopædia Iranica* [online edition], Retrieved from <http://www.iranicaonline.org/articles/kusraw-kawadan-ud-redak-ew>, October 07 2014.
- MONCHI-ZADEH, Davoud, 'Xusrōv ī Kavātān ut Rētak: Pahlavi Text', Transcription and Translation, *Monumentum Georg Morgenstierne II*, Acta Iranica 22, pp. 47-91, 1982.
- RICHARD, Francis, Catalogue des manuscrits persans. Bibliothèque nationale de France, Département des manuscrits. Tome II, Deuxième partie, 525-1000, Roma: Istituto per l'Oriente C.A. Nallino, 2013.
- SACHS, Curt 1, Real-Lexikon der Musikinstrumente, zugleich ein Polyglossar für das gesamte Instrumentengebiet, Berlin: Julius Bard, 1913.
- SACHS, Curt 2, *The History of Musical Instruments*, New York: W. W. Norton & Company, Inc, 1968 (1st Edition: 1940).
- STACKELBERG, Reinhold von, 'Beiträge zur persischen Lexikographie': I, WZKM, Vol. 17, pp. 47-59, Wien, 1903.

UṢṢALA, Jamshedji Maneckji 1, *Der PahlaviText: Der König Husrav und sein Knabe*, Wien: Adolf Holzhausen, 1917.

UṢṢALA, Jamshedji Maneckji 2, *The Pahlavi text: King Husrav and his boy*, Paris: Paul Geuthner, 1921.

دریافت: ۱۴۰۲/۰۱/۱۸

پذیرش: ۱۴۰۲/۰۴/۲۰



درباره واژه حلیم / حلیم

فرهاد قربانزاده* (دانشجوی دکتری زبان‌شناسی، گرایش آرفا، گروه زبان‌شناسی و آرفا، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران)

چکیده: حلیم غذایی است رقیق که از گوشت تهیه می‌شود. این واژه را با املاهای حلیم نیز می‌نویسند. در این یادداشت کوشیده‌ایم که دریابیم کدام یک از دو املاهای حلیم و حلیم کهن‌تر و اصیل‌تر است. برای این کار به منابع پیشین نگریسته‌ایم و درستی و نادرستی دیدگاه‌های درج‌شده در آن‌ها را سنجیده‌ایم. همچنین به کاربردهای این واژه در متن‌های کهن اشاره کرده‌ایم و سیر تحول این واژه و ریشه آن را به دست داده‌ایم.
کلیدواژه‌ها: حلیم، حلیم، هلام، ریشه‌شناسی، فارسی میانه

۱- پیشینه پژوهش

از میان فرهنگ‌های کهن فارسی، واژه حلیم / حلیم فقط در فرهنگ بهار عجم با شاهدهی از حکیم زلالی (قرن ۱۱) آمده است: «حلیم: بردبار و در استعمال فارسیان، نام آشی معروف» (لاله‌تیک چند بهار).

پس از فرهنگ بهار عجم، این واژه برای نخستین بار در فرهنگ نظام مدخل شده و در این فرهنگ پس از معنی «خوراک» آمده است: «این معنی عربی نیست. چه در عربی خوراک مذکور را هریسه گویند، نه حلیم. و در فارسی لفظ حلیم برای خوراک مذکور استعاره است که گویا گندم و گوشت زیر گوشت کوب مثل شخص حلیم بردباری می‌کنند» (داعی‌الاسلام، ذیل حلیم). ناگفته پیداست که اشتقاق یادشده عامیانه است و اساسی ندارد.

* farhadghorbantzade@gmail.com

گویا نخستین پژوهشگری که صورت کهن‌ترِ واژه هلام را تشخیص داده خیام‌پور (ص ۱۱۲) است: «هَلِیم [...] در اصل هَلَام [...] یا هَلَام [...] است (اقرب‌الموارد)».

در فرهنگ فارسی (معین ۱، ذیل هلام) این سخن خیام‌پور نقل و ریشه آن «از عربی: هَلَام، هَلَام» دانسته شده است. در ادامه نیز آمده است: «نوشتن این کلمه به صورت حلیم غلط است».

فروزانفر در تعلیقات کلیات شمس درباره واژه هلام یا حلیماب (برای شاهد، ← دنباله یادداشت) آورده است: «تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، لفظ حلیم به جای هر یسه در کتب قدما نیامده و تصور می‌رود که تحریفی باشد از کلمه هلام (به ضم و نیز فتح اول)» (فروزانفر، ج ۷، ص ۲۶۲).

در فرهنگ بزرگ سخن در برابر ریشه واژه هلام آمده است: «از عربی: هلام». چون در پیکره این فرهنگ شاهی از هلام وجود نداشته، مؤلفان هلام را به حلیم و هلام ارجاع داده‌اند. این ارجاع نباید ما را گمراه کند که ضبط حلیم بر هلام برتری دارد.

دریابندری نیز معتقد است «معمولاً در کتاب‌های آشپزی و روی تابلوهای هلام‌پزی به غلط حلیم نوشته می‌شود» (دریابندری، ص ۶۷۳).

در بیشتر فرهنگ‌های عربی به تعریف هلام بسنده کرده‌اند و به ریشه آن اشاره نکرده‌اند، برای نمونه: «هَلَامٌ: طَعَامٌ مِنْ لَحْمٍ عَجَلٍ بِجِلْدِهِ، أَوْ مَرَقٌ السُّكْبَاجِ الْمُبَرَّدُ الْمُصَفَّى مِنَ الدُّهْنِ» (فیروزآبادی، ج ۴، ص ۱۹۳). ترجمه این تعریف به نقل از فرهنگ منتهی‌الارب چنین است: «طعامی است که از گوشت و پوست گوساله ترتیب دهند یا شوربای سكباج است که سرد کرده، از روغن صاف و پاکیزه کرده باشند» (صفی‌پوری، ذیل «هلم»، ص ۳۴۶۶).^۱

امام‌شوشتری (ص ۷۰۴) در فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی واژه هلام را مدخل کرده و از اینجا برمی‌آید که او این واژه را فارسی می‌دانسته است: «هلام: یک گونه خوراکی است (فقه‌اللغة، ص ۴۵۴)».

واژه‌های هلام / حلیم و هلام در فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی (محمد حسن دوست) و فرهنگ ریشه‌شناسی زبان فارسی (پاول هرن و هاینریش هوبشمان) و غلط‌نویسیم (ابوالحسن نجفی) و دیگر فرهنگ‌های مربوط به معرّبات مدخل نشده است.

از آنچه تا اینجا گفته شد پی بردیم که هلام گونه دیگری از هلام است.

۱. ابوریحان بیرونی نیز در الصيدنة فی الطب واژه هلام را مدخل کرده. ترجمه فارسی این مدخل چنین است: «خوراکی است که از گوشت گوساله با پوست تهیه می‌کنند» (ابوریحان بیرونی، ص ۹۹۷). از سخن ابوریحان بیرونی و فیروزآبادی درباره چگونگی تهیه هلام برمی‌آید که در گذشته و در برخی جاها هلام را اندکی متفاوت با امروز تهیه می‌کرده‌اند.

۲- واژه‌های ه م ' م ا هلام در متن‌های کهن فارسی

می‌دانیم که برای بررسی خوراک‌واژه‌ها نخست باید به متن‌های پزشکی و آشپزی و دیوان بسحاق اطعمه و سپس به متن‌های عمومی مراجعه کرد. از مراجعه به متن‌های کهن فارسی و به‌ویژه متن‌های پزشکی درمی‌یابیم که واژه هلام واژه‌ای تخصصی در علم پزشکی بوده و گویا فقط در متن‌های پزشکی کاربرد داشته‌است:

قرن ۴: آن بود که یکی را از این گوشت‌ها به آب و نمک اندر پزند و بیرون آرند و به چیزی پاک برنهند تا آب از وی بچکد و آن‌گاه تره‌ها بپزند به خل اندر و این گوشت به وی درافکنند و بردارند (قمری بخاری، ص ۶۰، از کتابخانه دیجیتال نور).

قرن ۵: «مُطَنَجِن‌ها و گوشت‌های بریان‌کرده رطوبت‌های فضلی را از معده پاک کند، [...] چون مَصُوص و هلام» (تقویم‌الصحه، ص ۵۶-۵۵، از google.books).

قرن ۶: «آنچه از گوشت بزغاله کنند آن را فسرده گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند هلام گویند» (جرجانی ۲، ج ۳، ص ۴۰۳، ← دهخدا و همکاران، ذیل هلام).

قرن ۶: «هلام از گوشت گوساله» (جرجانی ۱، ج ۱، ص ۶۳۹، از کتابخانه دیجیتال نور).

قرن ۱۲: «هلام (به ضمِ ها و فتح لام، و الف و میم) ماهیت آن: نوعی غذا است که از گوشت گاو و گاوساله و امثال آن بعد از پختن در آب‌نمک در جا [یابی می‌گذارند تا آب آن چکیده گردد و به حسب احتیاج، بقول حاره و یا بارده را با سرکه پخته، گوشت مذکور را در آن می‌اندازند و بقول را بعد از اندک زمانی از آتش برمی‌دارند» (عقلی خراسانی، ص ۸۸۹).

کهن‌ترین شاهدهی که نگارنده برای واژه حلیم یافته از قرن هفتم است. برخلاف هلام، واژه حلیم / هلیم واژه‌ای عمومی بوده و هم در متن‌های عمومی زبان به کار رفته و هم در متن‌های تخصصی فین آشپزی:

قرن ۷: «بریز دیگ حلیماب را که کاسه رسید / ...» (مولوی، ج ۲، ص ۲۱۳، از فرهنگ بزرگ سخن، ذیل حلیم‌آب).

قرن ۸: «به وقت افطار که روزه گشادی، شربتی بخوردی و سه ملعقه طعام: یکی حلیم گندم و یکی ترشی و یکی برنج» (ابن‌بزاز، ص ۸۹۲، از کتابخانه دیجیتال نور).

قرن ۹: «این کار کسی است که او را کمالِ حلمی باشد، مانند آش حلیم، و از این جهت است که بعضی از خواتین این آش بی‌نمک پزند» (بسحاق اطعمه، ص ۲۴۳، شاهد دیگر: ص ۱۷؛ نیز، ← دهخدا و همکاران).

قرن ۱۰: «اگر گندم زیاده باشد، [...] کفچه بزنند تا حلیم و گوشت برسد» (محمدعلی باورچی، ص ۶۵).

قرن ۱۱: «در چند وقت دعای ایشان [= زنان] مستجاب می‌شود: [...] در وقت باز کردن دیگ حلیم و سمنو» (آقا جمال خوانساری، ص ۵۳-۵۴، از کتابخانه دیجیتال نور).
از این رو، می‌توان دریافت که واژه هلام دست‌کم از قرن هفتم رفته‌رفته دستخوش فرایند اماله^۱ شده و واژه halēm پدید آمده است. نویسندگان و شاعران و کاتبان نیز به تأثیر از واژه عربی حلیم به معنی «بردبار»، واژه فارسی هلیم را با املائی حلیم نوشته‌اند. این آمیختگی هلیم / حلیم با حلیم به روشنی در شاهد بسحاق اطعمه در سطرهای پیشین دیده می‌شود و چنان‌که در آغاز این یادداشت دیدیم، داعی‌الاسلام نیز لفظ هلیم / حلیم را با واژه عربی حلیم در معنی «بردبار» از یک ریشه دانسته بود. در یکی دو قرن اخیر این واژه را با املائی هلیم نیز نوشته‌اند.

۳- ریشه واژه هلام در فارسی میانه

با مراجعه به پیکره فارسی میانه تیتوس^۲ در می‌یابیم که واژه هلام، برخلاف آنچه تاکنون گفته شده است، عربی نیست و ریشه در فارسی میانه دارد.^۳ این واژه در متن پهلوی خسرو قبادان و ریدک (بند ۳۱) به کار رفته است:

bē abāg gōr ī juwān kē pad aspast <ud> jaw parward ēstēd ud pīh dārēd,
u-š pad sik ī truš ... (?) ud čāšnīg ēwēnīhā dahēnd u-š pušt pad halām nihēnd,
afsardī ān weh <us> xwastar.

بهار halām را به «الام (آرام؟)» [کذا] برگردانده است: «گور جوان [...] را به شیر ترش پزند و چاشنی آلات دهند و پشت به الام (آرام؟) نهند» (بهار، ص ۱۶۰).

معین هلام یا هلیم را در ترجمه‌ای که از خسرو قبادان و ریدک به دست داده نیآورده است. در ترجمه فارسی فرهنگ کوچک پهلوی potted meat به «هلام، گوشت قرمه» برگردانده شده و به هلیم اشاره نشده است (مکنزی: halām (MacKenzie)).

منشی‌زاده به نقل از فرهنگ کوچک پهلوی، معنی halām را potted meat «گوشت پخته / قرمه‌شده / کنسرو شده» نوشته، که دقیق نیست، ولی به درستی آن را با halim سنجیده و واژه اخیر را نیز صورت جدیدتر* halēm دانسته است (Xusrōw I Kavātān ut Rētak, p. 70).

۱. به فرایند تبدیل واکه ā (به‌ویژه در وام‌واژه‌های عربی) به ē (یای مجهول) اماله می‌گویند. این فرایند واجی در فارسی مثال‌های پرشمار دارد و ما در اینجا به یادکرد چند مثال بسنده می‌کنیم: افعی: افعی، بلی: بلی، جهاز: جهیز، حوالی: حوالی، رکاب: رکیب، راست: ریست (راست‌وریست)، کتابه: کتیبه، لحم: لحم، مهماز: مهمیز.

2. TITUS

۳. نخستین بار دکتر احمدرضا قائم‌مقامی توجه مرا به وجود این واژه در فارسی میانه جلب کرد. از ایشان سپاسگزارم.

عریان متن را چنین ترجمه کرده است: «اما در مورد گور نر که با یونجه و جو پرورده شده است و پیه ندارد، آن را به سرکه ترش مالیدن و (به آن) به آیین چاشنی دهند (و سپس) (گوشت) پشت آن را برای هلام بگذارند. افسرده آن بهتر و خوش تر است» (جاماسب‌آسانا، ص ۵۷).
با وجود اشاره کوتاه، ولی راه‌گشای منشی‌زاده، آذرنوش در ترجمه کتاب به فرانسوی، halām را ترجمه نکرده (AzARNOUCHE, p. 50) و در تعلیقات این بند (p. 117) نیز ارتباط میان هلام و حلیم را یادآور نشده است.

۴- املايِ حلیم / حلیم

از آنجاکه در زبان فارسی، از گذشته تا اکنون، همواره واژه‌های فارسی دارای واج h را با حرف «ه» نوشته‌ایم، دقیق‌تر آن است که امروز نیز این واژه را با املايِ حلیم بنویسیم. با وجود این، فرهنگستان زبان و ادب فارسی در فرهنگ املايی خط فارسی (صادقی و زندی مقدم) و دستور خط فارسی (ص ۸۱) املايِ حلیم را اصل دانسته است که پذیرفتنی نمی‌نماید^۱. در دستور خط فارسی (ص ۷۲) آمده است: «در تصویب شیوه املايِ این واژه‌ها ضوابط ذیل، به ترتیب اولویت، رعایت شده است: ۱. املايِ رایج‌تر: مثلاً صورت‌های آذوقه، حوله، حلیم، تالار، قداره، قورباغه، و... به همین اعتبار انتخاب شده‌اند. ۲. ...». در پاسخ باید گفت که توجه به بسامد هنگامی اهمیت دارد که خاستگاه و ریشه واژه مبهم باشد یا واژه‌ای دو املايِ درست داشته و املايِ پربسامدتر پذیرفتنی‌تر از املايِ کم‌بسامدتر باشد. در اینجا با هیچ‌یک از این دو حالت روبه‌رو نیستیم.
گفتنی است که در تصحیح متن‌های کهن نباید در املايِ حلیم دست بُرد.^۲

۵- نتیجه‌گیری

واژه پهلوی halām هم به فارسی نو راه یافته و هم به عربی. این واژه در عربی به دو صورت هلام و هلام تلفظ شده است. گونه هلام دست‌کم از قرن هفتم رفته‌رفته دستخوش فرایند اماله شده و واژه halēm پدید آمده است. واژه اخیر بر اثر آمیخته شدن با واژه عربی حلیم، از قدیم با «ح» نوشته شده است. در یکی دو قرن اخیر این واژه را با املايِ حلیم نیز نوشته‌اند و همین املا پذیرفتنی‌تر است.

۱. دکتر علی‌اشرف صادقی، پس از خواندن یادداشت پیش رو، در گفت‌وگویی حضوری به نگارنده فرمودند که در ویراست بعدی فرهنگ املايی خط فارسی باید حلیم و مشتقات آن به حلیم اصلاح شود.
۲. مصحح کتاب خوراک‌های ایرانی (نادر میرزای قاجار) هر جا واژه حلیم به کار رفته آن را با املايِ حلیم ضبط کرده و در تعلیقات چنین آورده: «در تمام کتاب به صورت حلیم آمده است» (ص ۲۴۶). این تصرف در متن پذیرفته نیست و موجب گمراهی پژوهشگر می‌شود.

منابع

- آقا جمال خوانساری، محمدبن حسین، کلثوم‌ننه، قم، آل عبا، ۱۳۸۲.
- ابن‌بزاز، صفوة‌الصفاء، به کوشش غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، زریاب، ۱۳۷۶.
- ابوریحان بیرونی، الصیدنه فی الطب، ترجمه باقر مظفرزاده، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۳.
- امام‌شوشتری، محمدعلی، فرهنگ واژه‌های فارسی در زبان عربی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۴۷.
- بسحاق اطعمه، کلیات بسحق اطعمه شیرازی، به کوشش منصور رستگار فسایی، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۲.
- بهار، محمدتقی، ترجمه چند متن پهلوی، به کوشش محمد گلبن، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۹.
- جاماسب‌آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی (گردآورنده)، متن‌های پهلوی، ترجمه سعید عربان، تهران، علمی، ۱۳۹۱.
- جرجانی، اسماعیل بن حسن (۱)، اغراض‌الطیبه، به کوشش حسن تاج‌بخش، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.
- جرجانی، اسماعیل بن حسن (۲)، ذخیره خوارزمشاهی، قم، مؤسسه احیای طب اسلامی، ۱۳۹۱.
- خیام‌پور، عبدالرسول، «غلط مشهور»، نشریه دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز، شماره ۲-۳، ۱۳۲۸.
- داعی‌الاسلام، محمدعلی، فرهنگ نظام، تهران، دانش، ۱۳۰۵-۱۳۱۸.
- دریابندری، نجف، کتاب مستطاب آشپزی از سیر تا پیاز، با همکاری فهیمه راستکار، تهران، کارنامه، ۱۳۷۹.
- دستور خط فارسی، ویراست جدید، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۴۰۱.
- صادقی، علی‌اشرف و زهرا زندی مقدم، فرهنگ املائی خط فارسی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۴.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم، منتهی‌الارب، به کوشش علیرضا حاجیان‌نژاد، تهران، سخن، ۱۳۹۷.
- عقبلی خراسانی (۱۹۷۶)، مخزن‌الادویه، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، افست از روی چاپ ۱۸۴۴ کلکته.
- فیروزآبادی، مجدالدین محمدبن یعقوب، قاموس‌المحیط، بیروت، دارالجمیل، چهار جلد، ۱۳۷۱ قمری / ۱۹۵۲.
- قمری بخاری، ابومنصور حسن بن نوح، التنویر، به کوشش محمدکاظم امام، تهران، بنیاد نیکوکاری نوریانی، ۱۳۵۲.
- لاله‌تیک چند بهار، بهار عجم، به کوشش کاظم دزفولیان، تهران، طلایه، ۱۳۸۰.
- محمدعلی باورچی، «کارنامه درباب طب‌اخ‌ی و صنعت آن»، در: کارنامه و ماده‌الحیاء؛ متن دو رساله در آشپزی از دوره صفوی، به کوشش ایرج افشار، تهران، سروش، ۱۳۶۰.
- معین، محمد (۱)، فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲-۱۳۴۷.

معین، محمد (۲)، «خسرو قبادان و ریدک وی»، در: مجموعه مقالات دکتر محمد معین، تهران، به کوشش مهدخت معین، جلد ۱، ۱۳۶۴.

مکنزی، دیوید، فرهنگ کوچک پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳.

مولوی، کلیات شمس، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.
نادر میرزای قاجار، خوراک‌های ایرانی (به فارسی سره)، به کوشش احمد مجاهد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۸۴.

MACKENZIE, David N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, 1971.

Xusrōv I Kavātān ut Rētak, in: *Monumentum Georg Morgenstierne*, ed. by Davoud Monchi-Zadeh, Brill, Leiden, 1982.

دریافت: ۱۴۰۰/۰۴/۲۹

پذیرش: ۱۴۰۰/۰۹/۱۸



مقایسه واژه‌های تفسیر گازر و تفسیر ابوالفتوح

زهرا اکبرپور بقایی* (عضو هیئت علمی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، گروه فرهنگ‌نویسی، تهران، ایران)

چکیده: تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ و رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ از مهم‌ترین و برجسته‌ترین تفسیرهای شیعه به زبان فارسی است. اهمیت و ارزش والای این اثر سبب شده تا برخی آثار، مانند تفسیر جِلَاءُ الْأَذْهَانِ و جِلَاءُ الْأَحْزَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ، از آن تأثیر بپذیرند. اگرچه تفسیرهایی که به زبان فارسی تألیف شده‌اند معمولاً از زبان عربی و قرآن کریم تأثیر بسیار گرفتند، در متن تفسیرها واژه‌های فارسی بسیاری دیده می‌شود که برخی از آن‌ها منحصر به فرد و برخی در دوره‌های دیگر بسیار کم کاربرد بوده‌است. با توجه به اینکه بسیاری از پژوهشگران و فهرست‌نگاران بر این باورند که تفسیر جِلَاءُ الْأَذْهَانِ و جِلَاءُ الْأَحْزَانِ تلخیصی از تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ و رَوْحُ الْجَنَانِ است، نگارنده بر آن شده ضمن معرفی مختصری از دو تفسیر یادشده، موارد اختلاف برخی از واژه‌ها و ترکیب‌های به کار رفته در متن تفسیرها را نشان دهد.

کلیدواژه‌ها: تفسیر گازر، تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ، ابوالفتوح رازی، ابوالمحاسن حسین‌بن حسن جرجانی

پیشینه پژوهش

در باره این دو تفسیر مقاله‌های پرشماری نوشته شده و از سبک، مضمون، محتوا، و ارزش‌های زبانی و لغوی آن بسیار سخن رفته‌است، اما آنچه این نوشته را از مقاله‌های دیگر متمایز می‌کند به دست دادن واژه‌ها و ترکیب‌های کم‌کاربرد از تفسیر گازر به همراه معادل متناظر آن در تفسیر ابوالفتوح رازی است.^۱

* z.pourbaghaei@yahoo.com

۱. عسکر حقوقی، «فوائد لغوی تفسیر ابوالفتوح رازی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال پنجم، شماره ۱ و ۲، مهر و دی ۱۳۳۶، ص ۱۲۵-۱۶۵؛ محمد مهدی ناصح و محمد جعفر یاحقی، «اصولی در تصحیح انتقادی تفسیر

معرفی تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ

رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ از کهن‌ترین، جامع‌ترین و ارزنده‌ترین تفسیرهای شیعه است که در میانه نیمه نخست سده ششم هجری به قلم جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری، مشهور به ابوالفتوح رازی، عالم و مفسر نامدار امامی، به زبان فارسی و در بیست جلد تألیف شده است. مؤلف تفسیر پس از ذکر مقدمه‌ای کوتاه، ابتدا آیه‌هایی را آورده و سپس لفظ به لفظ ترجمه کرده است؛ آن‌گاه هر آیه را به بخش‌های کوچک‌تر تقسیم کرده و از ابتدا به شرح و تفسیر مفصل آن آیه از دیدگاه لغوی و صرفی و نحوی و فقهی و داستانی و مطالبی از این قبیل پرداخته است. متن تفسیر، با وجود نثر ساده و روان، دربرگیرنده واژه‌ها، عبارات‌ها، ترکیب‌ها و اصطلاح‌هایی است که این کتاب را از جنبه‌های گوناگون لغوی و زبانی، دستوری و زبان‌شناختی سزاوار توجه می‌کند (حقوقی، ج ۱، ص ۵۹؛ شفیع، ص ۱۰۰؛ یاحقی، ج ۳، ص ۴۳۹؛ نیز، ص ۲، ص ۹۶۵؛ سیاح گرجی، ص ۴۵).

مهم‌ترین منابعی که ابوالفتوح رازی در تألیف تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ از آن‌ها بهره برده عبارت است از: تفسیر امام حسن عسکری، تفسیر علی بن ابراهیم، تفسیر عیاشی و تفسیر تبیان. افزون‌براین، به سبب جامعیت و عظمت این اثر از نظر در برداشتن فایده‌های لغوی و نکته‌های دستوری، و نیز توجه به ابعاد گوناگون ادبی، تاریخی، کلامی، فقهی، روایی و اخلاقی، بر برخی آثار پس از خود، مانند تفسیر جلاء‌الاذهان و جلاء‌الاحزان، مشهور به تفسیر گازر، تألیف ابوالمحاسن جرجانی، نیز بسیار تأثیر گذاشته است (برای آگاهی بیشتر، یاحقی، ج ۳، ص ۴۴۰-۴۴۱؛ نیز، ص ۱۹۳؛ سیاح گرجی، ص ۵۲-۵۴).

تفسیر رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ تاکنون چهار بار چاپ و منتشر شده است. نخستین بار چند تن از دانشوران عصر قاجار، مانند صبوری ملک‌الشعرا، بین سال‌های ۱۳۰۷ و ۱۳۰۹ قمری نسخه‌ای در پنج مجلد برای کتابخانه سلطنتی ایران فراهم آوردند که دو مجلد از آن‌ها در سال ۱۳۲۳ قمری به دستور مظفرالدین شاه و سه مجلد در سال‌های ۱۳۱۳-۱۳۱۵ شمسی به دستور علی اصغر حکمت منتشر شد. چاپ دوم در ده مجلد، با تصحیح و حواشی مهدی الهی قمشه‌ای

ابوالفتوح رازی «مجله مشکوة، شماره ۶، زمستان ۱۳۶۳، ص ۲۵-۹؛ غلامرضا گلی زواره، «مفسری گمنام و تفسیر او»، مجله آینه پژوهش، شماره ۲۳، بهمن و اسفند ۱۳۷۲، ص ۴۷-۳۷؛ محمد مهیار، «نگاهی به ترجمه ابوالفتوح رازی در تفسیر روض الجنان»، مجله نامه پارسی، سال چهارم، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۲۲۴-۲۳۲؛ شهاب کاظمی، «تفسیر جلاء‌الاذهان و جلاء‌الاحزان در یک نگاه»، بیانات (مؤسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام)، شماره ۲۹، بهار ۱۳۸۰، ص ۱۱۱-۱۰۲؛ علی‌اکبر زمانی‌نژاد، «دکتر عسکر حقوقی و کتاب تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی»، مجله آینه پژوهش، شماره ۹۴، مهر و آبان ۱۳۸۴، ص ۵۶-۴۷؛ حسین سیاح گرجی، «نگاهی به زندگی ابوالفتوح و تفسیر او»، بیانات (مؤسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام)، شماره ۴۷، پاییز ۱۳۸۴، ص ۵۹-۳۴.

در سال ۱۳۲۰ شمسی در تهران صورت گرفته است. این تفسیر در سال ۱۳۸۲ قمری برای بار سوم، با تصحیح و حواشی میرزا ابوالحسن شعرانی، در دوازده مجلد با نام روح الجنان و روح الجنان چاپ شد و در نهایت میان سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۶ شمسی به تصحیح محمدجعفر یاحقی و محمدمهدی ناصح در بیست مجلد با مقابله ۳۸ نسخه کهن ناقص و کامل و ذکر نسخه‌بدل‌ها به چاپ رسید (← یاحقی، ج ۳، ص ۴۴۱).

معرفی تفسیر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان

جلاء الاذهان و جلاء الاحزان فی تفسیر القرآن، معروف به تفسیر گازر، تفسیری معتبر و باارزش از قرآن کریم به زبان فارسی است. این اثر نوشته شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی، فاضل، عالم، متکلم، محدث و مفسر معروف و از دانشوران نامدار امامیه در قرن نهم یا دهم هجری است. از زندگی و آثار او اطلاع چندانی در دست نیست.

ابوالمحاسن جرجانی در دیباچه تفسیر گازر درباره انگیزه نگارش و سبک تفسیری خود

می‌نویسد:

این کتاب در تفسیر قرآن تألیف کردم و نام او جلاء الاذهان و جلاء الاحزان فی تفسیر القرآن نهادم و در او جمع کردم از تاویل آیات و تفسیر مشکلات آنچه بزرگان دین و پیشوایان اهل یقین بر محک عقل زده‌اند و از قعر بحر «الزاسخون فی العلم» یافته‌اند و سبب نزول آیات آنچه معتمدان روایت کرده‌اند، و سیاق آیت و ظاهر آن را بر آن دلیل است اختیار کردم و از بهر هر آیتی اخبار و احادیث و مناقب و فضائل اهل‌البیت علیهم‌السلام آنچه لایق آن بوده باشد نوشتم تا چشم بینندگان را نور بود و دل عاشقان اهل‌البیت را سرور (جرجانی، ج ۱، ص ۲).

همان‌گونه که پیش‌ازاین اشاره شد، تفسیر ابوالفتوح رازی منبع و مأخذ اصلی ابوالمحاسن جرجانی در تألیف تفسیر گازر و تلخیصی از آن بوده است. مؤلف در تفسیر آیات و ذکر مطالب گوناگون و موضوعات مورد بحث، گاه عبارت‌ها را بدون تغییر، گاهی با تغییر بسیار مختصر و در مواقعی با تغییر عبارت آورده و گاه آن را کوتاه و مختصر کرده است و در امر اختصار به‌خوبی از عهده برآمده است (جرجانی، مقدمه، ص «م» و «ی»؛ آذرنوش، ص ۲۲۸).

صاحب تفسیر شریف گازر گاه مترادف واژه‌هایی را که ابوالفتوح به کار برده در متن تفسیر آورده و گاهی هم گونه یا املائی دیگری از آن‌ها را ضبط کرده است.^۱ نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است:

۱. نگارنده به اختلاف ضبط (معادل لغت یا عبارت در دو تفسیر) در پانویس اشاره کرده است.

تفسیر ابوالفتوح رازی	تفسیر گازر
بالوایه	پرستک
خوارداشت	تذلیل
دائزه	مرجو
گریزش	گریختن‌گاه
می اسپارم	می سپارم
انگاله	انگلک
شیرین	شیرین
طینچه/ طیانچه	تینچه

تفسیر جلاءالاذهان و جلاءالاحزان با مقدمه‌ای آغاز می‌شود. روش مؤلف در تفسیر به این صورت است که ابتدا یک یا چند آیه از قرآن کریم را می‌آورد و سپس آن را ترجمه و به تفصیل تفسیر می‌کند. واژه‌ها، ترکیب‌ها و عبارت‌های به‌کاررفته در تفسیر، علاوه بر روانی و سادگی، دارای فصاحت و بلاغت و دور از اطناب است (شیرازی ۱، ج ۱، ص ۱۰۲) و به گفته محدث ارموی (← مقدمه تفسیر گازر، ص «مع») «تا حدی لطیف‌تر و شیرین‌تر از تفسیر ابوالفتوح است».

گروهی از پژوهشگران، کتاب پژوهان و شرح حال نویسان در نام مؤلف و انتساب آن به ابوالمحاسن جرجانی اختلاف نظر دارند؛ برخی او را مؤلف نیمه نخست تفسیر و غیاث‌الدین جمشید زواره‌ای معروف به «سید گازر» را مؤلف نیمه دوم آن می‌دانند و معتقدند ابوالمحاسن جرجانی موفق به اتمام تألیف تفسیر جلاءالاذهان نشده و سید گازر آن را به سبک و شیوه‌ای نزدیک به تفسیر ابوالفتوح به پایان رسانده است (شیرازی ۱، ج ۱، ص ۱۰۲-۱۰۵؛ منزوی تهرانی، ج ۲، ص ۸۵-۸۷؛ نیز، ← شفیع، ص ۱۲۴)؛ ولی محدث ارموی، مصحح تفسیر شریف گازر، با ذکر دلایلی این گفته‌ها را پاسخ داده و مؤلف هر دو قسمت را یک نفر، یعنی ابوالمحاسن جرجانی، معروف و مشهور به «گازر»، معرفی کرده است (جرجانی، مقدمه، ص «و-ی»؛ مدرس تبریزی، ج ۳، ص ۱۶۵؛ نیز، ← گلی زواره‌ای، ص ۱۹۷؛ استادی، ج ۳، ص ۳۴۶؛ کاظمی، ص ۱۰۵-۱۰۴).

تفسیر گازر در سال ۱۳۳۷ به کوشش میرجلال‌الدین حسینی ارموی، معروف به محدث ارموی، برای نخستین بار در ده جلد به چاپ رسید. عزیزالله عطاردی قوچانی نیز فهرست‌های گوناگون را، مانند فهرست سوره‌های قرآن، قصه‌ها و موضوعات، نام‌های اشخاص، نام‌های شهرها و مکان‌ها، واژه‌ها و اصطلاحاتی که در پانوشته‌ها معنی شده، و فهرست کتاب‌های متن و حاشیه که مفسر و مصحح نام برده‌اند، در یک جلد تدوین کرده و آن را مفتاح (ذیل) تفسیر گازر یا فهرست جلاءالاذهان و جلاءالاحزان نام نهاده، که در قالب جلد یازدهم تفسیر در سال ۱۳۴۱ به چاپ رسیده است.

گفتنی است برخی واژه‌ها و ترکیب‌های این اثر در متن‌های دیگر به کار نرفته یا بسیار غریب و کم‌بسامد است و برخی دیگر در فرهنگ‌ها نیز ثبت نشده‌است. نگارنده در به دست دادن بسامد واژه‌ها و ترکیب‌ها از پیکره رایانه‌ای گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی بهره برده‌است. برای ضبط معنی واژه‌ها و ترکیب‌ها نیز از لغت‌نامه (دهخدا و همکاران)، فرهنگ بزرگ سخن و فرهنگ جامع زبان فارسی استفاده شده‌است.

واژه‌ها و ترکیب‌ها

اخترگو axtargu کسی که با بررسی وضعیت و تأثیرات خورشید، ماه، سیارات و ستارگان به احوال فعلی یا آینده‌ای که به باور پیشینیان این اجرام آسمانی برای موجودات زمینی مقدر کرده‌اند پی می‌برد و بر همین اساس زمان مناسب یا نامناسب برای شروع هر کاری را مشخص می‌کند: شیاطین به هر دروغ‌زنی بزه‌کار فرومی‌آیند و مراد باین کاهنان و اخترگو یانند^۵ (ج ۷، ص ۱۰۴).

ارژیژ^۶ aržiz گونه دیگر ارزیز؛ قلع: صورتی بکرد از مس و ارژیژ آنگه یکی دیگر بمرد؛ بر صورت او نیز تمثالی کرد (ج ۱۰، ص ۱۷۶).

اسپاردن^۷ esparđan گونه دیگر سپاردن و سپردن: گفت: ای خدای ابراهیم این گوساله را به تو می‌اسپارم^۸ تا فرزندم بزرگ شود به وی دهی (ج ۱، ص ۱۰۴).

افشولیدن^۹ afšulidan گونه دیگر افزولیدن؛ پریشان ساختن: ما هیچ رسولی را یا هیچ نبیی را نفرستادیم

آتشه^۱ ataše صاعقه: هر وقت که آتشه بجستی و راه روشن شدی گامی چند برفتندی و چون تاریک شدی بایستادندی (ج ۱، ص ۴۵).

آرزوخواهنده^۲ arezuxāhnde کسی که خواستار رسیدن به چیزی است: حق تعالی برسبیل ردع و زجر فرمود که: نباشد هیچ فایده این تمناکننده و آرزوخواهنده را و به حاصل نیاید مراد وی (ج ۱۰، ص ۱۶۳).

آزگ^۳ azg شاخه باریک و نازک که بر شاخه‌های بزرگ درخت می‌روید: سدره ... درختی است در آسمان او را هزار هزار شاخ است بر هر شاخی هزار هزار آزگ است؛ بر هر آزگی هزار هزار برگ است (ج ۵، ص ۲۳۵). نیز، ← ج ۹، ص ۲۶۰.

آمدن^۴ amadanin گونه دیگر آمدنی: از نعمت دنیا اندوهگن نشوید و به آنچه به شما رسد شاد و خرم نگردید چون آمدن را رد نتوانید کردن و رفتن را باز نتوانید داشت (ج ۹، ص ۳۸۷).

۵. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۱۴، ص ۳۶۵: «فروآیند بر همه دروغ‌زنی بزه‌کار، و مراد کاهنانند».

۶. نیز ← تاج المصاخر (مقری بیهقی، ج ۲، ص ۵۸۸)؛ ابومسلم‌نامه ۱۳۸۰ (ج ۴، ص ۴۱۸). در تفسیر گازر (جرجانی ۱، ج ۷، ص ۱۶) و نیز در تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۵، ص ۲۱۸، ص ۳۷۷-۳۷۸؛ همان، ج ۱۲، ص ۲۲۶) «ارزیژ» ضبط شده‌است.

۷. نیز ← ترجمه تفسیر طبری (ج ۲، ص ۳۰۵)؛ فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۱، ص ۲۰۷).

۸. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲، ص ۷)؛ «می‌سپارم».

۱. نیز ← فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۳، ص ۹۱۳؛ ج ۱، ص ۳۴۱)؛ ترجمان القرآن (جرجانی ۲، ص ۲۰).

۲. نیز ← تکملة الاصناف (کرمینی، ج ۱، ص ۵۹۷).

۳. شاهد دیگری یافت نشد؛ در تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۲، ص ۱۴۷؛ ج ۱۶، ص ۱۵۳؛ ج ۱۸، ص ۱۷۲) به صورت «ازگ» (گونه اصلی) و نیز «ازگ» (رازی، ج ۱۸، ص ۱۷۲) ضبط شده‌است؛ «ازغ» در متون الاسمی فی الاسماء (میدانی ۲، ج ۱، ص ۵۱۷)، السامی فی الاسامی (میدانی ۱، ص ۵۱۸)، تکملة الاصناف (کرمینی، ج ۱، ص ۱۱۸) صورت دیگری از آن است.

۴. شاهد دیگری یافت نشد.

وآلا چون او چیزی خواندی شیطان در میانه خواندن چیزی افکندی از کلامی و وسوسه‌ای تا بر وی بیفشود خواندن وی، خدای تعالی منسوخ کردی (ج ۶، ص ۲۱۴).

انجوغ^۱ anjuq

انجوغ گرفتن ظاهر شدن چین و چروک در بدن از شدت پیری: گفت: اینها پیرزنانی باشند که تو ایشان را می بینی موهای سفید گشته و روی انجوغ گرفته و پشت دو تا شده و چشم زفگن شده (ج ۹، ص ۳۵۰).

اندک قدر^۲ andakqadr کم بها و بی اعتبار: خدای تعالی ایشان را در چشم تو اندک قدر و محقر و مقلل گردانید (ج ۴، ص ۴).

انگاله^۳ angale گونه دیگر انگله = بندی که بر گریبان پیراهن و قبا نهند؛ گوی گریبان: ایمان آرد و بگرود به خدای به حقیقت که دست درزده باشد به انگاله و بندی استوارتر که هرگز شکسته نگردد (ج ۱، ص ۳۳۷).

اوگار avgar گونه دیگر افگار = مجروح، زخمی: به شب برفتی و خار و خاشاک بیاوردی و در راه رسول خدای ریختی تا پای رسول اوگار و مجروح گردد (ج ۱۰، ص ۴۸۲).

باترس^۴ batars ترسناک: یحیی پرهیزگار بود... [و سلام علیه] و سلام و سلامت برو باد در سه مقام و از آن هر سه باترس تر و باوحشت تر مقامی نباشد (ج ۶، ص ۱۰).

بازآنکه^۵ bazanke باوجود آنکه؛ باآنکه: آنکه مال بدهد بر دوستی مال یعنی بازآنکه مال را دوست دارد (ج ۱، ص ۲۰۲). نیز، ← ج ۸، ص ۸۸؛ ج ۱۰، ص ۷۰؛ ج ۴، ص ۱۶۱؛ ج ۸، ص ۳۰.

بازاین همه bazinhamه بااین همه: رسول صلی... را گفتم: یا رسول الله هیچ علمی هست که تو را ندادند؟ - گفت: مرا علم بسیار داده اند و بازاین همه بسیار علم هست که مرا ندادند (ج ۷، ص ۲۸۰). نیز، ← ج ۵، ص ۵۷؛ ج ۱، ص ۱۲۵؛ ج ۸، ص ۲۰۸؛ ج ۱۰، ص ۲۴۵.

باطهارت^۶ bataharat خدای تعالی گفت: من می بینم گردیدن تو در پشت ساجدان باطهارت (ج ۷، ص ۱۰۴).

بالوایه^۷ balvaye پرنده ای شبیه پرستو: عایشه گفت: مرغانی بودند بر شکل بالوایه (ج ۱۰، ص ۴۵۰). بامرتبه bamartabe او پیغمبری راست وعده بود... و او رسول بامقدار و بامرتبه بود و قوم خود را و اهل خود را به نماز و زکوة فرمودی (ج ۶، ص ۳۵).

۵. نیز ← مقامات حریری ۱۳۶۵ (ص ۱۰۴) و مثنوی معنوی (مولوی، ج ۳، ص ۱۳۹).

۶. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (راز، ج ۲، ص ۳۱۲): «باآنکه».

۷. نیز ← کتاب البلغه (کردی نیشابوری، ص ۲۵۴): دیوان عنصری (عنصری بلخی، ص ۳۶۶): ترجمه فارسی الابانه ۱۳۷۹ (ص ۱۲). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (راز، ج ۲، ص ۴۱۳): «پرستک».

۱. شاهد دیگری در متون یافت نشد؛ در تاریخ التراجم (اسفراینی، ج ۲، ص ۴۶۳) به صورت «افشول کردن» به کار رفته است. «فزولیدن»، «پژولیدن»، «افزولیدن»، «فزولیدن»، «شولیدن»، «بشولیدن»، «پشولیدن» گونه های دیگر این واژه هستند که شواهدی در متون دارند. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (راز، ج ۱۳، ص ۳۴۵): «... خواستی تا بر او بیوشاند (نسخه های دیگر: بشولد، شولد) خدای تعالی، و سواس شیطان منسوخ کردی».

۲. «انجوخ»، «انجوخه» و «انجوخ» گونه های دیگری از این واژه است که در متون شواهدی دارد. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (راز، ج ۱۸، ص ۳۱۱): «این زنان پیر باشند که تو ایشان را می بینی موی سپید کرده و چشم غمص گرفته».

۳. نیز ← دیوان عطار (عطار نیشابوری ۱۳۴۵، ص ۱۹۸) و درة التاج، حکمت عملی (شیرازی ۲، ص ۵۸).

۴. شاهد دیگری در متون یافت نشد؛ در تفسیر گازر (جرجانی ۱، ج ۷، ص ۲۷۵) به صورت «انگله» نیز آمده است. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (راز، ج ۳، ص ۴۱۶): «انگلك».

عذاب فرستد او را و هلاکش کند و این به مکر ماند و مگار پیچنده و پوشیده کار^۵ باشد (ج ۳، ص ۲۱۸).
 پینو^۶ pinu کشک: یوسف منتظر می‌بود مقدم ایشان را، ایشان چیزیکی بساختند که آلت شبانان باشد از پینو و ترف و گلیمی چند و پاره پشم رنگ‌کرده برگرفتند و روی به مصر نهادند (ج ۵، ص ۱۳).

تفور tafur

تفور کردن سفالگری کردن: گفتند: کار ما تفورگری است بسیار تفور کرده‌ایم (ج ۹، ص ۲۰۹).
 تفورگری tafurgari کسی که ظرف‌های سفالی می‌سازد؛ کوزه‌گر: گفتند: کار ما تفورگری است بسیار تفور کرده‌ایم و نهاده اگر امسال آفتاب باشد ما توانگر شویم^۷ (ج ۹، ص ۲۰۹).

تمام عقلی tama'aqli چون به حدّ خرفی رسد خدای تعالی وی را عملی که در تندرستی و تمام عقلی کردی بنویسد (ج ۱۰، ص ۴۰۱).
 تن‌درشت^۸ tandorošt مردی باشد تن‌درشت که طعام و شراب بسیار خورد فراخ‌شکم باشد و ظالم (ج ۱۰، ص ۱۳۶).

شناگوننده sanaguyande ستایشگر: نام وی احمد است، پیغمبران دیگر ستاینده خدای تعالی اند وی از ایشان

بامقدار bameqdar او پیغمبری راست وعده بود... و او رسول بامقدار و بامرتبه بود و قوم خود را و اهل خود را به نماز و زکوة فرمودی (ج ۶، ص ۳۵). نیز، ← ج ۹، ص ۲۱.

باوحشت bavahšat یحیی پرهیزگار بود... و سلام و سلامت برو باد در سه مقام و از آن هر سه باترس تر و باوحشت تر مقامی نباشد (ج ۶، ص ۱۰).

بحائر^۹ bahā'er جمع بحیره: آنچه در شکم چهارپایان است از بحایر و سوانب و غیر آن خاص و خالص مردان ما راست (ج ۳، ص ۱۲۴).

بخشانیده^{۱۰} baxšanidan ترخم کردن: منم آن خدای که مهربانم بر بندگان خویش... بخشانیده‌ام بر بندگان خاص خود، خاص در قیامت بر ایشان رحمت کنم (ج ۱، ص ۱۵).

بخشانیده baxšanide مهربان: الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. خدای مهربان بر اهل جهان از مؤمنان و کافران و بخشانیده در آن جهان خاص بر مؤمنان دون کافران (ج ۱، ص ۲۰).

بزرگ‌مقدار bozorgmeqdar او پیغمبری بود فرستاده به خلق از قبل خدای بلندقدر و بزرگ‌مقدار (ج ۶، ص ۳۴).

پخشیده^{۱۱} paxšide واویلاه هر عضوی از اعضای من پخشیده خواهد بود بر هر دری از درهای دوزخ (ج ۵، ص ۱۳۶). نیز، ← ج ۹، ص ۶۳.

پوشیده‌کار^{۱۲} pušidekar کسی که معمولاً کارهای خلاف به صورت مخفیانه انجام می‌دهد: ناگاهی

۵. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۸، ص ۳۱۰: «مگاره پیچنده باشد و کارش پوشیده».
 ۶. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۱۱، ص ۱۰۸: «ماستینه».
 ۷. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۲، ص ۲۷۳: «پیشه ما گلینه کردن است و سفال کردن». «گلینه کردن» در تفسیر گازر (جرجانی ۱، ج ۱، ص ۱۹۲) نیز به کار رفته است.
 ۸. شاهد دیگری در متون یافت نشد. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۱۹، ص ۳۵۳: «عُتْلٌ وَرَتِيمٌ، گفت مردی باشد شدید‌الخلق، تن‌درست... فراخ‌شکم ظالم».

۱. نیز ← تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار (مبیدی، ج ۳، ص ۷۶۰).
 ۲. نیز ← قابوس‌نامه (عنصرالمعالی، ص ۱۶۹).
 ۳. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی)، ج ۱۱، ص ۳۲۷ و ج ۱۷، ص ۲۰۴: «بخشیده».
 ۴. نیز ← نزهت‌نامه علایی (شهردان، ص ۴۱۳): دیوان نظامی گنجوی (نظامی گنجوی، ص ۳۴۵): سراج‌السنائین (ژنده‌پیل ۲، ص ۲۳۱-۲۳۲ و ص ۱۸۶).

خدای راستایند و تر و ثناگوینده^۱ است (ج ۱۰، ص ۶۱).

جانب‌داشت^۲ janebdašt

جانب‌داشت کردن حمایت کردن و محترم داشتن: تو را در میان خود ضعیف و بی یار می‌بینم اگر خواهیم تو را برنجانیم می‌توانیم اما مراعات و جانب‌داشتِ خویشان تو می‌کنیم (ج ۴، ص ۲۶۹).

جفوت jafvat ستم‌کاری؛ بدرفتاری و خشونت: بر آن آتش موکل باشند فریشتگان درشتخوی و باقوت در ایشان جفوتی و غلظتی باشد (ج ۱۰، ص ۱۱۳).

چراغ‌بره^۳ čeršqbare چراغ‌دان: صفت نور او که کار عجب است و امر او شگفت همچون صفت چراغ‌بره است ... یعنی مثال نور خدای در دل بنده مؤمن (ج ۶، ص ۳۱۳).

چشم‌دارنده^۴ čašmdarande، چشم دارید و بنگرید عاقبت و سرانجام را که من نیز با شما نگرنده‌ام و چشم‌دارنده‌ام^۴ (ج ۴، ص ۲۷۰).

خبربر xabarbar کسی که به کسی یا جایی خبر می‌برد؛ جاسوس: در میان شما جاسوسان و خبربران ایشان که احوال و کارهای شما معلوم می‌کنند و ایشان را از آن خبر می‌دهند (ج ۴، ص ۸۰).

خضراوات xazravat سبزی، سبزه، گیاهان سبز: طبع ایشان با من و سلوی ساخته نبود؛ ازین سبب ایشان را این سبزی و خضراوات آرزو کرد (ج ۱، ص ۹۸).

۱. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۱۸۴): «اگر پیغمبران حمدکنندگانند خدای را، او حامدتر است».

۲. نیز ← تاریخ شاهی قراختانیان (ص ۲۷۸)؛ جامع التواریخ (همدانی ۱، ج ۲، ص ۱۴۳۳)؛ بیان الحقایق (همدانی ۲، ص ۹۱ و ص ۱۰۷).

۳. نیز ← تکملة الاصفاف (کرمنی، ج ۱، ص ۷۸۴)؛ فرهنگنامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۳۷۱)؛ الاسمی فی الاسماء (میدانی ۲، ج ۱، ص ۳۵۵).

۴. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۰، ص ۳۲۴): «انتظار کنی که من با شما منتظرم».

۵. نیز ← شیرین و خسرو (هاققی، ص ۱۱۲).

خوارداشت xardašt

خوارداشت کردن تحقیر کردن، بی‌اهمیت و بی‌ارزش دانستن: ما فردای قیامت ایشان را وزنی ننهیم و... تحقیر و خوارداشت^۱ ایشان کنیم (ج ۵، ص ۴۳۲).

خواهندگی xahandegi خواستگاری: چون ابوسلمه را وفات رسید من گفتم: در میان مسلمانان مرا بهتر از ابوسلمه که باشد تا رسول صلی الله علیه و اله حاطب ابن ابی بلتعه را بفرستاد به خواهندگی من^۲ (ج ۱، ص ۱۸۰). نیز، ← ج ۸، ص ۱۰ و ص ۱۴۳؛ ج ۱۰، ص ۲۹۸.

خوردقطره xordqatre اگر بارانی بزرگ قطره بدو نرسد باران خوردقطره و ضعیف بدو رسد (ج ۱، ص ۳۵۷).

خیده^۳ xide حلاجی شده، ویژگی پشم و پنبه زده شده: و باشد کوه‌ها چون پشم رنگین خیده که بادی برآید و آن را در هوا برد (ج ۱۰، ص ۴۲۸). نیز، ← ج ۱۰، ص ۱۶۲.

دانه^۴ danže عدس: خدای را دعا کن تا بیرون آورد از بهر ما آنچه زمین او را بر ویاند از تره و خیار و سیر و دانه و پیاز (ج ۱، ص ۹۷).

۶. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۳، ص ۴۶): «تذلیل».

۷. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲، ص ۲۴۲): «رسول علیه السلام حاطب بن ابی بلتعه را فرستاد و مرا بخواست».

۸. نیز ← المصاادر (زوزنی ۱۳۷۴، ص ۳۴)؛ ترجمه و قصه‌های قرآن (سورآبادی ۱، ج ۲، ص ۱۳۷۶)؛ تاج المصاادر (مقری بیهقی، ج ۱، ص ۴۰). در تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۳۸۰-۳۸۱) در ترجمه «و تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْقُوشِ» (آیه ۵، سوره القارعة): «و باشد کوه‌ها چون پشم زده».

۹. نیز ← تفسیر سورآبادی (سورآبادی ۲، ج ۱، ص ۷۸)؛ کتاب البلغه (کردی نیشابوری، ص ۲۹۹)؛ تراجم الاعاچم ۱۳۶۶ (ص ۲۱۵)؛ الاسمی فی الاسماء (میدانی ۲، ج ۱، ص ۵۰۲). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱، ص ۳۰۵)؛ مرجو (= عدس). «دانچه» در ترجمه و قصه‌های قرآن (سورآبادی ۱، ج ۱، ص ۱۱)؛ تفسیر

بحایر و سوانب و غیر آن خاص و خالص مردان ما راست (ج ۳، ص ۱۲۴).

شب‌خیزنده šabxizande برخیزند آنانکه شب‌خیزندگان شب‌خیزندگان بوده‌اند در دنیا (ج ۷، ص ۲۹۰).

شرین šerin شیرین: اگر کسی آتش‌گفتی زبانش بسوختی و چون غسل‌گفتی دهانش شرین شدی (ج ۱، ص ۱۵).

شرینی šerini شیرینی: تلخی طاعتش بچشاند چنانکه شرینی معصیتش چشانداید (ج ۱۰، ص ۱۱۴).

شکران šokran شکران نعمت^۱ مقابل کفران نعمت: شکران نعمت آن است که به محمد که رسول من است ایمان آورید (ج ۱، ص ۱۴۳).

شکسته šekaste رام‌شده: این گاو بیست نه گاو شکسته^۹ که زمین شوراند و نه آب دهد کشت را (ج ۱، ص ۱۰۶).

شنوائیدن šenavayidan تو آن‌ها را که کرانند سخن خواهی شنوائیدن و تو قادر باشی بر آنکه ایشان را بشنوائی اگرچه ایشان را عقل نباشد! (ج ۴، ص ۱۷۷).

صلاح‌ورزنده salahvarzande ما مزد صلاح‌ورزندگان^{۱۰} را ضایع نگردانیم (ج ۳، ص ۲۷۹).

صمصام samsam شمشیر برنده: بدترین مردمان دورویان‌اند... آنکس که چنین بود... از صریر اقسام

روشن‌چشم ro(w)šanča(e)šm رسول ... به دیدار ایشان خوش و روشن چشم^۱ گشت (ج ۷، ص ۵۴).

به‌زودی و سرعت bezudiyoso^۲ به‌سرعت: در آن فتنه درنگ نکنند الا اندکی یعنی همه کافر شوند به‌زودی و سرعت (ج ۷، ص ۳۲۳).

سارخک saraxk^۳ پشه: خدای تعالی جبرئیل را گفت: به‌زودی تو از لشکرهای من چه ضعیف‌تر باشی؟ - گفت: خدایا تو عالم‌تری من از ساراشک هیچ ضعیف‌تر نمی‌بینم، گفت: از ایشان که را ضعیف‌تر دانی؟ - گفت: سارخکان فلان دریا را ... سارخکان در ایشان افتادند و گوشت و خون ایشان بخوردند (ج ۱، ص ۳۴۰ و ۳۴۱). نیز، ← ج ۶، ص ۳۴۶.

سلیطگی salitegi سلیطگی کردن^۳ بدزبانی و سلطه‌طلبی کردن: آن باشد که جامه ندرند و موی نکنند و... سلیطگی نکنند و شعر نخوانند و با مردان نامحرم سخن نگویند (ج ۱۰، ص ۵۶).

سمرکننده samarkonande ترجمه سَامراً: [سامراً] سمرکنندگان به تکذیب رسول ... و قرآن و طعن کردن در آن (ج ۶، ص ۲۵۲).

سوانب savāeb جمع سائبه؛ مال، برده یا حیوان رهاشده که در سنت عرب‌های جاهلی استفاده از آن‌ها ممنوع بود: آنچه در شکم چهارپایان است از

۶. شاهد دیگری در متون یافت نشد. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۵، ص ۳۲۲): «شب‌خاسته».

۷. تفسیر گازر (جرجانی، ج ۱، ص ۴، ج ۴، ص ۶۶) و نیز تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱، ص ۵۳): «شیرین».

۸. نیز ← راحة الارواح (دقایقی مروری، ص ۱۸۴): در تفسیر گازر (جرجانی، ج ۱، ص ۵، ص ۱۶۴) «کفران نعمت» آمده است.

۹. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲، ص ۲): «آن گاوی است نه کار شکسته که سپرد زمین را».

۱۰. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۸، ص ۴۴۹): «نیکی‌کنان» و (ج ۸، ص ۴۵۵): «نکوکاران».

۱. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۲۷۵): «به دیدار ایشان چشم روشن کرد».

۲. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۴، ص ۷): «سراشک». «سراشک» در تفسیر گازر (جرجانی، ج ۱، ص ۳۴۰) نیز آمده است.

۳. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۱۷۱): «سلیطی نکنند».

۴. شاهد دیگری در متون یافت نشد؛ تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۴، ص ۳۲): «سمرگوینده».

۵. نیز ← تفسیر کشف الاسرار و عدة الابرار (مبیدی، ج ۳، ص ۷۶۰)

قرآن‌دان qor'andan گفت: ... بیا تا تو را عملی دهم که ما عمل جز به قرآن‌دانان ندهیم^۱ (ج ۱۰، ص ۱۰۱).

کشتنگاه koštangah قتلگاه: گفت: بزنید بر زبر گردن‌های ایشان بر مقتل و کشتنگاه ایشان (ج ۳، ص ۳۲۲).

کم‌سنجی^۲ kamsanji

کم‌سنجی کردن کم‌فروشی کردن: فساد مکنید به کم‌سنجی و دزدی و غارت کردن (ج ۴، ص ۲۶۷).

کوراب^۳ kurab سراب: چون بمیرد آن درها ببندند و چون روز قیامت باشد بگشایند و در آن روز روان گردانند کوه‌ها را تا پنداری که کورایی بوده است (ج ۱۰، ص ۲۷۲). نیز، ← ج ۶، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

کوهستاد^۴ kuhestad کوهستان: طالوت گفت: من از تو چیزی نمی‌خواهم که تو نداری، تو مرد کارزاری ما را درین کوهستاد [متن: کوهستان] دشمنانی هستند اغلف، یعنی ختنه ناکرده (ج ۱، ص ۳۲۵).

گذاشته gozašte اهل بیت پیامبر: جرجانی ... گوید... یکی از این دو متمسک کتاب خدای و گذاشته مصطفی است و عوام از فائده این کتاب بی‌نصیب‌اند (ج ۱، ص ۲).

گرامی‌داشت geramidašt عزیز داشتن، مورد احترام قرار دادن: پس بمیرانید او را و در گور کرد یعنی بفرمود تا در گورش کنند گرامی‌داشت او را (ج ۱۰، ص ۲۹۱).

نه‌اندیشد تا صلیب صمصام نباشد دواء او آن بود که در دنیا قلم‌وار به تیغش تباہ کنند (ج ۱، ص ۲۵۶).

ضامر zamer لاغر: تو آواز ده تا ایشان همه به تو آیند پیاده و بر هر اشتری ضامر و باریک‌میان و لاغر، از هر راهی دور می‌آیند و قصد این خانه می‌کنند (ج ۶، ص ۱۹۳).

ضراطه zorate

ضراطه کردن^۵ خارج کردن باد صدا دار از راه مقعد: ده خصلت که در قوم لوط بود... کندر خائیدن، و انگشت شکستن، و... بر یکدیگر ضراطه کردن، و صغیر زدن (ج ۷، ص ۲۱۶).

طینچه^۶ tapanče پدرش برخاست و طینچه بر روی او زد و گفت: ای محمد این عهد در میان ما تمام شده است به شرط آنکه هرکه از ما به تو آید با ما دهی (ج ۹، ص ۱۴۶). نیز، ← «طیانچه» (ج ۹، ص ۱۳۹).

عیالبار^۷ ayalbar عیالوار: ابوطالب بسیار عیالبار بود^۸ (ج ۴، ص ۱۱۶).

غابن qaben زیانکار: هیچ‌کس را به دوزخ نبرند الا که جای وی در بهشت به وی نمایند تا حسرت وی در زیادت گردد پس اینست معنی ... برای آنکه در این روز غابن و مغبون پیدا می‌شود (ج ۱۰، ص ۹۲).

غرقا^۹ qarqa جمع غریق؛ غرق‌شوندگان: ما غرق گردانیدیم آل فرعون را و ایشان همه یعنی غرقای آل فرعون و قتلائی قریش ظالمان بودند (ج ۴، ص ۱۱).

قتلا^{۱۰} qatla جمع قتیل؛ کشته‌شدگان: ما غرق گردانیدیم آل فرعون را و ایشان همه یعنی غرقای آل فرعون و قتلائی قریش ظالمان بودند (ج ۴، ص ۱۱).

۵. نیز ← حبیب‌السیر (خواندمیر، ص ۳۴۳).

۶. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۲۷۰): «ما عمل به کسی ندهیم که قرآن نداند».

۷. شاهد دیگری در متون یافت نشد. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۸، ص ۲۴۰): «کم مدهی مردمان را چیزهاشان و تباهی مکنی در زمین».

۸. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۱۱۸): «سراب».

۹. حذف دال بعد از مصوت بلند آ؛ اضافه شدن نون (کوهستاد ← کوهستان).

۱. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۳، ص ۱۵۳): «حسام».

۲. شاهد دیگری در متون یافت نشد. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۲۰۵): «ضراط دادن».

۳. در تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۱، ص ۳۵) با املائی «تینچه» ضبط شده است.

۴. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۰، ص ۱۲): «ابوطالب عیال بسیار داشت».

گریزش^۱ gorizeš جای گریختن، محلّ فرار: در آن وقت آدمی گوید: جای گریزش کنجاست تا از هول این روز بگریزم و پناه با او دهم (ج ۱۰، ص ۲۲۳).
 مشیره^۲ mosire باد: چون شب اول ماه رمضان بود حق تعالی فرمان دهد تا بادی از زیر عرش بجهد که آن را مشیره خوانند (ج ۱، ص ۲۱۸).
 مجبرانه mojabberane حق تعالی حکایت می‌کند از مشرکان گفتار مجبرانه ایشان؛ می‌گوید که: مشرکان گفتند از مجبره که: بت پرستیدن ما و شرک ما به مشیت خدای است (ج ۵، ص ۱۶۵).
 مخنده^۳ maxande شپش: چون ... عذری دارد از درد سر یا از مخنده که در سر او پدید آمده باشد رخصت داد که سر بتراش (ج ۱، ص ۲۳۷). نیز، ← ج ۱، ص ۲۳۸.

ملخ malax

ملخ پیاده ملخی که هنوز پَر نیاورده است؛ ملخ جهنده^۴: این ساعت کوبنده و داهیه کوبنده در روزی باشد که مردمان در آن روز ... جوق جوق و گروه گروه

بر یکدیگر می‌افتند مانند ملخ پیاده^۵ در اجابت کردن داعی قیامت (ج ۱۰، ص ۴۲۷).
 میوه‌آور^۶ mive'avar میوه‌دهنده: این سخن را حلاوتی است و برو تازگی و طراوتی است زبر او میوه‌آور است و زیر او شاخ‌آور (ج ۱۰، ص ۲۱۰).
 نان‌پز nanzaz نانوا: مفسّران گفتند که: مراد تنور نان‌پزان است^۷ و آن تنور حوا بود از سنگ که به میراث به نوح رسیده بود (ج ۴، ص ۲۴۳).
 نان‌خورنده^۸ nanxorande می‌رویاند روغن را و نان‌خورش نان‌خورندگان را؛ یعنی زیتون که از او روغن گیرند و با نانش بخورند (ج ۶، ص ۲۴۰).
 نرم‌جانب^۹ narmjaneb مهربان: او مردی سخت بود بر فاسقان و نرم‌جانب بود بر مؤمنان (ج ۵، ص ۳۳۰).
 نرم‌جانبی narmjanebi

نرم‌جانبی کردن با نرمی و مهربانی رفتار کردن: تواضع کن مؤمنان را و ایشان را دعوت به نیکوئی و سهولت و

۵. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۳۸۰) در ترجمه «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ» (آیه ۴، سورة القارعة): «آن روز که باشند مردمان چون پروانه چراغ‌پراکنده» و نیز: تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۳۸۱) در ترجمه همین آیه: «مردم این روز در آتش افتند... چون ملخ پراکنده که به زحمت بر یکدیگر می‌افتند».

۶. نیز ← هفت اورنگ (جامی، ج ۲، ص ۱۱۴): ناز و نیاز نیاز (وحید قزوینی، ص ۹۴): مرآة الخیال (لسودی، ص ۳۹): ترجمه شرایع (محقق حلّی، ج ۱، ص ۲۷۸). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۲۷): «میوه‌دار».

۷. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۰، ص ۲۶۸): «مراد تنور است که به او نان پزند».

۸. نیز ← تفسیری بر عشری از قرآن مجید (ص ۲۹۰): تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۴، ص ۳): «خورندگان».

۹. نیز ← تفسیر کشف الاسرار و عدة الاثرار (مبیدی، ج ۳، ص ۱۴۱). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۲، ص ۲۷۶) «لین».

۱. نیز ← شاهنامه (فردوسی، ج ۱، ص ۱۰۵): دانشنامه علائی (طبیعیات) (ابن سینا، ص ۴۵): کشف‌المحجوب (هجویری غزنوی، ص ۲۶۱). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۴۹): «گریختن‌گاه».

۲. نیز ← قصه یوسف (طوسی، ص ۲۳۰). تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۳، ص ۲۶): «مُشیره»؛ لغت‌نامه (دهخدا و همکاران، ج ۱۳، ص ۲۷۶) «مُثیر» را به نقل از فرهنگ ناظم‌الاطباء «بادی که دفع می‌کند ابر را و بلند می‌کند گردوخاک را» معنی کرده‌است.

۳. نیز ← تفسیر سوره‌آبادی (سورآبادی، ج ۱، ص ۱۷۰): (۱۷۰): الالسمی فی الاسماء (میدانی، ج ۱، ص ۱۱۵): روضة‌المذنبین (ژنده‌پیل، ص ۲۰۶): ترجمه و قصه‌های قرآن (سورآبادی، ج ۱، ص ۳۵۴): کتاب‌البلغه (کردی نیشابوری، ص ۷۴): در فرهنگ‌نامه قرآنی (ج ۱، ص ۱۰۷) با تلفظ مُخنده آمده‌است. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۳، ص ۹۶): «جمنده».

۴. نیز ← برهان قاطع (ج ۴، ص ۲۰۳۱).

یاددادی باشد هر بنده را بازگردنده با خدای تعالی و راه صواب و حق جوینده (ج ۹، ص ۱۸۸).

نرم‌جانبی کن (ج ۷، ص ۱۰۴). نیز، ← ج ۱۰، ص ۱۱۵.

نشاط‌آورنده^۱ nešatavarande شادی‌بخش: زنجبیل برای آن گفت که به نزدیک عرب محبوب و پسندیده و نشاط‌آورنده بود (ج ۱۰، ص ۲۵۰).

نگ‌دارنده nangdarande وجهی دیگر آن است که معنی [عابدین] نگ‌دارندگان است یعنی اگر خدای را فرزند بودی، اولین کسی که از عبادت وی نگ داشتی من بودمی (ج ۹، ص ۵۸).

واخیده^۲ vaxide ← خیده: چون خدای تعالی آن را در هوا پزان و روان گرداند چون پشم رنگین باشد واخیده (ج ۱۰، ص ۱۶۲).

هم‌ساله^۳ hamsale هم‌سال؛ هم‌سنّ و سال: ما ایشان را بر انشاء ابتداءً بیافریدیم... همه شوهر دوستان و همزاد ایشان باشند نیکوسخن و با ناز و غنچ باشند همه هم‌ساله و در سنّ یکدیگر باشند (ج ۹، ص ۳۵۰).

یادداد^۴ yaddad یادکرد، یادآوری: برویائیدیم درو از هر هر نوعی نبات زیبا و نیکو تا تبصره و تذکیری و

۱. نیز ← مخزن الادویه (عقیلی علوی خراسانی شیرازی، ص ۲۶۵)؛ تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۲۰، ص ۸۵): «نشاط‌آور».

۲. نیز ← تاج المصنوع (مقرئ بیهقی، ج ۱، ص ۴۰)؛ ترجمه و قصه‌های قرآن (سورآبادی، ج ۲، ص ۱۳۷۶)؛ کنز اللغات (ابن معروف، ج ۲، ص ۱۲۱۳ و ۸۶۲)؛ و فرهنگنامه قرآنی (ج ۳، ص ۱۰۵۵ و ۱۴۴۰) و نیز به صورت «باخیده» در قانون ادب (تفلیسی، ج ۲، ص ۱۰۴۲ و ج ۳، ص ۱۲۴۹) به کار رفته است. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۹، ص ۳۹۸) در ترجمه «و تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ» (آیه ۹، سوره معارج): «و باشد کوه‌ها چون پشم رنگین» و نیز: (ج ۱۹، ص ۴۰۶) «و کوه‌ها چون پشم رنگین باشند... چون پشم باززده».

۳. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۸، ص ۳۱۰): «هم‌سالان باشند در سنّ یا یکدیگر».

۴. تفسیر روض الجنان و روح الجنان (رازی، ج ۱۸، ص ۵۸): «این همه را برای تبصیر و تذکیر کردیم تا با شما نمایم و یاد دهیم».

نتیجه‌گیری

اگرچه تفسیر جلاءالاذهان و جلاءالاحزان تلخیصی از تفسیر روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن و متأثر و برگرفته از آن است، ولی بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های به‌کاررفته در نشر تفسیر گازر با آنچه در تفسیر ابوالفتوح رازی ضبط شده متفاوت است. ترکیب‌سازی، واژه‌پردازی و نوآوری‌های زبانی ابوالمحاسن جرجانی در تدوین اثر خود بسیار درخور توجه است و می‌توان تفسیر گازر را مرجعی مهم برای واژگان زبان فارسی و مأخذی معتبر و ارزشمند برای نشان دادن لغات فارسی متداول در زمان مفسر به شمار آورد.

منابع

- آذرنوش، آذرتاش، تاریخ ترجمه از عربی به فارسی (از آغاز تا عصر صفوی)، تهران، صداوسیما جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۷۵.
- ابن‌سینا، طبیعات دانشنامه‌ی علائی، به کوشش محمد مشکوة، تهران، دهخدا، ۱۳۵۳.
- ابن‌معروف، محمدبن عبدالخالق، کنزاللغات، به کوشش رضا علوی، مرتضوی، تهران، ۱۳۵۱.
- ابومسلم‌نامه، ابوطاهر طرسوسی، به کوشش حسین اسماعیلی، تهران، معین / قطره / انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۸۰.
- استادی، رضا، «معرفی تفسیر ابوالفتوح رازی و تأثیر و تفاوت آن با تفسیر گازر و منهج الصادقین»: شناخت‌نامه‌ی شیخ ابوالفتوح رازی، به کوشش علی‌اکبر زمانی‌نژاد، ج ۳، قم، دارالحدیث، ۱۳۸۴.
- اسفراینی، ابوالمظفر شاهفوربن طاهر بن محمد، تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأعاجم، ۳ جلد، به کوشش نجیب‌مایل هروی - علی‌اکبر الهی خراسانی، تهران، میراث مکتوب، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران، ۱۳۸۱.
- برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، به کوشش محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶.
- تاریخ شاهی قراختانیان، ناشناس، به کوشش محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- تراجم‌الاعاجم، فرهنگ فارسی از واژه‌های قرآنی، ابوالمعالی احمدبن محمد غزنوی، به کوشش مسعود قاسمی - محمود مدبری، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۶.
- ترجمه‌ی تفسیر طبری، ۷ جلد، به کوشش حبیب یغمایی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳.
- ترجمه‌ی فارسی‌الابانه، شرح السامی فی الاسامی میدانی، به کوشش علی‌اشرف صادقی، تهران، ضمیمه‌ی ش ۱۰، نامه فرهنگستان، ۱۳۷۹.
- تفسیر شنقشی (گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم، تفسیر شنقشی)، به کوشش محمدجعفر یاحقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- تفسیری بر عشری از قرآن مجید، به کوشش جلال متینی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.

- تفلیسی، ابوالفضل حبیب‌بن ابراهیم‌بن محمد، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.
- جامی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد، مثنوی هفت اورنگ، ۲ جلد، به کوشش اعلاخان افصح‌زاد، حسین احمد تربیت، تهران، میراث مکتوب / مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸.
- جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن (۱)، تفسیر گازر، ده جلد، به کوشش جلال‌الدین حسینی ارموی، چاپ رنگین، تهران، ۱۳۳۷.
- جرجانی، میرسید شریف (۲)، ترجمان القرآن، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۳۳.
- حقوقی، عسکر، تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.
- خواندمیر، غیاث‌الدین بن همام‌الدین، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۸۰.
- دقایقی مروزی، شمس‌الدین محمد، راحة الارواح فی سرور المفراح (بختیارنامه)، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
- دهخدا، علی‌اکبر (و همکاران)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران، ۱۳۷۷.
- رازی، ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد بن احمد خزاعی نیشابوری، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، به کوشش محمدجعفر یاحقی و محمد مهدی ناصح، بیست جلد، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۵ و ۱۳۷۶.
- زوزنی، قاضی ابوعبدالله حسین بن احمد، کتاب المصادر، دو جلد در یک مجلد، به کوشش تقی بینش، تهران، البرز، ۱۳۷۴.
- ژنده‌پیل (۱)، ابونصر احمد جام (نامقی)، روضة المذنبین و جنة المشتاقین، به کوشش علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ژنده‌پیل (۲)، ابونصر احمد جام (نامقی)، سراج السائرین، به کوشش حسن نصیری جامی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹.
- سورآبادی (۱)، ابوبکر عتیق نیشابوری، ترجمه و قصه‌های قرآن، به کوشش یحیی مهدوی و مهدی بیانی، دو جلد، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- سورآبادی (۲)، ابوبکر عتیق نیشابوری، تفسیر سورآبادی (تفسیر التفاسیر)، ۵ جلد، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۸۱.
- سیاح گرجی، حسین، «نگاهی به زندگی ابوالفتوح و تفسیر او»، مجله بینات (مؤسسه معارف اسلامی امام رضا علیه السلام)، پاییز ۱۳۸۴، شماره ۴۷، صفحه‌های ۳۴-۵۹.
- شفیعی، محمد، مفسران شیعه، تهران، دانشگاه پهلوی، ۱۳۴۹.
- شهمردان (شهمردان بن ابی‌الخیر)، نزهت‌نامه‌ی علایی، به کوشش فرهنگ جهان‌پور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲.

- شیرازی (۱)، ابن یوسف، فهرست کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار، جلد اول، تهران، مجلس، ۱۳۱۳-۱۳۱۵.
- شیرازی (۲)، قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود، درّه‌التاج، بخش حکمت عملی و سیر و سلوک، به کوشش ماهدخت بانو همایی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، تهران، امیرکبیر، ۲۵۳۶ (۱۳۵۶).
- طوسی، احمد بن محمد بن زید، قصه یوسف، به کوشش محمد روشن، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲.
- عطاردی قوچانی، عزیزالله، مفتاح (ذیل) تفسیر گازر، تهران، چاپخانه حیدری، ۱۳۴۱.
- عطار نیشابوری، فریدالدین، دیوان عطار، به کوشش تقی تفضلی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- عقبلی علوی خراسانی شیرازی، محمدحسین، مخزن‌الادویه، ویراسته محمد مقدم و مصطفی انصاری، تهران، شرکت افست، افست از روی چاپ ۱۸۴۴ کلکته، ۱۹۷۶.
- عنصرالمعالی (کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار)، قابوس‌نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵.
- عنصری بلخی، حسن بن احمد، دیوان، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳.
- غزالی، محمد بن محمد، احیاء علوم‌الدین (جلد ۴)، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۶.
- فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، جلد ۱، به کوشش جلال خالقی مطلق، تهران، روزبهان، ۱۳۶۸.
- فرهنگنامه قرآنی، پنج جلد، با نظارت محمدجعفر یاحقی، مشهد، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۷.
- کاظمی، شهاب، «تفسیر جلاء‌الاذهان و جلاء‌الاحزان در یک نگاه»، مجله علوم قرآن و حدیث، بینات، بهار ۱۳۹۲، صفحه‌های ۱۰۲-۱۱۱.
- کردی نیشابوری، ادیب یعقوب، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی - فیروز حریرچی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).
- کرمینی، علی بن محمد بن سعید ادیب، تکملة الاصناف، فرهنگ عربی - فارسی از قرن ششم هجری، به کوشش علی رواقی با همکاری سیده زلیخا عظیمی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۵.
- گلی زواره‌ای، غلامرضا، «تفسیر گازر خلاصه تفسیر ابوالفتوح رازی»: مجموعه مقالات کنگره شیخ ابوالفتوح رازی، جلد اول، جمعی از فضلا و نویسندگان، قم، دارالحدیث، صفحه‌های ۱۹۱-۲۱۸، ۱۳۸۴.
- جامع‌التفسیر قرآن کریم (لوح فشرده).
- لودی، شیرعلی خان، تذکره مرآة‌الخیال، به کوشش حمید حسنی - بهروز صفرزاده، تهران، روزنه، ۱۳۷۷.
- محقق حلّی، ترجمه فارسی شرایع‌الاسلام، ۴ جلد (مترجم: ابوالقاسم بن احمد یزدی)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

- مدرس تبریزی، محمدعلی، ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة اوللقب، تهران، شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۸.
- مقامات حریری، ترجمه فارسی، ابومحمد قاسم بن عثمان حریری بصری، مترجم: ناشناس، به کوشش علی رواقی، تهران، مؤسسه فرهنگی شهید محمد رواقی، ۱۳۶۵.
- مقری بیهقی، ابوجعفر احمد بن علی بن محمد، تاج المصادر، به کوشش هادی عالم‌زاده، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- منزوی تهرانی، علی نقی، فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة به کتابخانه دانشگاه تهران، جلد اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۰.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، مثنوی معنوی، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدة الابرار، ۱۰ جلد، به کوشش علی اصغر حکمت، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۹.
- میدانی، ابوالفتح احمد بن محمد (۱)، السامی فی الاسامی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- میدانی، ابوسعید سعید بن احمد (۲)، الاسمی فی الاسماء، به کوشش جعفر علی امیری نجف‌آبادی، تهران، اسوه، ۱۳۸۲.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، دیوان نظامی گنجوی، به کوشش سعید نفیسی، تهران، ۱۳۸۰.
- وحید قزوینی، میرزا محمد طاهر، ناز و نیاز، به کوشش ذبیح‌الله حبیبی نژاد، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۹.
- هجویری غزنوی، ابی‌الحسن علی بن عثمان بن ابی‌علی الجلابی، کشف‌المحجوب، به کوشش والنتین ژوکوفسکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- هاتفی، عبدالله، شیرین و خسرو، به کوشش سعدالله اسدالله یف، مسکو، اداره انتشارات دانش، شعبه ادبیات خاور، ۱۹۷۷.
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۱)، جامع‌التواریخ، به کوشش محمد روشن، تهران، البرز (۱۳۷۳).
- همدانی، رشیدالدین فضل‌الله (۲)، بیان‌الحقایق، به کوشش هاشم رجب‌زاده، تهران، میراث‌مکتوب، ۱۳۸۶.
- یاحقی، محمد جعفر، «رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ»، دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، به کوشش اسماعیل سعادت، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۸.

دریافت: ۱۳۹۹/۱۲/۲۷

پذیرش: ۱۴۰۰/۰۸/۱۶



ذیلی بر معنی واژه‌های عروس و حاجب در فرهنگ بزرگ سخن

هادی اکبرزاده* (استادیار گروه آموزش زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فرهنگیان، تهران، ایران)

چکیده: در این جستار معنی دو واژه عروس و حاجب در دو ترکیب کشتی عروس و حاجب خورشید در فرهنگ بزرگ سخن بررسی شده است. این دو ترکیب در تاریخ بیهقی و غزلیات شمس نیز آمده و در این مقاله با ذکر چند شاهد دیگر و با آوردن دلیل‌ها و شاهد‌هایی، یکی دیگر از معنی‌های این دو واژه به دست داده شده است.

کلیدواژه‌ها: عروس، حاجب، کشتی عروس، حاجب خورشید، فرهنگ بزرگ سخن

عروس

در فرهنگ بزرگ سخن در مدخل عروس، معنی‌هایی که برای این واژه آمده چنین است:

هروه arus' [عر.] (ا. ۱). زنی که تازه ازدواج کرده است: به عروس پرناز و کرشمه فتانی می‌ماند. (جمال‌زاده^۶ ۱۲۴). عروس سوار بسا یدک و تجملات و تشریفات داخل بازار [گشت.] [طالبوف^۲ ۶۰]. قرار بر آن بود که مأمون به خانه عروس رود و یک ماه آنجا مقام کند. (نظامی عروضی ۳۲) ۲. زن نسبت به خانواده همسرش: مگر عروستان با شما در یک خانه زندگی می‌کند؟ ۳. (ص.) (مجاز) بهترین؛ زیباترین: اصفهان عروس شهرهای ایران است.

در تاریخ بیهقی، ذیل سال ۴۲۵ در «امیر در کرانه دریای آبسکون» (بیهقی، ج ۱، ص ۴۵۸) آمده:

و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از

* hadiakbarzade@yahoo.com

جمادی‌الاولی تا به اَلْهَم رفت، کرانه دریای آبسکون. و آنجا خیمه‌ها و شرع‌ها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند. و کشتی‌های عروس^۱ دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که هر کشتی به کدام فرضه مدارند. و این‌هم شهرکی خرد است. من ندیدم، اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایت‌ها مرا وی کرد.

در تعلیقات جدیدترین تصحیح تاریخ بیهقی شارحان در توضیح «کشتی‌های عروس» (همان، ص ۱۱۵۷، به نقل از ذاکرالحسینی) آورده‌اند: «کشتی‌های عروس: ضبط متن مطابق اکثریت قاطع نسخه‌هاست، که فیاض (چ دانشگاه، ص ۶۰۱) تنها براساس نسخه واحد K، «کشتی‌های روس» را ترجیح داده و در متن آورده‌است».

این عبارت در اسرارالتوحید (ج ۱، ص ۲۵۸ متن؛ ج ۲، ص ۵۹۴ تعلیقات) و چهارمقاله (ص ۴۹) در بیتی از هجونا مه منسوب به فردوسی آمده‌است. شفیع کدکنی (تعلیقات اسرارالتوحید، ج ۲، ص ۵۹۴) در معنی این کلمه آورده‌است: «گویا نوعی خاص و ممتاز کشتی بوده‌است و در فرهنگ‌ها بدان توجه نشده‌است»، آن‌گاه با اشاره به همین عبارت تاریخ بیهقی براساس چاپ فیاض، تلویحاً ضبط نسخه بدل‌ها را، (که ما در متن آورده‌ایم) ترجیح داده‌است. شارح اسرارالتوحید در پایان تحقیق خود آورده‌است: «کشتی عروس» برای بیان نوع خوب کشتی است، حال باید تحقیق شود که این کلمه با اُرس (= روس) ارتباطی دارد یا با چوب اُرس که چوبی است بسیار محکم». درباره پرسش شفیع کدکنی که آیا کلمه با اروس (= روس) ارتباط دارد، باید افزود که قیام‌الدین راعی (یادنامه بیهقی، ص ۱۶۸) این ارتباط را یافته و براساس رواج این کلمه در ماوراءالنهر و شمال افغانستان، «کشتی‌های اروس = روس» پیشنهاد کرده‌است. می‌افزاییم که قوم روس، دست‌کم برای مسلمانان، از سده سوم و چهارم به‌عنوان قومی که در شمال سرزمین بلغارها و خزرها و کمابیش در مرکز روسیه کنونی می‌زیسته‌اند شناخته شده بودند (← بلغار در تعلیقات جغرافیایی)، اما اینکه در آن زمان کشتی‌های آن‌ها تا سواحل جنوبی دریای خزر پیش آمده باشند قدری بعید می‌نماید. بنابراین، به نظر ما کلمه عروس نمی‌تواند با روس ارتباطی داشته باشد. ذاکرالحسینی (ص ۳۲ به بعد) دنباله تحقیق شفیع کدکنی را گرفته و براساس شاهدهایی از متن‌های نظم و نثر فارسی نشان داده‌است که «عروس» قطعاً نوعی کشتی بوده و با توجه به ارتباط و مناسبت این کلمه با دریا و کشتی، می‌تواند نوعی وصف برای مرغوبیت و آراستگی و رنگ کشتی بوده باشد. می‌افزاییم مؤلف ثمارالقلوب (ص ۲۹۱) ذیل سوق العروس آورده‌است که در زیبایی به بازار عروس مثل زنند و گویند: «احسن من سوق العروس». ... از ابوجعفر موسوی شنیدم که می‌گفت: هرچیز که در آن بسیار

۱. عروس، کذا در همه نسخه‌های خطی، به‌جز k و قیاض که هست: روس ← ت.

زیبایی گرد آمده باشد به عروس نسبت می‌دهند. چنان‌که گویند «سفینه العروس»، یعنی «کشتی بزرگی که کالاهای گران‌بهای بسیار داشته باشد» یا آنکه به «گنجینه شاهان» خزانه العروس گویند.

در شاهنامه (ج ۵، ص ۴۰۱) درباره گنجی که کاووس در شهر توس نهاده بود می‌گوید:

دگر گنج کش خوانندی عروس که آگند کاووس در شهر طوس
به گودرز فرمود [کیخسرو] کان را ببخش به زال و به گیو و خداوند رخش

بنابراین، تردیدی نمی‌ماند که منظور از کشتی عروس «کشتی مجلل و شاهانه و زیبا» است. همچنین، ذکر بیت دیگر فردوسی را که نظامی عروضی (ص ۴۹) هم آورده است بی‌مناسبت نمی‌دانیم:

خردمند گیتی چو دریا نهاد برانگیخته موج ازو تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته همه بادبان‌ها برافراخته
میانه یکی خوب کشتی عروس برآراسته همچو چشم خروس ...

■ «کشتی عروس» ضبطی درست است و ما دو شاهد دیگر در تأیید آنچه شفیع کدکنی حدس زده است از داراب‌نامه طرسوسی یافته‌ایم:

قنطرش بر کناره دریا فرود آمده بود و صدهزار زنگی با نفاطه بیرون آمده بودند و همه زرد و سرخ و سپید پوشیده بودند و دست می‌زدند و بر می‌جستند و شادی می‌کردند با آوردن داراب. نخست، کموز پیش رفت و قنطرش از اسب پیاده شد و کشتی بیاوردند و درنشستند و هر دو برادر در میان آب دیدار کردند. قنطرش گفت: داراب کجاست؟ کموز گفت: داراب در کشتی عروس دارند. قنطرش گفت: بیارید تا بویتم. (مل: به بینم) در ساعت، کشتی داراب را بیاوردند. داراب در بند بود. بند در پای نهاده، چون داراب را چشم بر قنطرش افتاد، سر در پیش افکند و گریستن گرفت از بهر آنک چنان رایگان گرفتار شد و می‌گریست تا بهزاد را کجا بیند، هیچ جای ندید. قنطرش و کموز هر دو در یک کشتی درآمدند و برفتند. چون به شهر رسیدند، یکی را بفرمود تا داراب را به زندان برند و تنی چند آمدند تا کشتی داراب برگرداند تا به سوی زندان برند که بهزاد اندر رسید و بانگ برزد. کشتی بر جای بداشتند. بهزاد به کناره کشتی آمد. داراب او را هیچ نگفت. بهزاد گفت: فرمان ملک کموز آن است که تا کناره دریا خالی نشود داراب را از میانه کشتی بیرون میارید. چهار تن بیل‌ها داشتند گرفته، همی‌رفتند تا کشتی به میانه دریا برند. چون کشتی به میانه دریا برسید بهزاد کلید بیرون کرد و بند از پای داراب برداشت و تیغ بدو داد و گفت: ای داراب، آنچه توانستم کردم و بعد از این مبارزت کار توست. هیچ کس را محابا مکن و تیغ بزن. داراب تیغ بستد و زخم زدن گرفت. نخست، یکی را بزد و سرش بیرون انداخت و دیگری را بزد. دو تن بماندند. بهزاد گفت: این هردو دیگر را بکش که هم‌اکنون ما را بگیرند و کشتی به کرانه برند. داراب هردو ملاح را بکشت و بیل‌ها در دست گرفتند و کشتی برگرداندند و بر کناره‌ی بردند. کسان قنطره کنار دریا بگرفتند تا مر داراب را بگیرند (ج ۱، ص ۹۱-۹۲).

شاپور بازرگان هر پنج گرمابه رفت و از خادمان گرمابه پرسید که بدین صفت کنیزکی طمروسیه نام در اینجا هست یا نه؟ خادمان گفتند که چنین کسی که تو می‌طلبی در این گرمابه نیست. به هر پنج گرمابه رفت و پرسید، هیچ جا خبر نیافت. از پرسیدن عاجز آمد و نومید بازگشت و باز به در حجره خویش آمد و دلش همی جوشید. کلید بجهت، نیافت. دست برد و قفل را بشکست و به حجره اندر آمد، صندوقچه جواهر را ندید. چنگ درزد و جامه بر خود پاره کرد و خروشان از آن تیم خویشتن را بیرون افکند. بازرگانان بر آن جمع شدند. گفتند: تو را چه افتاده؟ گفت: ای خواجگان، مرا فریاد رسید که مردی بیامد به بهانه هیزم‌کشی و کنیزک مرا بفریفت و این آن مرد بود که در کشتی با او حدیث می‌کردم. گفتند: چگونه برد کنیزک تو را؟ گفت: به بهانه هیزم‌فروشی درآمد و کنیزک مرا بفریفت. بازرگانان همه غمناک شدند و با او بیامدند تا به نزدیک امیر جزیره و گفتند: ای خداوند، بازرگانی از یاران ما اما کنیزکی داشت برخاسته‌است و با مرد بیگانه‌ای راست شده و مالی بی‌حد برده و به‌سوی سلاطین رفته. خداوند باید که کسی را بفرماید تا ایشان را بیاورند. خریقوش هم اندر آن ساعت بیست مرد را در قفای کشتی فرستاد تا مه‌اسب و طمروسیه را بازآرند و آن کشتی طمروسیه، کشتی عروس بود، چهار بادبان برکشیده و بادی خوش و هوایی صافی، و سال به وقت بهارگاه بود؛ این کشتی را بیل بود، این کشتی در قفای ایشان می‌رفت، هرگز بدان کشتی کی رسیدی که همچو باد به روی آب می‌رفت.

اما مؤلف اخبار و گزارنده اسرار [این داستان] ابوطاهر طرسوسی، از این قصه چنین روایت می‌کند که کشتی طمروسیه نماز دیگر را سیصد فرسنگ راه رفته بود ... (همان، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳).

گواهی دیگر از منوچهری دامغانی (دیوان، ص ۱۷۹):

گشت نگارین تذرو پنهان در مرغزار همچو عروس غریق در بن دریای چین

در گویش‌های خراسان نیز عروس به معناهای دیگری دیده می‌شود:

بوزِ عروس buze 'arus بزی با صورت سفید که شاخ ندارد و زیباترین نوع بزها شمرده می‌شود (اسدیان، ص ۴۹). در فرهنگ کوچک زبان پهلوی نیز arus به معنی «سفید» آمده‌است.

حاجب

در فرهنگ بزرگ سخن در مدخل حاجب، معنی‌هایی که برای این واژه آمده چنین است:

حاجب جمال مطلوب نیست، که دلبران را جلوه چهر آذری در چنبر زلف عنبری خوش تر است. (قائم‌مقام (۳۱۶) ۳. (ادبی) در بدیع، قافیه یا قافیه و ردیفی که پیش از قافیه یا قافیه و ردیف اصلی تکرار می‌شود، مانند «مان داری» در بیت زیر: ای شاه

حاجب [عرب.] [hājeb] (۱). دربان: درهای انبار چهارطاق باز و حاجب و دربانی در درگاه نبود. (جمال‌زاده ۱۶۲) ه زمانه امر تو را خادمی ست از خدّام/ فلک سرای تو را حاجبی ست از حجاب. (فرّخی ۱۲) ۲. حایل؛ مانع: پرده‌های تاری شب،

بیوس و سر بردار/ تا بزندت به نزد حاجب بار.
(سنایی: لغت‌نامه)
حاجب بزرگ (دیوانی) رئیس حاجبان؛ معادل
رئیس تشریفات. ← حاجب (م. ۴): حاجب بزرگ
و رئیس دیوان رسائل و صاحب دیوان عرایض با
جامه‌های سیاه به او نزدیک‌تر از دیگرانند.
(جمال‌زاده^۱ ۲۰۸-۲۰۹) ه حاجب بزرگ با لشکری
دیگر سوی هرات و نیشابور کشد. (بیهقی^۱ ۷۳۹)
حاجب ماورا آنچه از پشت آن چیزی را نمی‌توان
دید؛ مق. حاکی ماورا: عباي خرمایی ... بسیار نازک
که تقریباً حاجب ماورا نبود، لباس مرا تشکیل می‌داد.
(مستوفی ۲/۴۲۶)

حاجب نوبتی (دیوانی) حاجبی که به‌صورت نوبتی
(و معمولاً در شب) در درگاه پادشاه یا امیر انجام
وظیفه می‌کرد؛ پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی
برنشست و به خانه بوسهل رفت. (بیهقی^۲ ۲۱۱)

شفیعی در تعلیقات غزلیات شمس تبریز (ج ۱، ص ۱۴۷) در ذیل بیت

خورشید را حاجب تویی، اومید را واجب تویی / مطلب تویی، طالب تویی، هم منتها، هم مبتدا

آورده‌است: «حاجب: پرده‌دار. و پرده‌دار یا حاجب کسی بوده‌است که در دبار شاهان و خلفا
وظیفه داشته‌است ملاقات افراد را با شاهان و خلفا تنظیم کند. «خورشید را حاجب تویی» یعنی «تو
پرده‌دار خورشیدی یا واسطه دیدار با خورشید تویی».

■ بی‌گمان حاجب در این بیت مولانا به معنی «تیغ و اول خورشید» است. چنان‌که در
لغت‌نامه آمده‌است: «اول خورشید (مهدب‌الاسماء)، کرانه آفتاب که نخست برمی‌آید (منتهی‌الارب)،
تیغ خور، کرانه هر چیز (منتهی‌الارب)» (لغت‌نامه، ذیل حاجب). در فرهنگ‌های عربی نیز آمده‌است:
«حاجب الصبح: اوائله» (معجم‌الوسیط). «حاجب الشمس: ناحیه منها؛ اول ما یبدو منها، مستعار
من حاجب العین؛ حواجب الشمس: أشعتها» (المنجد فی اللغة).

مولوی این معنی حاجب را در بیتی دیگر از رباعیات خود آورده‌است:

دی مست بدی دلا و چست و سفری / امروز چه خورده‌ای که از دی بتری
رقصان شده سرسبز مثال شجری / یا حاجب خورشید به سان سحری

(مولوی، ص ۱۴۸۴)

زمین، بر آسمان داری تخت / سست است عدو
تا تو کمان داری سخت. ۴. (دیوانی) از مناصب
درباری، که وظیفه او آن بود که از پادشاه برای
دیدارکنندگان اجازه می‌گرفت و رابط میان پادشاه و
دیگران بود؛ پرده‌دار: دیگر ارکان دولت، چون
مستوفی و مشرف و ناظر و عارض و منشی و حاجب و
خازن. (نجم‌رازی^۱ ۴۵۲) ه حاجب رفت تادل
خواجه بازیابد. (بیهقی^۱ ۲۰۴) ۵. (قد.) ابرو:
رقیبان غافل و ما را از آن چشم و جبین هر دم / هزاران
گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو. (حافظ^۱
۲۸۵) در این بیت به معنی ۴ است و ایهام تناسب
دارد به ابرو.

حاجب‌بار (دیوانی) حاجبی که اجازه ورود به
حضور پادشاه را می‌داده‌است: در این بین حاجب
بار داخل شد. (طالבוفا ۲۱۲۸) * دست‌وپاشان

جمال‌الدین اصفهانی (دیوان، ص ۷۶) نیز گوید:

جوید تو سؤال راست عاشق
عفو تو گناه راست طالب
چون بار دهد شعاع رایب
زیب‌دش ز عین شمس حاجب

یکی از معنی‌های حجاب نیز «روشنایی آفتاب یا کرانه آن» است. شاید حافظ نیز با ایهام تناسب چنین معنایی از بیت زیر اراده کرده (دیوان، ص ۱۶۷):

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال
بیا و خرگه خورشید را منور کن

و نیز این بیت از عراقی (دیوان، ص ۳۶۴) محلّ تأمل است:

خاطر وقاد او کاشف اسرار غیب
پرتو انوار او محرق نور حجاب

در بحار الأنوار آمده است: الْمَجَازَاتُ النَّبَوِيَّةُ، عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: فَإِذَا طَلَعَ حَاجِبُ الشَّمْسِ فَلَا تُصَلُّوا حَتَّى تَبْرُزَ وَإِذَا غَابَ حَاجِبُ الشَّمْسِ فَلَا تُصَلُّوا حَتَّى تَغِيبَ (محمدباقر المجلسی، ج ۸۰، ص ۱۵۰).

وقیس بن الخطیم (دیوان، ص ۱۷۸) آورده است:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ تَحْتَ غَمَامَةٍ
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

در تاج العروس آمده: «الْحَاجِبُ مِنَ الشَّمْسِ وَكَذَا الْقَمَرِ: نَاحِيَةٌ مِنْهَا. قَالَ:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ تَحْتَ غَمَامَةٍ
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

وَ حَوَاجِبُ الشَّمْسِ: نَوَاحِيهَا وَ فِي الْأَسَاسِ: وَ مِنَ الْمَجَازِ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ أَي حَرَفُهَا شِبْهَ بِحَاجِبِي الْإِنْسَانِ وَ لَاحَتْ حَوَاجِبُ الصُّبْحِ: أَوَائِلُهُ أَنْتَهَى وَ عَنِ الْأَزْهَرِيِّ: حَاجِبُ الشَّمْسِ: قَرْنُهَا وَ هُوَ نَاحِيَةٌ مِنْ قُرْصِهَا حِينَ تَبْدَأُ فِي الطُّلُوعِ. يُقَالُ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ وَ ذَكَرَ الْأَصْمَعِيُّ أَنَّ امْرَأَةً قَدَمَتْ إِلَى رَجُلٍ خُبْرَةً أَوْ قُرْصَةً فَجَعَلَ يَأْكُلُ مِنْ وَسْطِهَا فَقَالَتْ لَهُ: كُلْ مِنْ حَوَاجِبِهَا أَي حُرُوفِهَا وَ هُوَ مَجَازٌ كَمَا فِي الْأَسَاسِ وَ فِي اللِّسَانِ: قَالَ الْأَزْهَرِيُّ: الْعَتَبَةُ فِي الْبَابِ هِيَ الْأَعْلَى وَ الْحَشْبَةُ الَّتِي فَوْقَ الْأَعْلَى: الْحَاجِبُ».

در فرهنگ لسان العرب (ابن منظور) نیز آمده است:

و حَاجِبُ الشَّمْسِ: نَاحِيَةٌ مِنْهَا. قَالَ:

تَرَاءَتْ لَنَا كَالشَّمْسِ، تَحْتَ غَمَامَةٍ،
بَدَا حَاجِبٌ مِنْهَا وَضَنَّتْ بِحَاجِبِ

وَ حَوَاجِبُ الشَّمْسِ: نَوَاحِيهَا. الْأَزْهَرِيُّ: حَاجِبُ الشَّمْسِ: قَرْنُهَا، وَ هُوَ نَاحِيَةٌ مِنْ قُرْصِهَا حِينَ تَبْدَأُ فِي الطُّلُوعِ، يُقَالُ: بَدَا حَاجِبُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ. وَ أَنْشَدَ الْأَزْهَرِيُّ لِلْغَنَوِيِّ (هَذَا الْبَيْتُ لِبِشَارِ بْنِ بَرْدٍ لَا لِلْغَنَوِيِّ):

إِذَا مَا غَضِبْنَا غَضِبَةً مُضْرِبَةً
هَتَكْنَا حِجَابَ الشَّمْسِ أَوْ مَطَرَتْ دَمَا

قال: حِجَابُهَا صَوُّهَا هَهْنَا. وَقَوْلُهُ فِي حَدِيثِ الصَّلَاةِ: حِينَ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ. الْحِجَابُ هَهْنَا: الْأُفُقُ؛ يَرِيدُ: حِينَ غَابَتِ الشَّمْسُ فِي الْأُفُقِ وَاسْتَتَرَتْ بِهِ؛ وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ. وَحَاجِبٌ كُلُّ شَيْءٍ: حَرْفُهُ. وَذَكَرَ الْأَصْمَعِيُّ أَنَّ امْرَأَةً قَدَمَتْ إِلَى رَجُلٍ خُبْرَةً أَوْ قُرْصَةً فَجَعَلَ يَأْكُلُ مِنْ وَسْطِهَا، فَقَالَتْ لَهُ: كُلْ مِنْ حَوَاجِبِهَا أَيَّ مِنْ حُرُوفِهَا.

این ترکیب در قصیده بحتری در مدح «متوکل» و توصیف استخری که او در کاخ معروف جعفریه ساخته بود نیز بدین شکل آمده است:

إذا عَلَتْهَا الصَّبَا أَبَدَتْ لَهَا حُبْكَأ
مِثْلَ الْجَوَاشِنِ، مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا
فَحَاجِبُ الشَّمْسِ أَحْيَانًا يَضَاجِكُهَا
وَرِيْقُ الْغَيْثِ أَحْيَانًا يُبَاكِيهَا

(دیوان، ج ۱، ص ۱۸، به نقل از مهدوی دامغانی، ص ۷۸)

نتیجه‌گیری

در این جستار صحت و روایی معنای دو واژه عروس و حاجب در دو ترکیب کشتی عروس و حاجب خورشید را بررسی کردیم و با آوردن چند شاهد، به این نتیجه رسیدیم که عروس «نوعی خاص و ممتاز از کشتی» است و حاجب نیز به معنی «تیغ و اول خورشید» است. این دو معنی در فرهنگ بزرگ سخن فوت شده است.

منابع

ابوطاهر محمدبن علی بن موسی الطرسوسی، داراب‌نامه طرسوسی، به کوشش ذبیح‌الله صفا، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.

اسدیان، محمد، واژه‌نامه گویش نصیرآباد، دانشگاه پیام نور فریمان، به راهنمایی محسن صادقی، ۱۳۹۹.

انوری، حسن، فرهنگ بزرگ سخن، تهران، سخن، ۱۳۸۱.

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش علی‌اکبر فیاض، مشهد، دانشگاه فردوسی.

بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران، سخن.

جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی، دیوان، به تصحیح وحید دستگردی، تهران، نگاه، ۱۳۹۰.

دیوان قیس بن الخطیم، عن ابن السکیت و غیره؛ حقیقه و علقه علیه ناصرالدین الاسد، قاهره، مکتبه دارالعروبه، ۱۹۶۲ = ۱۳۴۱.

ذاکرالحسینی، محسن، «کشتی عروس»، مجله نامه فرهنگستان، شماره ۱۵، صفحه‌های ۳۲-۳۶.

محمدباقر المجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ هجری.

محمّدبن محمّد مرتضی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، محقق: علی شیری، دارالفکر، بیروت، لبنان، ۱۴۱۴.

منوچهری دامغانی، دیوان، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، زوّار، تهران، ۱۳۵۶.
مولوی، جلال‌الدّین محمّد بلخی، غزلیات شمس تبریز، به کوشش محمّدرضا شفیع‌ی کدکنی، تهران، سخن، ۱۳۸۷.

مهدوی دامغانی، احمد، حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد احمد مهدوی دامغانی)، به کوشش سید علی محمّد سجادی، تهران، سروش، ۱۳۸۱.
نظامی عروضی، چهار مقاله، به کوشش محمد معین، تهران.

دریافت: ۱۴۰۰/۰۵/۰۳

پذیرش: ۱۴۰۰/۰۹/۲۵



دربارهٔ بیتی شوب به لیبی در فرهنگها

مجید منصوری* (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکدهٔ ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه اراک، اراک، ایران)

چکیده: در بیشتر فرهنگ‌های کهن فارسی شاهد‌های شعری بسیاری همراه با نام سراینندگان آن‌ها در ذیل واژه‌ها و ترکیب‌ها آمده‌است. این سنت ارزشمند، افزون بر ارزش‌های لغوی، گاه سبب شده بیت‌هایی از دیوان‌های برادرفتهٔ شاعران کهن فارسی از دستبرد حوادث و فتنه‌های روزگار در امان ماند و مانند گنجینه‌ای ارزشمند به دست ما برسد. لیبی از شاعرانی است که در فرهنگ‌ها شاهد‌های پُرشماری از شعرهای وی آورده شده‌است. در این پژوهش ضبط بیتی از او در فرهنگ‌ها را بررسی کرده‌ایم و کوشیده‌ایم بر پایهٔ قرینه‌های درون‌متنی و برون‌متنی، پیشنهاد تازه‌ای برای تصحیح آن مطرح کنیم.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ، شاهد، لیبی، تصحیح

بر روی پزشکی زن میندیش چون بود درست بیسیارت

(نفیسی ۱، ج ۳، ص ۱۰۵۲)

این بیت که در فرهنگ‌ها به شاهد پزشکی و پیشیار / بیسیار با تفاوت‌های جزئی ضبط شده، غالباً به لیبی و در مواردی به رودکی نسبت داده شده‌است. سعید نفیسی بر پایهٔ یکی از دست‌نویس‌های لغت فرس بیت را به نام رودکی ثبت کرده‌است (نفیسی ۲، ص ۵۴۹) و به تبع آن، در بیشتر چاپ‌های رودکی نیز آورده شده‌است (رودکی ۱، ص ۷۰؛ رودکی ۲، ص ۶۶؛ امامی، ص ۷۰؛ رودکی ۳، ص ۸۴)، در لغت‌نامه نیز ذیل بیسیار به رودکی نسبت داده شده (دهخدا و همکاران) و ذیل پیشیار به نام لیبی آورده شده‌است (همان)، در لغت فرس تصحیح عباس اقبال، بیت مذکور ذیل پیشیار

* majid.mansuri@gmail.com

سرودهٔ لبیبی دانسته شده است (اسدی طوسی، ص ۱۲۸)، در فرهنگ قواس به اسدی طوسی نسبت داده شده است: «پیشیار: پیشاب زحمت که در شیشه کنند و بر طیب برند. اسدی طوسی گوید: بر روی پچشک زین میندیش چون هست درست پیش آرت» (قواس غزنوی، ص ۱۶۵)،

حسین وفایی (ص ۵۱) نیز در فرهنگ خود بیت را ذیل شاهد پیشیار به نام لبیبی آورده است: «پیشیار: دو معنی دارد: اول، شاش را گویند. لبیبی گفته: بر روی پزشک زین میندیش چون هست درست پیشیارت»

در کتاب شاعران بی دیوان نیز به نام لبیبی آمده:

بر روی پزشک زن میندیش چون بود درست پیشیارت

و مدون کتاب در حاشیه نوشته: «پزشک را پس بزن» (مدبری، ص ۴۷۷؛ نیز، ← رواقی، ص ۹۶)، و شارحان دیگر نیز همین معنی را برای مصرع نخست ذکر کرده‌اند (رودکی ۱، ص ۷۰؛ امامی، ص ۷۰؛ رودکی ۳، ص ۸۴)، دهخدا در امثال و حکم، بیت را به نام رودکی ثبت کرده و نوشته است: «خلاف: چو به گشتی طیب از خود میازار / چراغ از بهر تاریکی نگه دار» (دهخدا ۲، ج ۱، ص ۴۲۱).

البته در این تحقیق قصد نگارنده بررسی سرایندهٔ بیت یادشده نیست، بلکه سخن اصلی دربارهٔ اشکال در ضبط مصرع نخست بیت است. «بر روی کسی زدن» بدون مفعول‌هایی مانند «شمشیر» و «مشت» از لحاظ ویژگی‌های سبک‌شناسانه با شعر کهن فارسی هم‌خوانی ندارد و بیت براساس ضبط فرهنگ‌ها و به تبع آن در دیوان رودکی زیبایی خود را از دست داده است. به نظر می‌رسد صورت درست بیت لبیبی یا رودکی احتمالاً چنین بوده است:

بر روی پزشک ری میندیش چون بود درست پیشیارت

فعل ریستن به معنی «پلیدی افکندن» در زمان‌های حال ساده به صورت «ریم، ری، ری، ری و...» و در حالت امری به گونهٔ «بری و ری» آورده می‌شده است (منصوری، ص ۳۶۲)، صورت امری این فعل در شاهد زیر از اسرارالتوحید نیز آمده است: «اندیشه کردم که از حق سبحانه و تعالی درخواهم تا از جهت من سنگ را زر گردانند... گفتم خداوندا، این سنگ‌ریزه‌ها را زر گردان! چون چند بار بگفتم، از گوشهٔ خانه آوازی شنیدم که نهمار برویش ری! چون آن مرد این کلمه بگفت، حالی شیخ ما را بسط پدید آمد... و آستین می جنبانید و می گفت: نهمار برویش ری! حالتی خوش پدید آمد» (محمدبن منور، ج ۱، ص ۵۲).

شفیعی کدکنی دربارهٔ ضبط «برویش ری» در تعلیقات اسرارالتوحید چنین نوشته است: «تصور می‌کنم ضبط اساس که «برویش» دارد از نسخه‌بدل‌ها که «بروتش» دارند مناسب‌تر باشد، گذشته از

گوشه‌وکنایه‌ای که به پررویی و رو داشتن طرف دارد و گذشته از هماهنگی صوتی آن در ترکیب «برویش ری»، حذف حرف اضافهٔ به یا بر در این دوره از زبان بسیار بعید است» (همان، ج ۲، ص ۴۹۶).

همان‌گونه که در عبارت یادشده از اسرارالتوحید احتمال تصحیف «بررویش» به «بروتش» وجود دارد، در بیت منسوب به رودکی نیز احتمال تصحیف «بر ریش» به «بر روی» نیز قابل طرح و بررسی است. با این اوصاف، تصحیح بیت به گونهٔ زیر خواهد بود:

بر ریش پزشک ری (رین) میندیش چون بود درست پیشیارت

نگاه بدبینانه به پزشکان و ناز ایشان در ادب فارسی شاهد‌های بسیاری دارد. در این بیت خاقانی حتی بر روی طیب مهربان نیز خاک افشانده می‌شود:

بر حقند آنان که با عیسی نشستند از رشک خاک بر روی طیب مهربان افشانده‌اند

(خاقانی، ص ۱۰۹)

بر روی و ریش و سبلت دشمنان و بدسگالان ریستن و مانند آن در دیوان شاعران کهن نمونه‌های بسیار دارد. رودکی در جای دیگر گفته‌است:

ناگاه برآرند ز کنج تو خروشی گردند همه جمله و بر ریش تو شاشند

(رودکی، ص ۷۷)

سوزنی سمرقندی نیز چنین گفته‌است:

گویی پسره گوی هنر برد ز اقران بر سبلت اقرانش ری ار مُرد و اگر ماند

(سوزنی، ص ۲۴)

ریشت بکنم بشنو تا باز برآری نو بر سبلت خود ری رو آخر چه سبالست این

(سوزنی، ص ۴۰۳)

ندارم مهر تو یک جو ندانم کهنه‌ای یا نو به‌ریش خویش ری و رو که درماندی برید ای جان

(سوزنی، ص ۴۰۵)

شاهد‌های زیادی هم البته در شعر سنایی دارد:

اکنون که دمید ریش چون حشیش تیزم بر ریش اگر ریم بر ریش

(سنایی، ص ۱۱۲۳)

نتیجه‌گیری

در فرهنگ‌ها بیت زیر منتسب به لیبی برای شاهد پیشیار و گاه پزشک آمده است:
بر روی پزشک زن میندیش چون بود درست بیسیارت

در این پژوهش بر پایهٔ قرینه‌های درون‌متنی و برون‌متنی و با استفاده از متن‌های ادب فارسی پیشنهادی برای تصحیح قیاسی مصراع نخست این بیت مطرح گردید و نشان داده شد که «زن» در مصراع نخست احتمالاً گشتگی و تصحیف ری به معنی «ریستن» است و با این نوشتار، بیت استحکام نحوی و معنایی خود را بازمی‌یابد و زیبایی‌اش چند برابر می‌شود.

منابع

- اسدی طوسی، ابومنصور، لغت فرس، به تصحیح عباس اقبال، تهران، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۱۹.
- امامی، نصرالله، استاد شاعران رودکی، تهران، جامی، ۱۳۸۳.
- خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران، زوار، ۱۳۷۸.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران، لغت‌نامه، تهران، مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا، ۱۳۷۷.
- دهخدا، علی‌اکبر، امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۸۳.
- رواقی، علی، سروده‌های رودکی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۹.
- رودکی، جعفر بن محمد (۱)، دیوان، تصحیح و شرح جعفر شعار، تهران، قطره، ۱۳۸۲.
- رودکی، جعفر بن محمد (۲)، دیوان، شرح و توضیح منوچهر دانش‌پژوه، تهران، توس، ۱۳۸۳.
- رودکی، جعفر بن محمد (۳)، دیوان، توضیح و تحلیل کامل احمدنژاد، تهران، کتاب‌آمه، ۱۳۹۱.
- سنایی غزنوی، دیوان، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، سنایی، ۱۳۸۵.
- سوزنی سمرقندی، دیوان، به تصحیح ناصرالدین شاه‌حسینی، تهران، چاپخانهٔ سپهر، ۱۳۳۸.
- شعار، جعفر و انوری حسن، گزیدهٔ اشعار رودکی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- قواس غزنوی، فخرالدین مبارکشاه، به اهتمام نذیر احمد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳.
- محمد بن منور، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، آگه، ۱۳۸۸.
- منصوری، یدالله، بررسی ریشه‌شناختی فعل‌های زبان پهلوی، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۵.
- نفیسی، سعید، احوال و اشعار رودکی، تهران، ادب، ۱۳۱۹.
- نفیسی، سعید، محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تهران، طهوری، ۱۳۸۲.
- وفایی، حسین، فرهنگ فارسی، ویراستهٔ تن هوی جو، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.

دریافت: ۱۴۰۲/۱۱/۱۴

پذیرش: ۱۴۰۳/۱/۰۹



ضرورت تصحیح مجدد تفسیر سوراآبادی

اکرم السادات حاجی سیدآقایی* (دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران)
محمدحسن حسن‌زاده نیری** (دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات و زبان‌های خارجی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران)
علی اشرف صادقی*** (استاد گروه زبان‌شناسی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، تهران، ایران)

چکیده: تفسیر سوراآبادی (سورابانی)، معروف به تفسیرالتفاسیر، تفسیری است فشرده و کامل از قرآن مجید به زبان فارسی، اثر ابوبکر عتیق نیشابوری، که در حدود ۴۷۰ تا ۴۸۰ هجری تألیف شده است. قصه‌ها، بخش‌ها، نسخه‌ها و سرانجام کل این اثر به صورت‌های گوناگون انتشار یافته و صورت کامل آن در پنج مجلد، به کوشش علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در سال ۱۳۸۱ به طبع رسیده است. در این مقاله کوشیده‌ایم کاستی‌ها و اشکالات این تصحیح را نشان دهیم و ضرورت تصحیح دوباره آن را یادآور شویم. در این راستا، افزون بر متن چاپی سیرجانی، از سه نسخه قویه (مورخ ۷۲۳ تا ۷۲۵)، دیوان هند (مورخ ۷۳۰) و لاییدن (مورخ ۷۶۹) بهره برده‌ایم و نشان داده‌ایم که ناشناخته بودن نسخه یا نسخه‌های اساس، معرفی نشدن نسخه‌ها و ویژگی‌های آن‌ها، نامعلوم بودن شیوه تصحیح و انتقادی نبودن آن، ناقص ماندن بخش نسخه‌بدل‌ها، بی‌توجهی به تحولات آوایی و ضبط واژه‌های مشکوک، افتادگی‌ها و بدخوانی‌ها و برخی لغزش‌ها در تصحیح واژه‌های کم‌کاربرد مهم‌ترین اشکالات این چاپ بوده است. این ایرادات به حدی است که معنی و مفهوم برخی واژه‌ها دگرگون شده و با آنچه مؤلف درصدد بیان آن بوده اختلاف پیدا کرده است. کلیدواژه‌ها: تفسیر سوراآبادی (سورابانی)، ابوبکر عتیق نیشابوری، سعیدی سیرجانی، تصحیح متن، نسخه‌شناسی.

*seyyedaghaeiakram@yahoo.com (نویسنده مسئول)

**mhhniri@atu.ac.ir

***ali_ashraf_sadeghi@yahoo.com

مقدمه

تلاش ایرانیان مسلمان برای درک و دریافت محتوای قرآن از صدر اسلام آغاز شده بود، اما ترجمه و تفسیر آن به زبان فارسی از اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری رونق یافت. عمده‌ترین ترجمه‌ها و تفسیرها به زبان فارسی در سده‌های چهارم تا ششم تألیف شده‌است. از جمله این تألیفات ها ترجمه و تفسیر سوره‌آبادی (سورابانی) معروف به تفسیرالتفسیر است که در میان تفسیرهای تاریخ‌دار فارسی پس از ترجمه تفسیر طبری (تألیف حدود ۳۵۰ قمری) و تاج‌الترجم فی تفسیر القرآن للاعاجم تألیف شاهفور اسفراینی (درگذشته ۴۷۱ ق) قرار می‌گیرد و از جهت ترتیب تاریخی، سومین تفسیر کامل فارسی است که در حدود ۴۷۰-۴۸۰ ق تألیف شده، مؤلف آن ابوبکر عتیق نیشابوری، معروف به سوره‌آبادی است. از زندگی و آثار دیگر وی چندان اطلاعی نداریم، جز اینکه سال فوت وی ۴۹۴ هجری است. نثر این کتاب از جمله نثرهای شیوای زبان فارسی در نیمه دوم سده پنجم هجری است و مانند دیگر کتاب‌های نظیر خود از لحاظ انشا، دستور زبان، جمله‌بندی و واژه‌های کهن فارسی برای پژوهشگران اهمیت فراوان دارد و از آنجاکه نویسنده، برای پرهیز از گمراه ساختن خواننده، مقید بوده در ترجمه هر لغت، واژه‌ای را به کار برد که معنای صحیح و بی‌کم‌وکاست متن عربی را برساند و کلمه و ترکیبی درست و دقیق به دست خواننده بدهد، کتاب او در حکم فرهنگ فارسی گرانمایه و اثرگذاری شده‌است. تفسیر سوره‌آبادی از جهت زبانی حائز اهمیت فراوان است؛ زیرا متنی است به زبان ساده که برای مخاطبان عام نوشته شده و فاقد پیرایه‌های متون هم‌عصر خود و پس از خود است، نیز به سبب در بر داشتن خصوصیات طبیعی نثر فارسی و ویژگی‌های زبان و گویش محلی مؤلف، منبع گران‌بهایی برای پژوهش در پیشینه زبان فارسی و دستور تاریخی این زبان است. در این کتاب گونه‌های زبانی و واژه‌ها و ساخت‌واژه‌های خاص به کار رفته‌است.

ارجمندی و اعتبار این متن را از اقبالی که مترجمان و کاتبان و نویسندگان بدان داشته‌اند به خوبی می‌توان دریافت. از این متن نسخه‌های متعددی در دست است که نشانه‌ای بر شهرت و رواج آن است. بیشتر این نسخه‌ها ناقص است و تنها بخشی از کل تفسیر را شامل می‌شود. یحیی مهدوی از هجده دست‌نویس ناقص و کامل این کتاب خبر داده و شانزده نسخه را به اجمال معرفی کرده. بیشتر این نسخه‌ها ناقص است و هرکدام تنها بخشی از کل تفسیر را شامل می‌شود.

بحث

تفسیر سوره‌آبادی به صورت کامل در پنج مجلد، که چهار جلد آن کل متن و جلد پنجم اختلاف نسخه‌های دو جلد اول و دوم است، به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در ۱۳۸۱، پس از مرگ

مصحح، منتشر شده است. کتاب فاقد مقدمه است و در پایان آن نیز فهرست مطالب، نمایه اصطلاحات و واژگان، نمایه کسان و فهرست منابع وجود ندارد و تاکنون نیز تحقیق جامعی درباره این متن انجام نشده است؛ بنابراین، بررسی ویژگی‌های زبانی و شناساندن واژه‌های این متن از ضروریات است.

بررسی‌های ما نشان داده که علاوه بر ناتمام بودن چاپ این متن، می‌توان در مواردی، به روش تصحیح کتاب ایراداتی نیز وارد کرد. این تصحیح براساس دست‌نویس‌های استفاده‌شده ناقص و غیردقیق و ناروشمند است. چند مورد از دلایل کار بر روی این متن در ادامه ذکر می‌شود:

۱. ناشناخته بودن نسخه اساس: با همه کوششی که برای شناخت نسخه اساس متن تصحیح‌شده سعیدی سیرجانی به کار برده‌ایم، هنوز نتوانسته‌ایم آن را شناسایی کنیم. البته براساس قرائنی می‌توان گفت احتمالاً مصحح نسخه‌های چندگانه را اساس کار خود قرار داده است. تاکنون همه نسخه‌هایی که شناسایی کرده‌ایم ناقص و مربوط به بخش‌های گوناگون این تفسیر بوده‌اند.

۲. هر یک از نسخه‌های تفسیر سوره‌آبادی بخشی از ویژگی‌های زبانی و تلفظی زبان قرن ششم (در خراسان) را نشان می‌دهد و از آنجاکه مصحح نتوانسته این نسخه‌ها را معرفی کند، این نسخه‌ها چنان‌که باید و شاید شناخته نشده‌اند و ویژگی‌های آن‌ها مغفول مانده است.

۳. جلد پنجم کتاب (ص ۲۹۰۳-۳۵۷۱) بخش نسخه‌بدل‌ها را در بر می‌گیرد. در این بخش، نسخه‌بدل‌های مربوط به جلد‌های ۱ و ۲ (ج ۲ تا ص ۱۲۷۴) ثبت شده است (البته به‌صورت گزینشی). نسخه‌بدل‌های مربوط به جلد دوم از صفحه ۳۳۰۵ شروع می‌شود. نکته اینکه بخش مربوط به نسخه‌بدل‌های جلد یک کامل است، اما نسخه‌بدل‌های جلد دوم از سوره اعراف (ص ۷۳۰) تا سوره مریم (ص ۱۴۹۹) ناتمام است. از این بخش، نسخه‌بدل‌های مربوط به صفحه‌های ۷۳۰ تا ۱۲۷۴ (کمابیش تا پایان سوره حجر) ثبت شده و از صفحه ۱۲۷۵ تا ۱۴۹۹ (حدود ۲۲۵ صفحه) بدون نسخه‌بدل است. و نکته مهم دیگر آنکه نسخه‌بدل‌های مربوط به صفحه‌های ۹۱۴ تا ۹۹۷ (= جلد ۵، ص ۳۳۹۵-۳۴۳۳)، در حروف‌نگاری دستخوش اشکال شده و درهم‌ریخته است و ستون‌ها و شماره صفحه‌ها جابه‌جا شده‌اند و استفاده از آن برای کسانی که نسخه‌های آن را در دست ندارند کمابیش ناممکن است.

۴. مصحح در برخی موارد، نسخه‌بدل‌ها را به‌صورت گزینشی آورده است. البته در این بخش موارد مهمی به چشم می‌خورد، اما اشکالاتی نیز قابل ذکر است.

۵. مقابله متن چاپی (بخش نسخه بدلها) با تصویرهای سه نسخه قونیه، لایدن و دیوان هند، که از نسخه‌های مورد استفاده مصحح هستند،^۱ نشان می‌دهد که در برخی موارد، ضبط‌های این نسخه‌ها در متن انعکاس نیافته‌است.

اهمیت این متن به اندازه‌ای است که نه تنها در پژوهش‌های ادبی و زبانی، بلکه می‌تواند در فرهنگ‌نویسی و واژه‌گزینی و تاریخ زبان فارسی نیز بسیار مفید باشد. از این رو، جای یک تصحیح انتقادی از کتاب و نیز تحقیق مستقل درباره آن خالی است و تصحیح انتقادی این اثر اهمیتی بیش از پیش می‌یابد. اشکال‌های این چاپ را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد:

۱. شماری از واژه‌ها دستخوش تحولات آوایی شده و با شکل رایج آن‌ها تفاوت صورت پیدا کرده‌اند. با در نظر گرفته نشدن تحولات آوایی، صورت متداول آن‌ها در متن چاپی آمده‌است، بی‌آنکه از شکل اصلی واژه در نسخه یاد شود.

۲. تعدادی از واژه‌ها که به شکل کهن خود نزدیک‌اند، به شکل اصلی یا تحول‌یافته در این متن دیده می‌شوند و به سبب بی‌توجهی به اصل کهن، شکل درست واژه در متن ثبت نشده‌است.

۳. برخی واژه‌ها در نسخه‌ها مشکوک است. این تلفظ‌ها در متن چاپی منعکس نشده‌است.

۴. مقابله متن و نسخه‌ها نشان می‌دهد که در نقل نسخه‌های خطی به چاپی پاره‌ای اشتباهات پیش آمده و از آنجاکه ثبت این موارد می‌تواند جنبه‌های مبهمی از زبان مفسر یا کاتب تفسیر را آشکار سازد، بخشی از این نوشته به ثبت این موارد اختصاص داده خواهد شد.

۵. از دیگر موارد اشکال کار مصحح، آشنا نبودن با نظام صامت و مصوت‌های فارسی دری است که سبب شده نه حرکات واو معدوله را ثبت کند و نه فای اعجمی را.^۲

از آنجاکه از نسخه اساس متن چاپی اطلاعاتی در دسترس نیست، ما در کنار بررسی مواردی از سه نسخه انتخابی خود (قونیه، لایدن و دیوان هند) از متن چاپی تصحیح شده سعیدی سیرجانی نیز استفاده و برای نمونه مواردی از آن را ذکر می‌کنیم.

۱. تحولات آوایی

از جمله تحولات آوایی‌ای که در این متن دیده می‌شود، حذف، اضافه، ابدال، تخفیف و اشباع است. در اینجا به بیان و توضیح تعداد محدودی می‌پردازیم که مشمول این تحولات شده و در متن چاپی منعکس نشده یا در مواردی بسیار اندک در متن چاپی انعکاس یافته:

۱. برای اطلاع از نسخه‌های مورد استفاده مصحح، ← سوراآبادی، ج ۵، بخش راهنمای نسخه‌ها. نام این نسخه‌ها عبارت است از حسین چلبی، دیوان هند، نسخه کامل، لیدن، قونیه، پیرهدایی، نسخه بریتانیا، مغنیسا. البته ذکری از نسخه اساس نیست.
۲. می‌توان گفت بعضی از این موارد در متن چاپی تغییر داده شده و برخی ذکر نشده‌است.

۱-۱. حذف

۱-۱-۱. / به جای / از

و بگرفت سِرِّ بَرَادِرٍ (شاید: بَرَادِرٍ) خویش را هَارُونَ همی کشید او رَا سُوی خود، تا او را بزند ا تافتگی بوذ (سوره‌آبادی ۴، برگ ۳۵ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۸۰۹)،
اما (= از ما): أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا: ای می‌هلاک کنی ما را بدانج کردند از نادانان اما، از بَهرِ گوساله برستیدن آن قوم. (سوره‌آبادی ۴، برگ ۳۷ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۸۱۲)،
زنان و فرزندان ایشان از پس مردان بیستادند تا مردی (در متن چاپی: مردان) احمیة ایشان را حرب به کنند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۸۲ پشت)،
افرود (در اصل: افزود، در ترجمه من دون): فراگرفتند دانشمندان ایشان را و صومعه‌داران ایشانرا خدایان افرود خدای (سوره‌آبادی ۴، برگ ۸۵ رو؛ سوره‌آبادی ۱، ص ۹۲۷)،
ابس (= پس) به جای از پس: ما مِنْ شَقِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ: نیست هیچ خواهش‌کننده مگر پس دستوری دادن (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۱۸ رو؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۹۹۹، سطر ۲۲؛ برای شاهد‌های بیشتر، ← حاجی‌سیدآقایی ۳، ص ۱۰۹-۱۲۱).
از موارد بالا، مورد ۳۷ پشت و ۸۵ رو در متن چاپی ثبت شده و به بقیه اشاره‌ای نشده‌است.

۱-۱-۲. نشستن به جای نشستن

مرغی بر دیوار سرآی وی نشت گفت ای زن ... (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۶ پشت)،
ایشان در راه بنشند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۲۱ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۷۶)،
شما بعافیت و رَاحَتٌ نشته (سوره‌آبادی ۴، برگ ۴۴ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۸۲۸)،
بویکر بنشت (سوره‌آبادی ۴، برگ ۵۷ پشت؛ برگ‌های ۵۹ پشت، ۸۹ پشت، ۹۴ پشت و ۱۰۳ رو؛ ...).
موارد بالا در متن چاپی ذکر نشده‌است.
در برابرِ نشسته: بر شتری سرخ نشسته بوذ (۵۸ پشت؛ برای موارد بیشتر، ← حاجی‌سیدآقایی ۲، ص ۲۳).

۱-۱-۳. نزدیک به جای نزدیک

چون که مرگش نزدیک آمد وصیت کرد (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۰۴ پشت). مصحح هیچ اشاره‌ای به این ضبط نکرده‌است. در این کلمه خوشه صامت zd به Z خلاصه شده‌است (برای موارد بیشتر، ← حاجی‌سیدآقایی ۲، ص ۱۹ تا ۲۲).

۱-۱-۴. حذف صامت ۲ پس از مصوت کوتاه، بلند و بین دو مصوت

اند به جای اندر (سوره سوری ۴، ۲۸ رو)؛

اندونهای شما به جای اندرونهای شما (سوره سوری ۴، ۹۸ رو)؛^۱

اندونی به جای اندرونی (سوره سوری ۴، ۱۰۸ رو)؛

چه پایان (سوره سوری ۴، ۳۹ پست)؛

دُوغ به جای دروغ (سوره سوری ۴، در موارد پرشمار): بدُوغ (سوره سوری ۴، ۴ پست): ندانستند کسی که بخدای سوگند خورد بدُوغ (سوره سوری ۴، ۴ پست)؛ = سوره سوری ۱، ص ۷۳۸، سطر ۳). بدُوغ: خبر آن را بدُوغ داشتند (سوره سوری ۴، ۳۴ پست)؛ بدوغ داشتن (همان، ۷۳ پست)؛ بدوغ داشتند (همان، ۱۰۵ رو).

شویده به جای شوریده (سوره سوری ۴، ۱۳ پست)؛

فرندان به جای فرزندان (سوره سوری ۴، ۶۸ پست، ۸۲ پست)؛

واژه دروغ به شکل های متفاوت دروغ، دوروغ و دوغ در این نسخه ثبت شده. مصحح در همه موارد، بدون ذکر اصل نسخه، واژه را به صورت متداول دروغ ثبت کرده است.

۱-۱-۵. حذف n پس از مصوت بلند

آبه جای آن (سوره سوری ۴، ۶۴ پست)؛

ایشا به جای ایشان (سوره سوری ۴، ۶۷ پست، ۶۹ رو، ۷۲ رو، ۷۳ رو، ۷۵ رو، ۹۸ رو، ۹۹ پست، ۱۰۷ رو) (مصحح چند مورد از ایشارا ثبت کرده است)؛

فلا (سوره سوری ۴، ۸۹ پست)؛

همسایگا (سوره سوری ۴، ۱۹ پست؛ برای حذف «ن» بعد از مصوت بلند، ← صادقی ۳، ص ۵).

۱-۲. اضافه

«گاهی تحت شرایطی یک واحد زنجیری به زنجیره گفتار اضافه می شود، این فرآیند را اضافه می خوانیم».

۱-۲-۱. درستوری (= دستوری)

جبرایل آمد گفت ... رسول سر برآورد درستوری که نبود (اصل: بُوَد) شما او را بکشید (سوره سوری ۴، برگ ۸۴ پست). در متن چاپی چنین آمده: «رسول سر برآورد گفت دستوری نیست او را کشتن برای سخاوت او» (سوره سوری ۱، ص ۹۲۳، سطر ۴).

۱. مصحح واژه های چه پایان، شویده و اندون را ثبت کرده، اما بقیه را نیاورده است.

درست‌کردن کلمه نَدَدَ شَرًّا و اَوَّلِ الْبَلَدِ

مصصح این کلمه را «در + ستوری» خوانده‌است: «۳- دستوری نیست = لن: در ستوری که بود شما / کشتن = لن: بکشید / وی = لن:» (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۰۰).
- گفت دستوری خواستم در زیارت گور وی خدای دستوری داد انگه خواستم استغفار او را درستوری نداد گریستن من آن بوذ (۱۱۲ رو؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۹۸۷، سطر ۳ و ۴). مصصح اشاره‌ای به ضبط «درستوری» نکرده‌است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۲۹، ستون یک، ذیل ص ۹۸۶ [= ص ۹۸۷]).

۱-۲-۲. اندرزه (= اندازه)

و الْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ: و آن نگاه‌دارنده‌گان^۱ اندرزه‌های خدای و فرمانه‌ها او را (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۱۲ رو؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۹۸۶، سطر ۷).
مصصح اشاره‌ای به این ضبط نکرده‌است (ص ۳۴۲۸، ستون دوم، ذیل ص ۹۸۵، که از شماره ۳ به بعد ص ۹۸۶ آغاز می‌شود). واج ۲ غیراشتقاقی در این بافت‌ها مشاهده می‌شود: بافت پس از مصوت (کوتاه یا بلند)، بافت پس از صامت لثوی و دندانی و تیغه‌ای (صادق ۴، ص ۱۶-۱).

۱-۲-۳. سنگالیدن (= سگالیدن)

- در غاری شدند تا در آنجا بهم سنگالند و عهد کنند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۸ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۶۹، سطر ۱۴). مصصح (ص ۳۳۲۸، ستون یک) اشاره‌ای به این ضبط نکرده‌است.
- گروهی از منافقان بسنگالیدن که از بیش (= پیش) بشوند و رؤیها بر بند و بر سر آن بالا یابستند بر شتران (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۰۱ پشت). بسنجید با «گروهی از منافقان بسگالیدن که از پیش بشوند و رویها بر بندند و بر سر آن بالا بیستند بر شتران» (سوره‌آبادی ۱، ص ۹۶۲، سطر ۴ و ۵).
نکته: از آنجاکه در بخشی از نسخه‌بدل‌ها، شماره‌های سطور به هم ریخته‌است باید گفت شمارِ سطور صحیح (به‌جای ۱۵ و ۱۶) ۴ و ۵ است.
در متن چاپی چنین آمده‌است: «۱۵- (س ۴) بسگالیدند = لن: بسگالیدن/ بندند = لن: بند؛
۱۶- (س ۵) بیستند = هد، لن: بایستند؛ کا: بنشینند / شتران = هد: اشتران / چون = هد: تا چون» (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۱۸). می‌بینیم مواردی که از نسخه «لن» آمده (بسنکالیدن، رؤیها، یابستند) یا غلط نقل شده یا نوشته نشده‌است.

۱. ین = بند = ند.

- گروهی از منافقان مدینه خواستند که مکر با رسول برآرند بسنگالیدن که جمعی جدا کنیم (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۱۰ پشت؛ سوره‌آبادی ۱، ص ۹۸۱، سطر ۲۲).
 مصحح این کلمه را بسنگالیدن ثبت کرده‌است (ج ۵، ص ۳۴۲۶، ستون ۲، ذیل شماره ۲).
 نکته: از آنجاکه در بخشی از نسخه‌بدل‌ها، شماره سطرها به هم ریخته‌است، باید گفت شمارِ سطرِ صحیح ۲۲ (به جای ۱ و ۲) است.
 - می‌نویسند آنچه شما می‌سنگالید از تکذیب و انکار (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۲۲ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۱۰۰۷، سطر ۱۹). مصحح اشاره‌ای به این ضبط نکرده‌است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۳۸، ستون دوم).
 «تنک‌وتا صورتی از تک‌وتا است. پدید شدن n قبل از k یا g و بعد از a در بعضی از واژه‌های دیگر فارسی دیده می‌شود: تفک - تفنگ، سگ‌سر - سنگ‌سر و غیره (صادقی ۱، ص ۳۹۰).

۱-۲-۴. اشگفتی (= شگفتی)

نوح گفت أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ: ای اشگفتی کردید که آمد به شما پندی از خدای شما بر زبان مردی از شما و از جنس شما^۱ (سوره‌آبادی ۳، برگ ۱۷۶).
 «اشگفتی» ثبت نشده‌است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۳۲۴، پانوشت مربوط به صفحه ۷۶۲).

۱-۳-۱. ابدال

۱-۳-۱. ا نشان به جای ایشان

جون ندانستند انشانرا بدان مواخِذت بُود (سوره‌آبادی ۴، برگ ۵۱ رو؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۸۴۷، سطر ۱)، گفتی که انشانرا سوی مرگ می‌رانندی (همان، ۶۳ پشت؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۸۷۴، سطر ۱۹). مصحح این دو مورد را ثبت نکرده‌است. کلمه ا نشان (= ایشان) در ترجمه تفسیر طبری و تفسیر ابوالفتوح نیز دیده می‌شود (← صادقی ۵، ص ۳۵۳). مراحل ابدال ایشان به انشان چنین است: (صورت پهلوی) awēšān → ēšān → eššān → enšān (← حاجی سیدآقایی ۱، ص ۲۸).

۱-۳-۲. نپشت (= نپشت)

آن عقوبت که ایشان را نپشت است (سوره‌آبادی ۴، برگ ۷ رو؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۴۶، سطر ۱۲):
 مصحح در صفحه ۳۳۱۵ ثبت نکرده‌است.

۱. این جمله در متن چایی چنین است: «نوح گفت: أَوْ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ: ای شگفتی کردید که آمد به شما پندی از خدای شما بر زبان مردی از شما و از جنس شما» (سوره‌آبادی ۱، ص ۷۶۲، سطرهای ۲ و ۳).

۱-۳-۳.

وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ: و چنان پاداش دهیم ما بدکاران را. لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ: ایشان را بود از دوزخ پُستر^۱ آتشین. وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٌ: و از زور ایشان بود پوشش‌های - یعنی لحاف‌های - آتشین (سوره‌آبادی ۳، برگ ۱۷۰ رو). مصحح ثبت نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۳۱۶، مربوط به صفحه ۷۴۸).

۱-۴-۴. تخفیف

۱-۴-۱. سزاورتر به جای «سزاوارتر»: (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۰۷ پشت): و سزاورتر بدانکه بندانند اندازه‌های انج فرورستاده‌است خدای پرسول او ... مصحح ثبت نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۲۳).

۱-۴-۲. خذ (= خدا)

آن گروه بودند که معلوم خذ بود که ایشان بنبروند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۲۴ پشت): = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۸۳، سطر ۲۳). مصحح ثبت نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۳۳۶).

۱-۴-۳. ر (= را)

در لغت عرب دور یاد کنند و از آن بلفظ وُحدان خبر کنند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۷۸ پشت): = سوره‌آبادی ۱، ص ۹۰۹، سطر ۲۴). مصحح «دور» را به اشتباه «دور» خوانده است: «۲۴-آید = لن: است/دور = لن: دور» (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۳۹۳).

و ان روز که روز قیامت بود برنگیزیم ایشانز همه (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۲۳ رو): = سوره‌آبادی ۱، ص ۱۰۱۱، سطر ۱۸). مصحح اشاره‌ای به این ضبط نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۴۰).

در لغت عرب دور یاد کند انگه از هردو بلفظ وُحدان حکایت کنند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۲۸ پشت): = سوره‌آبادی ۱، ص ۱۰۲۱، سطر ۱). مصحح اشاره‌ای به این ضبط نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۴۴).

کاربرد «ر» به جای «را» در تعدادی از متون کهن فارسی دیده می‌شود و تلفظ آن احتمالاً «ر» (ra) یا «ر» (ri/e) و یا «ر» (rə) و شاید «ر» (ru/o) بوده است (صادقی ۵، ص ۳۵۲).

از جمله واژه‌هایی که مصوت بلند ā در پایان و وسط آن‌ها مخفف شده، واژه‌های زیر (واژه‌ها از سوره‌آبادی ۴) است:

حوّ به جای حوّا (۵ رو)، مصحح اشاره‌ای به این ضبط نکرده است (ص ۳۳۱۱).

۱. در اصل: پُستر. این جمله در متن چاپی چنین است: «وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ: و چنان پاداش دهیم ما بدکاران را. لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ: ایشان را بود از دوزخ بستر آتشین. وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٌ: و از زور ایشان بود پوشش‌های - یعنی لحاف‌های - آتشین. وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (سوره‌آبادی ۱، ص ۷۴۸، سطور ۱۶ تا ۱۹).

خد به جای خدا (۲۴ پشت)، مصحح اشاره‌ای به این ضبط نکرده است (ص ۳۳۳۶).
هو به جای هوا (۴۷ رو)؛
فر به جای فرا (۱۱۵ پشت)؛
جر (= چر) به جای چرا (۱۱۶ رو)؛
کر به جای کرا (۵۶ رو).^۱
در وسط واژه:
آرسته به جای آراسته (۱۱۲ پشت) (مصحح به ضبط نسخه اشاره نکرده است).
بدنستند به جای بدانستند (۱۱۳ رو) (مصحح به ضبط نسخه اشاره نکرده است).

۵-۱. اشباع

منظور از اشباع «تبدیل مصوت کوتاه به مصوت بلند» است.

۱-۵-۱. آرز به جای از

هرچ در زمین و آسمانست آز آدمی و دیو و پری و فریشته همه آن اؤست (سوره‌آبادی ۳، برگ ۳۱۰ رو)؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۱۰۲۴). مصحح به این ضبط اشاره نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۴۴۶)؛
خشنوذ بوذّه ایشان آز وی بثواب و کرامات (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۰۸ پشت)؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۹۷۷).
مصحح به این ضبط اشاره نکرده است (ص ۳۴۲۴)؛
آدم گفت بزبان حیا بارخدایا آز تومی گریزم (سوره‌آبادی ۲، برگ ۵ پشت)؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۳۹، سطر ۴). مصحح به این ضبط اشاره نکرده است (ص ۳۳۱۰).

۲-۵-۱. بیهانه به جای بهانه

برنایان بخانه وی میآمدندی بیهانه^۲ شیر وی. (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۷ پشت)؛ = سوره‌آبادی ۱، ص ۷۶۸، سطر ۱ و ۲). مصحح ثبت نکرده است (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۲۲۷).

۲. برخی واژه‌های کهن با ضبطی متفاوت، از زبان پهلوی

تعدادی از واژه‌های کهن که ریشه در فارسی میانه دارند، به صورت صحیح ثبت نشده‌اند:

۱-۲. کزان و گنگانند (سوره‌آبادی ۴، ۶۵ پشت)، کزان (سوره‌آبادی ۴، ۱۲۶ پشت).

لغت کر در پهلوی با دو I بوده (مکنزی، ص ۲۸۵)، و مصحح به ثبت تشدید توجه نکرده است.

۱. مصحح موارد «هو، فر، چر، کر» را ثبت کرده است.

۲. پهلوی: wihān(ag) (مکنزی، ص ۲۰۰).

۲-۲. بذ (= پد = پدر)

سوال گر کافر را استغفار نباید کرد پس چرا ابراهیم خلیل صلواة الله عليه بذ خویش را استغفار کرد گفت واغفر لأبی ... (سوراآبادی ۴، ۱۱۳ پست). مصحح به اشتباه کلمه بر را به جای پد = پدر آورده است (سوراآبادی ۱، ص ۳۴۲۹، ستون یک، ذیل ص ۹۸۶ [صحیح: ۹۸۷] شماره ۷ [صحیح: ۶]). پد در متون دیگر نیز دیده می‌شود و احتمالاً همان pid فارسی میانه است (← صادقی ۵، ص ۳۵۳).

۳. واژه‌های مشکول

شماری از واژه‌ها در نسخه مشکول است. این تلفظ‌ها در متن چاپی منعکس نشده است.

۱-۳

تعدادی از صورت‌های کهن، که ریشه در فارسی میانه دارند و یا به ریشه باستانی نزدیک‌اند، به شکل اصلی یا تحول‌یافته در این متن دیده می‌شود:

۱-۳-۱. نمونه‌هایی از نسخه لایدن (سوراآبادی ۴)

ایشان^۱ (۴۰ پست؛ ۱۰۶ رو؛ ۱۰۷ پست)، و ایشان (۸۰ پست)؛ به^۲: (۱۹ رو؛ ۲۸ پست؛ ۳۱ پست؛ ۳۴ پست؛ ۳۶ پست؛ ۴۴ رو؛ ۶۴ رو؛ ۷۲ پست؛ ۷۷ پست؛ ۸۱ پست؛ ۸۹ رو؛ ۹۰ پست؛ ۹۰ رو؛ ۹۱ پست)؛ چشمهای^۳ (۱۰ رو؛ ۱۰۶ پست)، چشم (۱۰ رو)، چشم (۶۴ رو)؛ رسانیدی^۴ (۲۳ پست)، می‌رسانیدند (۲۹ رو)، رسانیدم (۶۴ رو)؛ سخن^۵ (۴ پست؛ ۲۶ پست؛ ۷۹ پست؛ ۹۸ رو)؛ سزآ^۶ (۹ رو؛ ۱۱۷ رو)؛ سزآ^۷ (۱۲ پست)؛ نهادند^۸ (۱۹ پست).

۲-۳

در نسخه‌ها برخی تلفظ‌های نادر دیده می‌شود.

۱. پهلوی: awēšān (مکنزی، ص ۱۹۰).
۲. پهلوی: pad «به» (مکنزی، ص ۲۰۰).
۳. پهلوی: čašm (مکنزی، ص ۲۲۷).
۴. پهلوی: rasēnīdan «رسانیدن» (مکنزی، ص ۲۴۹).
۵. پهلوی: saxwan (مکنزی، ص ۲۶۰).
۶. پهلوی: sazāg (مکنزی، ص ۲۶۲).
۷. بن فعل «سزیدن» در پهلوی: saz (مکنزی، ص ۲۶۲).
۸. پهلوی: nihādan «نهادن» (مکنزی، ص ۳۱۷).

۳-۲-۱. نمونه‌هایی از نسخه قونیه (سوره‌آبادی ۳)

در^۱ آن جهان (۱۶۸ رو)؛ گزند^۲ (۱۸۶ رو)؛ از^۳ (۱۸۹ رو)؛ از زور^۴ (۱۷۰ رو)؛ پستان^۵ (۱۷۹ پشت)؛
پُرهِیزِید^۶ (۱۷۷ رو)؛ همی دَوِیدی^۷ (۱۷۹ پشت)؛ ورنایان^۸ (۱۷۹ پشت)؛ نه‌مار (۱۹۰ رو)؛
می کشند^۹ (۲۸۹ رو)؛ خَرید^{۱۰} (۲۸۸ پشت).

۳-۲-۲. نمونه‌هایی از نسخه لایدن (سوره‌آبادی ۴)

دَشَمَن^{۱۱} (۴ رو)؛ بَشَسْت^{۱۲} (۵ پشت)؛ خَدای (۱۳ پشت)، مُرغزار (۱۷ پشت)؛ امروز^{۱۳} (۲۷ رو).

۴.

در نقل نسخه خطی به چاپی پاره‌ای اشتباهات پیش آمده است:

۴-۱. تحیر / نخیز

علی را بر جای خویش بخوابانید و بیرون آمد این آیت بر خویشتن خواند و إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ
جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا، نگه کرد آن کافران را دید در دهلیز به
تحیر نشسته و شمشیرها کشیده، در پیش نهاده. رسول مشتی خاک برگرفت بر سرهای ایشان
می کرد، خدا ایشان را کور گردانید از دیدن رسول. مصطفی می شد تا به در سرای بوبکر، وی را آگاه
کرد (سوره‌آبادی ۱، ص ۹۴۰-۹۳۹).

۱. پهلوی: dar (مکنزی، ص ۲۴۰).
۲. پهلوی: wizend (مکنزی، ص ۲۹۳).
۳. پهلوی: az (مکنزی، ص ۱۸۳).
۴. «زیر» در پهلوی: azabar (مکنزی، ص ۲۵۳).
۵. پهلوی: pēstān (مکنزی، ص ۲۱۰).
۶. پهلوی: pahrēxtan (مکنزی، ص ۲۱۰).
۷. پهلوی: dawīdan (مکنزی، ص ۲۴۵).
۸. پهلوی: purnāy (مکنزی، ص ۱۹۷).
۹. شناسه سوم شخص جمع مضارع در این متن چند بار به صورت «تند» ضبط شده و در مورد فوق مُند آمده است. در پهلوی:
ēnd / and (آموزگار و تفضلی ۱۳۸۲، ص ۷۴).
۱۰. خوشه xr در فعل xīrdān پهلوی در فارسی دری به دو صورت شکسته شده است: نخست خَریدن (xarīdan) و دیگر
صورت خَریدن (xirīdan). گفتنی است که ضبط اخیر در فرهنگ‌ها ثبت نشده است. در xirīdan مصوت میانجی i به تأثیر از
ī در هجای بعد به وجود آمده است.
۱۱. پهلوی: dušmen (مکنزی، ص ۲۴۳).
۱۲. پهلوی: šustan (مکنزی، ص ۲۶۸).
۱۳. پهلوی: imrōz (مکنزی، ص ۱۸۷).

حال آنکه این لغت یا تصحیف نخیز است یا مصحح غلط خوانده‌است. در همین متن نیز آمده‌است:

وَ خُذُوهُمْ وَ احْضَرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ وَ بگیریید ایشان را و بازدارید ایشان را و بنشینید ایشان را به هر راهی و نخیزگاهی (سوره‌آبادی ۱، ص ۹۱۱-۹۱۰)،
داستان آن دیوان که فراگرفتند از دون خدا دوستانی چون کافران و دنیاداران چون داستان عنکبوت است که خانه فراتند و در آنجا به نخیز نشیند تا مگس را در دام آرد آن‌گه خون دل او را برکشد پس او را فروگذارد (همان، ج ۳، ص ۱۸۶۲).^۱

۲-۴.

ایشان تَخْلَفَ کرده بودند از غزو تبوک بسبب خُرماستانه‌ای خویش که وقت بازکردند (= ن) خُرْمَا بود ایشان بازایستادن (= ند) تا آخر ماهها را باز کردند، بدان سبب از غزو بازماندند (سوره‌آبادی ۴، برگ ۱۰۹ پشت).

این جمله در متن چاپی چنین است: «ایشان تَخْلَفَ کرده بودند از غزو تبوک به سبب خورماستانه‌ای خویش که وقت بازکردن خورما بود ایشان بازایستادند تا آن خورماها را باز کردند، بدان سبب از غزو بازماندند» (سوره‌آبادی ۱، ص ۹۷۹).

اما مصحح آورده‌است: «۹- خورما هد، لن: خرما؛ ۱۰- کردن لن: کردند / ایستادند لن: ایستادن / آن لن: آخر / کردند هد: کنند» (ص ۳۴۲۵، ذیل ص ۹۷۸ [صحیح: ۹۷۹]، ستون یک). از آنجاکه در بخشی از نسخه‌بدل‌ها شماره سطرها به هم ریخته‌است، باید گفت شماره درست صفحه ۹۷۹ است و شماره سطرهای درست ۴ (به‌جای ۹) و ۵ (به‌جای ۱۰) است.
آنچه به‌صورت «آن لن: آخر» آمده غلط است. زیرا در نسخه آمده‌است: آخر ماهها (= آن خرماها):

آ (= آن، حذف n پس از مصوت بلند است)، خرماها (= خرما + های جمع است).

«آ» و «ا» به‌جای «آن» در متن‌های زیر نیز دیده می‌شود:

و نگاه دار تن خویش را و از آکسهائی که می‌خوانند خداوند خویش را (ترجمه و قصه‌های قرآن، ج ۱، ص ۵۶۹؛ نیز در ج ۱، ۵۱، ۲۵۲، ج ۲، ص ۶۶۳، ۹۹۲، ۱۱۹۴)؛
ا زن راست تختی بزرگ (قرآن موزه پارس، ص ۱۰۹)؛
اضافه شدن h پس از مصوت بلند «آ» در واژه خرما مانند سرماه و گرم ماه است.

۱. نخیز در متن‌های دیگر، مانند لغت فرس، آمده‌است: نخیز: «کمینگاه» باشد (اسدی، ص ۱۱۰).

سرماه: در سرماه‌های سخت سرد به آب سرد غسل کردی (محمدبن منور، ج ۱، ص ۳۱)؛
 چون سرماه بهار به آخر رسد، آن را برگیرند و پیش آن زمین بروند که خواهند کاشتن (دنیسری،
 ص ۲۶۳)؛

گرماه (فرهنگنامه قرآنی، ج ۲، ص ۶۴۴).

۳-۴

وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ: و بدانچه بودند که نشانهای ما و بکتاب ما را می‌سُتُو شدند و نکول
 می‌آوردند^۱ (سوره‌آبادی ۳، برگ ۱۷۲).

مصصح آورده است: ((۱۴- می ... شدند لن: می ستوده شدند یعنی منکر شدند، هد: که
 برگردیدند و بستوه شدند، قو: ی ستو شدند و نکول می‌آوردند [قسمت دوم با خط تازه]، کا: مر
 ویستوا شدند انکار کردند. [متن مطابق است با نسخه لی، ظاهراً: می انکار کردند، ای: ویستوه
 شدند]) (سوره‌آبادی ۱، ص ۳۳۱۹). می بینیم که عبارت «قو» غلط نقل شده است.

۴-۴

مالک بفرمود تا شالی زفت در وی پوشانیدند و بندی بر وی نهادند (سوره‌آبادی ۱، ص ۱۱۱۴).
 مصصح آورده: «۱- شالی = هد: گلیمی / زفت = لن: زور، هد: درشت و زفت و کثیف / پوشانیدند
 = لن: پوشیدند» (جلد ۵، ص ۳۴۹۰، ستون اول، شماره ۷).
 اما با مراجعه به نسخه دیوان هند (سوره‌آبادی ۲، برگ ۱۷۵ رو) می بینیم واژه کثیف در نسخه نیامده
 و به جای آن کهن آمده است: «کلیمی درشت و زفت و کهن». عکس نسخه:

مالک بفرمود تا گلیمی درشت

رزفت و کهن در وی پوشانیدند و بندیک بر وی نهادند و بر آب لالاشتری نشانیدند

۵-۴

وَقَالَتْ أُولِيهٖمُ لِأَخْرِيهٖمُ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ: گویند پیشینان ایشان مر پسینان ایشان را
 نبود شما را بر ما هیچ بهی (سوره‌آبادی ۱، ص ۷۴۷، سطر ۲۲):

جلو واژه پسینان نوشته: «پسینان = لن، هد: پسینان» (ج ۵، ص ۳۳۱۵، ستون دوم). در نسخه
 لایدن «پسینان» آمده، اما در نسخه دیوان هند «پسینان» آمده و مصصح آن را ثبت نکرده است:
 «گویند پیشینان ایشان مر پسینان ایشانرا» (سوره‌آبادی ۲، برگ ۹ رو). تصویر نسخه دیوان هند:

۱. وَمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ: و بدانچه بودند که به نشانهای ما و به کتاب ما می‌انکار کردند و بستوه شدند (سوره‌آبادی ۱، ص
 ۷۵۳).

۲. منظور از «هد» نسخه دیوان هند است.

کریند پیشینیان ایشان پرعیسینیان ایشانرا

۵. درباره واو معدوله، فای اعجمی

از دیگر موارد اشکال کار مصحح، آشنا نبودن با نظام صامت و مصوت‌های فارسی دری است که سبب شده نه حرکات واو معدوله را ثبت کند و نه فای اعجمی را.

۱-۵. واو معدوله

«خو» صامتی ملازی لبی است. امروزه تلفظ اصیل آن از بین رفته و با «خ» یکسان شده، بدین شکل که جزء لبی آن از میان رفته و تنها جزء ملازی باقی مانده است (ناتل خانلری، ص ۱۳۳-۱۳۴)، یعنی $X^{\vee}a$ و $X^{\vee}\bar{a}$ و $X^{\vee}i$ و $X^{\vee}\bar{i}$ در فارسی دری امروز ایران به ترتیب به XO و XI بدل شده است (ابوالقاسمی، ص ۲۶۵).

درباره تلفظ «خو» در این نسخه‌ها چند نکته گفتنی است: نخست آنکه این «حرف» در اکثر موارد با هیچ نشانه و حرکتی مشخص نشده، اما در مواردی با ضمه و فتحه و در موارد اندک با کسره مشخص شده و گاه «خو» به «خ» ساده شده است، مانند خاب به جای خواب. مواردی که «خو» با ضمه ضبط شده xuw تلفظ می‌گردد. مواردی که «خو» با فتحه ضبط شده، xaw و موارد با کسره نیز xiw/xew تلفظ می‌شده است.

خُو (سوراآبادی ۴)

خُوانی (۴ پشت، ۶۳ رو)؛ خُوَاهان (۴ پشت)؛ خُوَرْدن (۴ رو)؛ خُوَاهِش (۱۱ پشت)؛ بَخُوَانِید (۱۲ پشت)؛ نَخُوَرْنَد (۳۳ پشت)؛ آبَشخُوَر (۴۰ پشت)؛ خُوِشْتَن (۴۱ پشت)؛ خُوِشْتَن (۱۲۱ پشت)؛ خُوَاسْتَه‌ای (۱۰۵ پشت).

خُو، خُو

بَخُوَابَانِیدَنَد (سوراآبادی ۳، برگ ۲۲۶ پشت)؛ خُوَانَد (سوراآبادی ۳، برگ ۲۵۹ رو)؛ خُوَاهَد (سوراآبادی ۳، برگ ۲۸۰ پشت)؛ خُوِش (۲۱ رو)؛ خُوَذ (سوراآبادی ۴، برگ ۹۴ پشت).

ابدال خو به خ

خاب = خواب (۵۶ پشت؛ ۵۶ رو؛ ۶۱ رو)؛ خُرْمُ: سوگند خُرْمُ (= خورم) (۵۶ پشت)؛ نخريد = نخوريد (۸۸ رو)؛ خشتن = خویشن (۵۸ رو؛ ۵۹ پشت)؛ بسنجيد با خویشن (سوره‌آبادی ۴، برگ ۵۸ رو).
مصصح حرکات واو معدوله را ضبط نکرده است.

۲-۵. فای اعجمی

از میان صامت‌هایی که در فارسی امروز دیده نمی‌شود صامتی است که به صورت «ف» نشان داده شده است. این صامت در اصل یک سایشی دولبی واکدار (β) و نزد پیشینیان به فاء اعجمی معروف بوده اما بعدها به ۷ بدل شده است. فاء اعجمی در اصل واج مستقلی نبوده و ظاهر شدن آن منوط به بعد از مصوت بوده، اما بعدها با عوض شدن بافت به صورت واج درآمده است. به سخن دیگر، «ف» گونه‌ای از «ب» است بعد از مصوت. نظیر آن «ذ» است که گونه «د» است بعد از مصوت. همه مؤلفانی که از حروف زبان فارسی صحبت کرده‌اند، فای اعجمی را ذکر کرده‌اند. بدیع الزمان طنیزی در دستوراللغه «ف» را از حروف خاص فارسی دانسته است. خواجه نصیر نیز در معیارالشعار «ف» را ذکر کرده است (← صادقی ۲، ص ۲۵۹-۲۶۰).

در نسخه لایتن (سوره‌آبادی ۴) به جز چند مورد، «فا» در همه موارد به صورت «فا» آمده است:
با سه نقطه: فا ایشان نماید (۵ رو)؛ فاگیرند (۶ رو)؛ فاازان (۱۱ پشت)؛ آن سنگ فاجنبیدن آمد
انگه فانالیدن آمد (۱۶ رو)؛ مال بسیار فاهم آورده بود (۱۷ پشت)؛ فا تو بکنیم جزا (۱۹ رو)؛ فاسلیمان
داد (۲۹ پشت)؛ فرا هارون اسپردم نه فا (۳۵ رو)؛ فاازان (۱۰۶ رو)؛ فا زاری آیند (۱۲۰ رو)؛ فاستاند
(۱۰۹ رو)؛ فاکنار (۱۱۲ رو)؛ و موارد دیگر.
با دو نقطه: تن قا شما ندهیم (۱۷ رو).
با یک نقطه: فا دل ایشان دادند (۲۶ رو)؛ فاازان (۱۰۵ پشت)؛ فازین (۱۱۷ رو).
مصصح همه موارد را به صورت «فا» ثبت کرده است.

نتیجه‌گیری

تفسیر سوره‌آبادی یکی از تفسیرهای مهم و ارزشمند فارسی است که ابتدا قصه‌ها، سپس بخش‌ها و سرانجام کل آن چاپ شده است. صورت کامل این متن در پنج مجلد به تصحیح علی‌اکبر سعیدی سیرجانی در ۱۳۸۱ انتشار یافته است. در این جستار، جلد دوم تفسیر سوره‌آبادی تصحیح سعیدی سیرجانی ارزیابی و بررسی شده است و با ارائه دلیل‌ها و نمونه‌های پرشمار نشان داده شده که این

- تصحیح غیرانتقادی و نامعتبر است و تصحیح دوباره این کتاب به صورت انتقادی ضرورت دارد. مهم‌ترین کاستی‌ها و لغزش‌های سیرجانی در تصحیح عبارت‌اند از:
- ۱) نداشتن مقدمه (شامل معرفی کامل اثر و نسخه‌های مورد استفاده و ترتیب آن‌ها). با همه کوششی که برای شناخت نسخه اساسی متن به کار بردیم، نتوانستیم آن را شناسایی کنیم.
 - ۲) نامشخص بودن شیوه تصحیح: از آنجاکه کتاب مقدمه ندارد، هیچ اطلاعی درباره روش و شیوه تصحیح در دسترس نیست. فقط در آغاز جلد پنجم در برابر کتبه‌نوشت‌ها نام نسخه‌ها نوشته شده است.
 - ۳) عرضه ناقص نسخه‌بدل‌ها: یکی از مهم‌ترین کاستی‌ها در این تصحیح ذکر نکردن نسخه‌بدل‌ها به صورت کامل است. مصحح تنها به ذکر شمار اندکی از اختلاف‌ها بسنده کرده است و همین نکته سبب شده شماری از ضبط‌های کهن و مهم از نظر دور بماند.
 - ۴) ذکر نادرست نسخه‌بدل‌ها: در بعضی موارد نسخه‌بدل‌ها اشتباه ضبط شده‌اند که این خود از اعتبار تصحیح می‌کاهد.
 - ۵) بدخوانی‌ها: مصحح در مواردی با وجود خوانا بودن نسخه، دچار بدخوانی شده است.
 - ۶) نداشتن تعلیقات مناسب و فهرست مطالب.
- خوانش دقیق‌تر نسخه‌های موجود، افزودن مقدمه، تعلیقات و فهرست‌های مناسب به تصحیح پیراسته و شایسته این متن مهم کمک خواهد کرد.

منابع

- ابوالقاسمی، محسن، تاریخ زبان فارسی، سمت، تهران، ۱۳۸۴.
- اسدی طوسی، لغت فرس، به کوشش علی اشرف صادقی و فتح‌الله مجتبائی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۵.
- ترجمه قرآن موزه پارس، به کوشش علی رواقی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۲۵۳۵ (= ۱۳۵۵).
- ترجمه و قصه‌های قرآن، به اهتمام یحیی مهدوی و مهدی بیانی، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۸.
- حاجی سیدآقایی، اکرم‌السادات (۱)، «ویژگی‌های زبانی ترجمه تفسیر طبری نسخه چستربیتی»، معارف، شماره ۶۹، صفحه‌های ۳-۳۳، ۱۳۸۸.
- حاجی سیدآقایی، اکرم‌السادات (۲)، «لزوم بازنگری در تصحیح قصص الانبیاء نیشابوری»، ضمیمه ۲۱ آینه میراث، ۱۳۹۰.
- حاجی سیدآقایی، اکرم‌السادات (۳)، «حذف صامت /z/ بعد از مصوت در برخی متون فارسی»، فرهنگ‌نویسی (ویژه‌نامه نامه فرهنگستان)، شماره ۱۲، صفحه‌های ۱۰۹-۱۲۱، ۱۳۹۶.
- دنیسری، شمس‌الدین محمدین امین‌الدین ایوب، نوادر التبادر لتحفة البهادر، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.

- سوراآبادی، ابوبکر عتیق (۱)، تفسیر سوراآبادی، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو، تهران، ۱۳۸۰.
- سوراآبادی، ابوبکر عتیق (۲)، تفسیر سوراآبادی، دست‌نوشت دیوان هند.
- سوراآبادی، ابوبکر عتیق (۳)، تفسیر سوراآبادی، دست‌نوشت قونیه.
- سوراآبادی، ابوبکر عتیق (۴)، تفسیر سوراآبادی، دست‌نوشت لایدن.
- صادقی، علی اشرف (۱)، «در باره چند لغت عامیانه فارسی»، سخن، دوره ۲۰، شماره ۴ و ۵، صفحه‌های ۳۸۹-۳۹۴، ۱۳۴۹.
- صادقی، علی اشرف (۲)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران، ۱۳۸۰.
- صادقی، علی اشرف (۳)، «دو تحول آوایی در زبان فارسی (حذف و اضافه شدن صامت «ن») بعد از مصوت‌های بلند»، مجله زبانشناسی، سال ۱۹، شماره ۲، صفحه‌های ۱-۹، ۱۳۸۳.
- صادقی، علی اشرف (۴)، «یک تحول آوایی دیگر زبان فارسی: فرآیند افزوده شدن صامت «ر» به بعضی از کلمات»، مجله زبانشناسی، سال ۲۰، شماره ۱، صفحه‌های ۱-۱۶، ۱۳۸۴.
- صادقی، علی اشرف (۵)، «نکاتی در باب ترجمه تفسیر طبری مصحح مرحوم یغمایی»، ارج‌نامه حبیب یغمایی، میراث مکتوب، تهران، صفحه‌های ۳۴۹-۳۶۸، ۱۳۸۵.
- صادقی، علی اشرف (۶)، «ویژگی‌های زبانی الانبیه»، ۱۳۸۸، ← در مقدمه هروی.
- صفری آق‌قلعه، علی، نسخه‌شناخت، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۹۰.
- فرهنگنامه قرآنی، تدوین گروه فرهنگ و ادب بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی (با نظارت محمدجعفر یاحقی)، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۷.
- مایل هروی، نجیب، نقد و تصحیح متون، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۶۹.
- مایل هروی، نجیب، تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی، کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، تهران، ۱۳۷۹.
- محمدبن منور، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۶۶.
- مکنزی، دیوید نیل، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.
- ناتل خانلری، پرویز، وزن شعر فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵.
- هروی، ابومنصور موفق‌الدین علی، الانبیه عن حقائق الادویه، چاپ عکسی از روی نسخه خط اسدی طوسی، میراث مکتوب و فرهنگستان علوم اتریش، تهران، ۱۳۸۸.

علی اشرف صادقی*

۶۶- گزوغر

گزوغر $gor-O\ goit-O$ به معنی «پیاپی و به مقدار زیاد؛ گروه‌گروه» است (← نجفی، ذیل همین کلمه). این ترکیب به این صورت در متون گذشته دیده نمی‌شود. صورتی که در فرهنگ‌ها ضبط شده و به این معنی است گوراگور و گورگور است. صاحب فرهنگ جهانگیری می‌نویسد: «گوراگور و گورگور، با اول مضموم، به معنی زودازود و زودزود و تیزتیز باشد». وی سپس دو بیت از امیرخسرو دهلوی (قرن هفتم) شاهد این دو ترکیب آورده‌است، از این قرار:

سنان در چشم‌ها پرزور می‌شد درون دیده گوراگور می‌شد

و

بخشیدم آنچه مقتبسان زین کمال نور دزدیده، گورگور گریزند چون هلال

سروری گوراگور را به همین معنی آورده و شاهد اول از دو شاهد فوق را نقل کرده، جز آنکه به جای «چشم‌ها» در مصراع اول «سینه‌ها» و به جای «دیده» در مصراع دوم «سینه» ضبط کرده‌است و به دنبال شاهد افزوده: «و گورگور نیز آمده، به حذف الف. کذا فی فرهنگ». مراد از فرهنگ در اصطلاح سروری فرهنگ جهانگیری است. رشیدی گوراگور را به معنی «زودازود و تیزتیز» آورده و همان شاهد اول جهانگیری را نقل کرده‌است، با این تفاوت که به جای «چشم‌ها» در مصراع اول، «سینه‌ها» ضبط کرده‌است. در پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی یک شاهد دیگر از هشت بهشت امیرخسرو نقل شده که در اینجا آن را با بیت قبل از آن نقل می‌کنیم:

ناگه از پیش چاهی آمد تنگ وز فتادن نداشت گور درنگ
توسن شاه نیز درپی گور رفت در چاه گور گوراگور

در شاهد اول جهانگیری، گوراگور به معنی «پشت‌سره‌م»، اما در شاهد‌های دوم و سوم به معنی «به‌سرعت» است. از شاهد هشت بهشت معلوم می‌شود که گوراگور دارای واو مجهول /ō/ است، زیرا با گور(خر) که آن هم دارای واو مجهول است قافیه شده‌است.

به نظر می‌رسد که گور در گوراگور به معنی «قبر» باشد. در گورستان‌ها گورها معمولاً در کنار یکدیگر و پشت‌سره‌م قرار دارند. صورت اصلی گوراگور، گورگور است که معنی آن «گور پشت سر گور» یا «گور در کنار گور» است که بعداً به معنی انتزاعی «پیاپی» و «پشت‌سره‌م» به کار رفته‌است. واو و یاء مجهول از قرن‌های چهارم و پنجم و شاید قبل‌تر از آن در بعضی مناطق ایران به /o/ و /e/ ساده شده‌اند و مثال‌های آن در متون کم نیست. روفتن rōftan به رُفتن ساده شده و گوهر gōhar به صورت گُهر درآمده‌است. چُغوک (گنجشک) نیز امروز در مشهد čoqok و غوز (قوز) در قم قُز qoz تلفظ می‌شود. کلمه همه، که در بسیاری از نسخه‌های شاهنامه و متون دیگر به جای همی به کار رفته، به معنی «تمام» و «کل» نیست، بلکه مخفف همی است. آری āre نیز امروز در گفتار به صورت آره āre تلفظ می‌شود.

تشدید در گُرُوگر ظاهراً مربوط به کوتاه شدن ō در گور نیست، بلکه به علت قرار گرفتن /t/ بین دو مصوت است. پُرِ پُر (نگاه خیره) در «پُرِ پُر نگاه کردن» نیز هنگامی که به صورت ترکیب عطفی درآید با تشدید تلفظ می‌شود: پُرِ پُرِ.

منابع

- انجو شیرازی، میرجمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عفیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۳ جلد.
- حسینی مدنی تَتوی، عبدالرشید (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، بارانی، تهران، ۲ جلد.
- دهلوی، امیر خسرو (۱۹۷۲)، هشت بهشت، به کوشش جعفر افتخار، مسکو.
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران، ۳ جلد.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

۶۷- گم‌وگور

در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران) گم‌وگور مدخل نشده، اما گم‌وگور شدن به معنی «مفقود شدن، از بین رفتن، گم شدن» و گم‌وگور کردن به معنی «گم‌به‌گور کردن، گم کردن، نابود کردن، از بین بردن» آمده است. در فرهنگ فارسی (معین) نیز گم‌وگور به معنی «۱. مفقود ۲. نابود» ذکر شده است. نجفی نیز گم‌وگور را به معنی «مفقود، ناپیدا، مفقودالاثار» ضبط کرده است. انوری هم این ترکیب را به معنی «ناپدید؛ مفقود» ثبت کرده است، اما، چنان‌که در زیر خواهیم دید، این معانی دقیق نیست. گم کردن در مثال «دیشب ساعت را در کوچه گم کردم» با گم‌وگور در مثال «نامه‌ای را که آقای محمدی هفته قبل به من نوشته بود این روزها گم‌وگور کرده‌ام» تفاوت معنایی دارد. گم کردن در مثال اول به معنی مطلق «مفقود کردن» است و امید به یافتن ساعت مفقودشده تقریباً صفر است، اما در مثال دوم گم‌وگور کردن به معنی «جابه‌جا کردن نامه و گذاشتن آن در جای نامشخصی است که احتمالاً می‌توان آن را با کوشش و جست‌وجو پیدا کرد».

گم‌وگور در متون کهن به کار نرفته است. در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران) صورت دیگر آن گم‌به‌گور ذکر شده که آن هم در متون قدیم نیامده است، ولی احتمالاً این صورت قدیم‌تر از شکل گم‌وگور است. گم‌به‌گور امروز در تهران به کار نمی‌رود و به همین جهت در فرهنگ فارسی عامیانه و فرهنگ بزرگ سخن هم ضبط نشده است. در فرهنگ لغات عامیانه (جمال‌زاده و محبوب) گور در گم‌وگور تابع گم دانسته شده است، اما اگر صورت قدیم‌تر ترکیب گم‌به‌گور باشد، گور نمی‌تواند تابع گم باشد و باید دید به چه معنی است. امروز معنی اصلی گور «محلی است که مرده را در آن دفن می‌کنند» و به احتمال قوی، در گم‌به‌گور نیز گور همین کلمه است، اما نه دقیقاً به معنای «محل دفن مرده». می‌دانیم که در ایران قبل از اسلام گور به معنی «قبر» وجود نداشته است. زردشتیان مردگان را ابتدا در ساختمانی به نام دخمه می‌گذاشته‌اند تا متلاشی شوند و گوشت‌های آن‌ها از بین برود، سپس استخوان‌های آن‌ها را جمع می‌کرده و در محل‌هایی به نام استودان (= استخوان‌دان) قرار می‌داده‌اند.^۱ حمزه اصفهانی هنگام گفت‌وگو از شهر گور (= فیروزآباد کنونی در فارس) می‌نویسد: «گور (در اصل: کور) و گار^۲ (در اصل: کار) دو نام برای گودال و حفره است و نه برای قبر و لحد،

۱. تا سال ۱۳۴۵ شمسی زردشتیان ایران اجساد مردگان را بر بالای تپه‌ها و بلندی‌های بیرون شهرها و روستاها قرار می‌دادند تا جانوران گوشت‌خوار و پرندگان گوشت آن‌ها را بخورند. از این سال به دستور دولت این کار ممنوع شد و اینان نیز مانند مسلمانان اجساد مردگان را به خاک می‌سپارند.

۲. در لغت فرس (اسدی، ص ۳۲۹) کلمه‌ای به صورت غال به معنی «سوراخ گوسفندان... در کوه» آمده و شعری از عماره شاهد آن آورده شده است. این کلمه یک بار در دینکرد (ed. Madan, 801.6) و یک بار در بندهشن هندی (فصل ۱۵، بند ۱۶؛ مقایسه شود با بندهشن بزرگ: فصل ۱۴ بند ۲۴ = DH, fol. 187V, 1.16; TD1, fol. 42 V, 1.7; TD2, p. 104.5)

زیرا ایرانیان چیزی به نام قبر نداشته‌اند و مردگان خود را در دخمه‌ها (دهمات)^۱ و استودان‌ها می‌گذاشتند (اصفهانی، ص ۳۳؛ ترجمه فارسی، ص ۴۴). این مطلب در مجمل‌التواریخ و القصص که این‌گونه مطالب را از حمزه گرفته نیز تکرار شده است (مجمل، ص ۶۱). بنابراین، می‌توان حدس زد که گور در گم‌به‌گور در اصل به همین معنای «گودال» و «حفره» و «سوراخ» و جاهای نظیر آن‌ها بوده است. گور در جمله‌ای مانند «کدام گوری بودی؟» نیز در اصل به معنی «سوراخ» و «دخمه» (در معنی امروزی آن) بوده است. معنی گم‌به‌گور کردن در لغت‌نامه (دهخدا و همکاران) به معنایی که ما در این گفتار برای گم‌وگور پیشنهاد کردیم نزدیک است. تعریف گم‌به‌گور کردن در لغت‌نامه چنین است: «پنهان کردن، گم کردن، در جایی نهفتن که یافتن آن مشکل بود، از میان بردن».

من در بالا «استودان‌ها» را در ترجمه نوایس در متن عربی حمزه به کار بردم. نوایس در عربی جمع ناووس است که به معنی «تابوتی سنگی است که روی دیواره‌های آن را کنده‌گری کرده‌اند». کردی نیشابوری در البلغه (ص ۷۹، ح) فارسی آن را خفج نوشته است. دکتر مسعود قاسمی توجه مرا به کلمه غَفِج به معنی «جای عمیق و گود» و کوچی به معنی «گودال» در برهان قاطع جلب کرد. در لغت فرس (اسدی، ص ۵۱۷) آمده: «غَفِجی: آبدان بود، اما غَفِج درست‌تر است و غَفِج مگاک بود [عنصری گوید:

به هر تلی بر از کشته گروهی به هر غَفِجی در از فرخسته پنجاه]

در همین کتاب (ص ۷۰) آمده: «غَفِجی (تصحیح مصحح: غَفِج) و آبگیر و شمر یکی باشد، عنصری گفت: ... (همان شاهد با «بر» به جای «در» در مصراع دوم)». در صفحه ۷۴ نیز، به نقل از حاشیه نسخه نخبجوانی، آمده: «غَفِج: مگاک». در فرهنگ جهانگیری نیز غَفِج را به معنی «گودال» آورده و همان بیت عنصری را با کمی تغییر به شاهد آن نقل کرده است. در همین فرهنگ کوچی نیز به معنی «گودال» آمده و مؤلف به دنبال معنی آن اضافه کرده که: «و آن را غَفِج و غَفِجی نیز خوانند». مؤلف برهان علاوه بر غَفِج، که به غلط آن را به ضم اول نوشته، و غَفِجی و غَوِجی، کوچی را نیز به این معنی آورده است. معین در حاشیه غَفِجی در برهان صحیح این کلمه را غَفِج دانسته و نوشته «این اشتباه از لغت فرس (ص ۵۱۷) ناشی شده که گوید: «غَفِجی: (با جیم موحد) آبدان

به صورت gāl به معنی «حفره» و «گودال» به کار رفته و در کلمه gāl-kan به معنی «گورکن» (جانور) نیز در بندهشن بزرگ (۱۴۷، ۱۴، ۱۵) دیده می‌شود (Tafazzoli, p. 49). به نوشته تفضلی غال در پشه‌غال به معنی «درخت نارون»، تحت اللفظ: «پشه‌خانه»، «لانه پشه»، و «غال کسی یا چیزی را کندن» نیز همین کلمه است (Ibid., p. 50). گور gōr به نظر او از gabr فارسی میانه، هم‌ریشه gav «گو» فارسی، از *gaba- ایرانی باستانی (طبق نظر هارماتا) مشتق است (Ibid., p. 49). gāl/gār نیز طبق نظر او از ایرانی باستان *garda-، اوستایی gərəda- «سوراخ»، گرفته شده است (Ibid., p. 51). تفضلی در مقاله مورد بحث به مطلب حمزه و مجمل‌التواریخ نیز اشاره کرده است.
۱. دَهَمات جمع دَهَمه، صورت و تلفظ اصفهانی دخمه است.

بود، اما غفج درست‌تر است و غفج مگاک بود...». در حاشیهٔ غوچی نیز نوشته: «... غفج به معنی "آبگیر" است. پس مرادف غوچی نیست. سراج‌الذات گوید: «در هندوستان اطلاق آن بر گودالی باشد که در زمین سیاه خودبه‌خود پیدا شود و چندان عمیق نباشد» (فرهنگ نظام)». اما نظر معین که غفج تنها به معنی «آبگیر» است و به معنای «گودال» نیست درست نیست. امروز در کابل غوچ $\gamma au\check{c}$ به معنی «گودال» [صحیح: جای گود] است (Farhâdi, p. 26). افغانی نویس (ذیل غوچ) این کلمه را به معنی «عمیق» آورده و غوچی را به معنی «عمق» نوشته‌است. غوچک را نیز به معنی «گودال کوچکی که در زیر بتهٔ فالیز و امثال آن حفر کنند» ضبط کرده‌است. به نوشتهٔ فکرت در هرات قوچه $q\ddot{o}w\check{c}a$ به معنی «گودی پای نهال» است.

«غ» آغازی کلمه نشان می‌دهد که این واژه کلمه‌ای فرضی از زبان‌های شرقی ایران است و صورت $\gamma au\check{c}$ به معنی عمیق در ارموری (MORQENSTIERNE 1929, p. 395) و در پشتو (MORQENSTIERNE 1938, index, p. 17) این حدس را تقویت می‌کند. فرهادی (همانجا) تصور می‌کند غوچ مبدل $gau\check{d}$ «گود» است. در اینکه جزء اول کلمه همان gav/w گور است ظاهراً تردیدی نباشد. غوچک در فارسی افغانی و $g\ddot{o}w\check{c}a$ در فارسی هروی ظاهراً مرگب از $g\ddot{o}w = گو + پسوند -چک / -چه$ است. از شاهدهای امروزی این کلمه معلوم می‌شود غوچی / غفچی / گوچی به معنی «گودال» و «عمق» و غوچ / غفج به معنی «گود» است. غفج / خفج در معنی «گودال» ظاهراً صفت به‌جای اسم است، مانند خشک به‌جای خشکی، و یا اصلاً خفج هم به‌معنای «گودال» بوده‌است و هم به‌معنای «گود»، چنان‌که امروز در قم چال به معنای «گود» است و در فارسی رسمی و فارسی تهرانی به معنی «گودال».

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
 اصفهانی، حمزه‌بن حسن (۱۳۴۰ ق)، تاریخ سنی ملوک الارض والانبیاء، مطبعة کاویانی، برلن.
 اصفهانی، حمزه‌بن حسن (۱۳۴۶ ش)، تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمهٔ جعفر شعار، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
 افغانی نویس، عبدالله (۱۳۴۰)، لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، مطبعة دولتی، کابل.
 انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
 تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران.
 جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، ابن‌سینا، تهران.
 دهخدا، علی‌اکبر و همکاران، لغت‌نامه، تهران.
 عطار، فریدالدین (۱۳۸۳)، منطق‌الطیر، به کوشش محمدرضا شفیعی کدکنی، سخن، تهران.

- فکرت، محمدآصف (۱۳۷۶)، فارسی هروی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
- کردی نیشابوری، یعقوب (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، کتاب البلغه، به کوشش مجتبی مینوی و فیروز حریرچی، بنیاد فرهنگ، تهران.
- مجمَل التواریخ والقصص (۱۳۱۸)، به کوشش محمدتقی بهار (ملک الشعراء)، کلاله خاور، تهران.
- معین، محمد، فرهنگ فارسی، تهران.
- ناصرخسرو (۱۳۵۳)، دیوان، به کوشش مجتبی مینوی و مهدی محقق، دانشگاه تهران، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.
- FARHÂDI, Abd-ul-Ghafûr (1955), *Le person parlé en Afghanistan*, Paris, Klincksieck.
- MORGENSTIERNE, G. (1929, 1938), *Indo-Iranian Frontier Languages* I, II, Oslo.
- Tafazzoli, A. (1990), "Pahlavica III", *Acta Orientalia*, Vol. 51, pp. 47-60.

۶۸- قمپز

این کلمه، که گاهی آن را به صورت قنپز هم می‌نویسند، به معنی «لاف و گزاف و خودستایی به خاطر صفات و داشته‌های واقعی یا غیرواقعی و آن‌ها را به رخ دیگران کشیدن» است و با فعل درکردن و گاهی با آمدن به کار می‌رود. درکردن نشان می‌دهد که قمپز باید آلتی جنگی مانند تفنگ و توپ باشد، اما من کلمه‌ای به این شکل و به این معانی پیدا نکردم. قمپز «نوعی ساز زهی خاص ترکان» است که با کلمه مورد نظر ما ارتباطی ندارد. علاوه بر آن، هیچ‌کدام از نام‌های سازها با فعل درکردن به کار نرفته‌اند. مؤلف فرهنگ نظام این کلمه را به صورت قنپذ ضبط کرده و نوشته محرف قنغد عربی به معنی «خارپشت» است و به دنبال آن قنپذ درکردن را آورده است. قمپز در شوشتر به شکل قُپس (نیرومند، ص ۷۸) و در کرمان به صورت قُپز و با فعل‌های رفتن و در رفتن به کار می‌رود (← پورحسینی، ذیل همین کلمه). احتمال دارد که قمپز مرکب از قُپ + پُز باشد. قپ در قپی آمدن به معنی «لاف زدن» دیده می‌شود و پُز در پُز دادن.

وجود دو «پ» در این کلمه موجب دگرگونی یا دگرگون شدگی^۱ «پ» اول و تبدیل آن به «م» شده که واجگاهش با «پ» مشترک است. در شکل کرمانی کلمه یکی از دو «پ» حذف شده است. دگرگون شدگی یکی از دو واج همسان در کلمه زنجموره، از ضجه مویه (← جمال‌زاده، ذیل زنجموره)، یا از صورت قدیم تر آنکه جزء دوم آن دارای «ذ» بوده و به «ر» بدل شده و نیز در کلمه چشم‌غُرْنه به معنی «چشم‌غره» در شیرازی و کازرونی (← بهروزی، ص ۲۱۱) نیز دیده می‌شود. با این همه، مشکل فعل درکردن در اینجا همچنان باقی است. کلمه زنجبه به معنی «مویه» در فرهنگ سروری (ج ۲، ص ۶۹۵) و در فرهنگ جهانگیری نیز ضبط شده و سروری بیتی از فخرالدین ابوالمعالی برای آن شاهد آورده است. در این صورت، ممکن است با ضجه عربی بی‌ارتباط باشد.

منابع

- انجو، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عقیفی، دانشگاه فردوسی، مشهد.
بهروزی، علی‌نقی (۱۳۴۸)، واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، شیراز.
پورحسینی، ابوالقاسم (۱۳۷۰)، فرهنگ لغات و اصطلاحات مردم کرمان، مرکز کرمان‌شناسی، کرمان.
جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، ابن‌سینا، تهران.
داعی‌الاسلام، محمدعلی (۱۳۶۲)، فرهنگ نظام، کتابخانه دانش، تهران، چاپ دوم.
سروری، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.
نیرومند، محمدباقر (۱۳۴۹)، نصاب شوشتر، اهواز.

۶۹- فزناک

این کلمه عامیانه به صورت فزناک هم به کار می‌رود و معنی آن «زهواردررفته» و «درب‌وداغون» و «فرسوده» و «بی‌مقاومت» است و در مورد انسان به کار می‌رود. در فرهنگ فارسی عامیانه نجفی برای فزناک مثالی از نامه‌های آل احمد (ص ۲۲۹) نقل شده است. به نوشته بهروزی (ص ۴۰۶) در شیراز و کازرون این کلمه به شکل فزناک و گاهی به صورت فس‌ناک تلفظ می‌شود. ظاهراً این کلمه مرکب است از فس به معنی «چس» و پسوند ناک که دارندگی را می‌رساند. پس با این توجیه فس‌ناک یعنی «کسی که آن قدر ضعیف و ناتوان است که نمی‌تواند بر خروج بادهای پایین خود تسلط و اختیار داشته باشد، چس‌ناک». پیدا است که این واژه همان طوری که امروز عامیانه و زیر معیار است منشأ آن نیز همین گونه بوده است.

منابع

بهروزی، علی‌نقی (۱۳۴۸)، واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی، اداره کل فرهنگ و هنر فارس، شیراز.
 نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

۷۰- فِزرتی

این کلمه عامیانه در مورد انسان به معنی «ناتوان» و «بی‌نیرو» و «مفلوک» و معادل «مفنگی» است. در مورد اشیا نیز به معنی «محقّر» و «ناقابل» و در این معنی مترادف «زِپرتی» است (← جمال‌زاده و نجفی ذیل همین کلمه، با شاهدها). پایه این کلمه، یعنی فزرت، در اصطلاح «فزرت کسی قمصور / قمسور شدن» به معنی «پدر کسی در آمدن» و «سخت ناتوان شدن» و توسعاً «مردن» نیز به کار می‌رود. به نظر می‌رسد که فزرت مرکب است از فس + زرت به معنی «گوز». بنابراین، فزرتی یعنی «کسی که آن قدر بی‌نیرو است که بر بادهای پایین خود تسلط و اختیار ندارد. فزرت کسی قمصور / قمسور شدن به صورت زرت کسی قمصور / قمسور شدن نیز به کار می‌رود. قمصور / قمسور معلوم نیست چه کلمه‌ای است و چرا آن را با «ص» می‌نویسند. کلمه زرتی به معنی «بی‌مقدمه» و «ناگهان» نیز از زرت گرفته شده و قاعدتاً باید تکیه آن بر روی هجای آخر آن باشد، یعنی «مانند زرت، به شکل زرت که ناگهان خارج شده باشد»، اما ظاهراً تکیه به قیاس با بعضی قیده‌های دیگر، مانند ناگاه و ناگهان، به هجای اول آن منتقل شده است.

منابع

جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، ابن‌سینا، تهران.
نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

۷۱- فِسْقَلی

فِسْقَلی در گفتار عامیانه به معنی «چیز یا بچه کوچک» است و گاهی در مورد کودکان به صورت فِسْقَل به کار می‌رود. به نظر می‌رسد که این کلمه از سه جزء ترکیب شده باشد: فِس + قَل (یا غِل) + -ی. فِس همان چُس است و قَل از فعل قَل خوردن به معنی «غلتیدن» و «چرخیدن» که معمولاً در مورد چیزهای گرد و مدور به کار می‌رود. -ی هم از همان -ی‌هایی است که به اسم می‌چسبد و اسم بودن آن را تأیید و تقویت می‌کند، مانند سگ‌دانی، مرغ‌دانی، نان‌دانی یا می‌تواند یای نسبت باشد. بر این اساس، فِسْقَل و فِسْقَلی در اصل یعنی «چس یا چیز کوچک قل خورنده». باید به یاد داشت که چس در فارسی عامیانه به معنی هر چیز کوچک و کم است و در تعبیرات چُس خور به معنی «خسپس» و چس مَثقال به معنی «چیز کم و اندک» و چس مال کردن یعنی لباس یا ظرفی را «سرسری و بدون دقت شستن» (با چس یا چیز کم شستن) و چُس و فِس به معنی «اسباب و اثاثیه محقر» نیز دیده می‌شود.

معادل «حدث اصغر»، در برابر «حَدَث اکبر»، که در عربی برای این کلمه به کار می‌رود، نشان می‌دهد که چرا چس به معنی «کوچک» است. فِسْقَلی در قم به صورت چِسْقَلی هم به کار می‌رود که در اصل چُسْقَلی بوده و ضمه آن به قیاس فِسْقَلی به کسره بدل شده است.

پیشینه اصطلاح به اندازه موی سر*

سالار رضازاده**

اصطلاح به اندازه موی سر، که دلالت بر کثرت و فراوانی دارد، در فرهنگ‌های فارسی ضبط نشده است. این اصطلاح امروزه در فارسی کاربرد دارد و علاوه بر زبان فارسی، در زبان ترکی آذربایجانی نیز به کار می‌رود^۱. این اصطلاح در متن‌های کهن نیز به کار رفته است: این تحفه دیده‌اند که عشاق روزگار تا بر شمار موی تو سرها همی دهند

(مولوی، ص ۳۵۴).

این اصطلاح را با اندکی تغییر، ابوالمحاسن جرجانی در تفسیر گازر به کار برده است: بر در آسمان هفتم فریشته می‌گفت: «هیچ سائلی هست تا مرادش بدهند؟ هیچ آموزش‌خواهی هست تا بیامرزندش؟» جبرئیل را گفتم: «این درها تا کی گشاده باشند؟» گفت: «تا صبح برآمدن». آنگه گفت: «خدای را در این شب آزادکردگان باشند به عدد موی گوسفندان بنی کلب» (جرجانی، ص ۶۲).

این تعبیر در متن‌های معاصر فارسی نیز دیده می‌شود:

آن سوادش که به قدر موهای سرش شعر و غزل از بر است (جمال‌زاده، ص ۵۳)^۲.

سابقه کاربرد این اصطلاح به زبان اوستایی می‌رسد. در بند ۷۷ از یشت پنجم، موسوم به آبان‌یشت، چنین آمده است:

* از استادان فرزانه، آقایان دکتر مسعود قاسمی و دکتر چنگیز مولایی، که از روی لطف و شاگردنوازی این یادداشت را قبل از چاپ خواندند، بسیار سپاسگزارم. خطاهای احتمالی این یادداشت بر عهده نویسنده است.

** salarrezazadeh@yahoo.com

۱. در برابر به اندازه موی سر، اصطلاح سر مویی، یک سر مو، که کنایه از «مقدار بسیار اندک و کم» است، در متن‌ها دیده می‌شود (دهخدا و همکاران، ذیل مو).

۲. شاهدهای تفسیر گازر و دارالمجانین برگرفته از پیکره گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است.

aradvī sūre anāhite
yaṭ mē avavaṭ daēvayasnanam
nijatəm yaθa
sārəma varsanam barāmi

ای اردوی سور اناهِید

من به آن اندازه از دیویسنان کشته‌ام

که موهایی که بر سر دارم^۱ (مولایی، ص ۱۰۵).

در متن‌های دورهٔ میانه، ظاهراً این اصطلاح فقط در یک متن سغدی به کار رفته است^۲:

ms č'n'kw čywyd
zr'Ys't rty pr'yβ'k 'ywnk' tmy
'sty rty ZK w'βr srd't wdy ZKw
'βš'yt č'βr ZY ptšm'r prw mrtly
m'k sry wrs 'sty

هنگامی که از آن رها شود، پس ابری چون دوزخ است، پس او بدانجا برای سال‌هایی به شمار
موهایی که شخص به سر دارد، متحمل عذاب شود (BENVENISTE, p. 26).

منابع

- جرجانی، ابوالمحاسن حسین بن حسن، تفسیر گازر، جلد ۱، به کوشش جلال‌الدین حسینی ارموی، چاپ
رنگین، تهران، ۱۳۳۷.
- جمال‌زاده، محمدعلی، دارالمجانین، کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۶.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامهٔ دهخدا، تهران، ۱۳۷۷.
- مولایی، چنگیز، آبان‌یشت (سرود اوستایی در ستایش اردوی سور اناهِید)، آوای خاور، تهران، ۱۳۹۷.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، غزلیات شمس، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۶.
- BENVENISTE, E., *Textes Sogdiens*, Paris, 1940.

۱. مولایی در یادداشت‌های آبان‌یشت به ترجمه تحت‌اللفظی بند اشاره کرده است: در سرم از موی‌ها می‌برم = به اندازه و تعداد
موی‌هایی که در سرم حمل می‌کنم / می‌برم (مولایی، ص ۲۵۵).

۲. شاهد زبان سغدی را دوست دانشورم، خانم دکتر مینا سلیمی، یادآور شدند که لطف ایشان را سپاس می‌گزارم.

تکلمه «۷. سوندوک و مشتقات آن»
(فرهنگ نویسی، ج ۱۵، اسفند ۱۳۹۸، ص ۳-۵)

علی اشرف صادقی (عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

نگارنده مدتی قبل کتاب جامع الخیرات را، که وقف نامه سیدرکن الدین حسینی یزدی از قرون هفتم و هشتم هجری است، به منظور یافتن موارد دیگر این پسوند بررسی کرد. در بررسی چهار نام دیگر مختوم به -وک به دست آمد، به اضافه نام عمروک که در مقاله مذکور در بالا هم آمده بود. همه این نام‌ها مربوط به یزد و روستاها و مناطق اطراف آن است. اینک این نام‌ها:

اسفیدوک: محمدبن محمودبن اسفیدوک (ص ۱۸۶). در مقاله قبلی نامی به شکل اسفندوک آمده بود که به عنوان لقب دنبال نام محمد (محمد اسفندوک) ذکر شده بود (ص ۳). اسفندوک بی شک شکل تحبیبی اسفندیار یا نام‌های دیگری است که جزء اول آن‌ها اسفند است، مانند Spand-ward یا Spandarmad (← Giqnoix 1984 and 2003). از آنجاکه متن جامع الخیرات در همین قرن از روی یک سواد (نسخه نوشته شده از روی نسخه اصل) نوشته شده، دارای بدخوانی و تصحیف و کلمات بدون نقطه فراوانی است. بنابراین، احتمال می‌رود که اسفیدوک تصحیف اسفندوک باشد.

بابوک: محمود بابوک (ص ۴۶). بابوک شکل تحبیبی باب، بابا و نام‌های متعددی است که با باب ساخته شده‌اند (برای فهرست آن‌ها، ← همان دو کتاب ژینیو و Giqnoix et alt. 2009).

بکروک. اسعدبن محمد بکروک (ص ۱۸۵)، محمدبن ابی بکروک (ص ۱۸۰). نام اخیر نشان می‌دهد که ابو بکر به صورت ابو بکروک تحبیبی شده بوده است. بکروک در نام اول هم می‌تواند شکل تحبیبی ابو بکر یا بکر باشد.

سکوک: منصوربن حسن سکوک (ص ۹۱). سکوک معلوم نیست چه لقبی است. شاید سکوک املائی ناقص سگوک باشد. در دوره ساسانی نامی به شکل Sē-Gō-Gušnosp هست (Giqnoix 1986). نیز نامی به شکل Dārā-sag(?) وجود دارد که ممکن است به معنی «دارنده سگ» باشد یا

جزء دومش sag به معنی «سکا، سکایی» باشد (همان). اگر سکوک با سگ، حیوان معروف، ارتباط داشته باشد، باید این نام مربوط به قبل از اسلام باشد که در دوره اسلامی غیرشفاف شده بوده است. **عمروک**: علی عمروک (ص ۱۷۲). عمروک شکل تحبیبی عُمَر و یا عَمَر و است.

در این وقف نامه جای نام‌های زیادی نیز هست که به -وک ختم می‌شوند. تعدادی از این جای نام‌ها احتمالاً از القاب و تحبیبی‌ها گرفته شده‌اند، اما تعدادی دیگر صرفاً جای نام‌هایی هستند که با این پسوند به عنوان پسوند جای نام‌ساز همراه شده‌اند، همچنان‌که پسوند -ویه نیز چنین نقشی دارد (← بخش دوم نام‌های تحبیبی مختوم به -ویه). -وک در این نقش عیناً مانند -ک جای نام‌ساز است. اینک این نام‌ها.

ارحوک: قنات ارحوک (ص ۱۳۴).

بدروک: محلی به نام بدروک (ص ۱۳۳).

بردوک: موضع (محل) بردوک معروف به باغ محمود کافی (ص ۱۷۸).

بهروک: سِکَّه (= کوچۀ، محله) بهروک. این کلمه، چنان‌که ایرج افشار (ص ۲۲۷) نوشته، املائی ناقص بهروک است (ص ۸، ۴۹، ۸۲، ۸۵...). بهروک احتمالاً معادل پهرگ پارتی به معنی «محل دیده‌بانی» است (Durkin-Meisterernst, s.v.phig). مقایسه شود با فهرج، شهری در استان کرمان، در نزدیکی بم، و نیز نام دهستانی در یزد و نام سابق شهرستان ایرانشهر در استان سیستان و بلوچستان که به شکل فهرة و پهرة نیز ضبط شده و ظاهراً همان فهلفهرة جغرافی دانان اسلامی است.

بهلوک: کوچۀ بهلوک (ص ۱۷۹). آیا این نام نیز باید پهلوک خوانده شود؟

بیشوک: مزرعۀ بیشوک (ص ۱۹۴).

بیلوک: زمین بیلوک (ص ۱۸۲).

بیوک: زمین «پشت بیوک» (ص ۱۸۲).

چناروک: مزرعۀ چناروک (ص ۱۸۲). در اینجا واضح است که -وک به کلمۀ چنار، درخت معروف، ملحق شده و معادل چنارک (محل دارای چنارستان) است که در چند نقطه از ایران می‌شناسیم.

حوبیلوک: محلی به نام حوبیلوک (ص ۱۷۹). شاید جزء اول این نام کلمۀ جوی باشد.

حوهلوک: زمین حوهلوک (ص ۱۸۱).

دستجردوک: مزرعۀ دستجردوک (ص ۸۵). دستجردوک معادل دستجردک، دهی از بخش دشتابی شهرستان بوئین‌زهرا در استان قزوین و دستجرده، معرّب دستگرده، روستایی از توابع شهرستان آشتیان است که نام آن در تاریخ قم (ص ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ...) نیز آمده است.

دستوک: باغ دستوک (ص ۳۶). در تاریخ قم (ص ۱۴۰) از روستایی به نام دستک از توابع ساوه نام برده شده است. پیداست که این دو نام باید یک ساخت داشته باشند، یکی با پسوند -ک و دیگری با پسوند -وک. آیا این نام با دستگرد به معنی «ملک» ارتباط دارد؟ به عبارت دیگر، آیا دستوک مخفف دستگردوک است؟

دهوک: باغ دهوک (ص ۶۶)، دسکره دهوک (ص ۱۱۲)، محلی که دهوک خوانده می‌شود. نیز ← فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰، ص ۳۳ (ص ۱۷۹). مقایسه شود با دهق، شهری از توابع شهرستان نجف‌آباد استان اصفهان که معرب دهک / دهگ است.

ریلوک: محل ریلوک (ص ۱۳۲).

سصوک: محل سصوک (ص ۱۳۳). شاید سفتوک که نیز نام روستایی از توابع شهر قاین است.

سوبوک: محل معروف به سوبوک (ص ۹۰).

شوبوک: قطعه معروف به شوبوک بازامان (ص ۱۱۳). شوبوک احتمالاً با نام قبلی یکی است.

غیرانوک: محل غیرانوک (ص ۱۸۶، س ۳)، باغ غیرانوک مذکور (ص ۱۸۶، س ۸).

کدوک: قطعه معروف به کدوک (ص ۱۰۱). مسلماً با گدوک فیروزکوه، که ظاهراً نامی ترکی است، ارتباط ندارد.

کفروک: زمین کفروک (ص ۱۸۱).

کوراروک: محل کوراروک (ص ۱۳۵).

مادهوک: دسکره مادهوک (ص ۱۹۶).

یسوک: محل یسوک (ص ۱۳۴). احتمالاً قابل مقایسه با تپه بسوک، از جاهای دیدنی ارومیه، باشد.

این چهار جای نام نیز در فرهنگ جغرافیایی ایران آمده است:

بنادکوک، دهی از دهستان پشتکوه شهر نیر در استان یزد.

تفروک، دهی از شهرستان ابرقوه استان یزد.

چاهوک، دهی از دهستان پشتکوه شهر نیر.

میدوک، دهی از دهستان جوزم دماهج شهر بابک استان یزد.

منابع

جامع‌الخیرات، وقف‌نامه سیدرکن‌الدین حسینی یزدی (۱۳۴۱)، به کوشش محمدتقی دانش‌پژوه و ایرج افشار، تهران، فرهنگ ایران زمین.

[رزم‌آرا، حسین‌علی] (۲۵۳۵)، فرهنگ جغرافیایی ایران، ج ۱۰، تهران، سازمان جغرافیایی کشور.

توضیح مربوط به مردان سینه در «۳ سوندا»
(فرهنگ نویسی، ج ۱۳، اسفند ۱۳۹۷، ص ۲۷)

علی اشرف صادقی (عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

ظاهراً تردیدی نباشد که سینه در نام مردان سینه به معنی «عضوی از بدن» نیست. سینه باید صورت جدیدتر Sēnag باشد که شکل تحبیبی Sēn است، مشتق از Saēna اوستایی. Sēn و Sēnag هر دو در دوره میانه به عنوان نام خاص به کار رفته‌اند (Gignoux 1986). مردان نیز باید خلاصه یک نام بلندتر باشد.